

عشق شناسی

استاد علی اکبر خانجانی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عنوان کتاب : عشق شناسی

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تعداد صفحه: ۱۳۴

فهرست مطالب

- ۱-راز مگوی عشق.....۴
- ۲-عشق عرفانی.....۷۸
- ۳-عشق شناسی.....۱۰۶

کتاب اول

نظری از فراسوی بود و نبود

راز مگوی عشق

...و انسان همانست که باید باشد...

عنوان کتاب : راز مگوی عشق

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

شماره ثبت کتابخانه ملی : ۵۸۷۱ - ۸۴ م

تعداد صفحه: ۷۵

مقدمه

یکی ساز زمّ همین و همان
بهشت و جهنّم از آن آفرید
عدم شد سراسر بساط قلم
نه کم آمد و نی دمی گشت بیش
بدین سان تمام گناهِش نکوست
بجز این دویی هم نباشد تویی
بنام هموئی که کرده بیان
یکی هم نیایی بجز عین دو

بنام خدای زمین و زمان
بنام هموئی که جان آفرید
به یکدم جهان را جهانند از عدم
چو خود را برافکنند از ذات خویش
یکی بود و آمد دو تا بهر دوست
گناهی نباشد بجز این دویی
همه سرّ عالم بگفتم عیان
بیان هم نباشد بجز بین دو

۱- عدم چون به آستانه وجود رسد دروغ می‌گوید. دروغ همان سایه وجود بر عدم است. همه سایه‌ها دروغ‌گویند. و دروغی جز دعوی وجود نیست، دعوی بی‌نیازی از وجود، دعوی خدایی! دروغ حاصل تردید انسان در انتخاب وجود است، حاصل وحشت انسان از وجود یافتن. هر که نمی‌خواهد بگوید که نیازمند وجود یافتن است و در وجود یافتن مردد است، دروغ و ریا می‌کند. و انسان تا به آخرین مراحل وجود یافتن این‌گونه است. انسان موجودی دروغ‌گو و ریاکار است چون احساس می‌کند که وجود ندارد و در وجود داشتن خود مردد است و هنوز نمی‌داند که وجود یافته است یا نه.

هر دروغ و فساد و فتنه‌ای حاصل این تردید است. انسان جز این، مشکل دیگری ندارد زیرا وجود خود را باور نمی‌تواند کرد یعنی خدائیت خود را. این مشکل و تردید و دروغ به همان میزان که حق است و واقعیت دارد باطل و خلاف واقع است. انسان یک دروغ واقعی است، یک واقعیت‌دروغین! این راز است و رازی جز این وجود ندارد و منشأ همه اسرار بشر است. و هر رازی هر چه که بیشتر گویاتر و عیان‌تر می‌شود مجهول‌تر و نهان‌تر می‌شود یعنی رازتر می‌شود.

۲- عشق همان سیاست است و بلکه مادر هر سیاستی. و همه سیاست‌ها عاشقانه‌اند و همه عشق‌ها هم سیاسی‌اند. و ناکام‌ترین انسان‌ها در عشق جنسی به سیاست‌های کلان اجتماعی روی می‌آورند و اهل حکومت می‌شوند یعنی اهل عشق به جماعت. ادعای عشق، دروغ‌ترین ادعاست و در عین حال همه ادعاهای عاشقانه‌اند یعنی دعوی‌ایثار می‌کنند یعنی تردید خود درباره وجود خویش را ایثار می‌کنند یعنی عدم خود را ایثار می‌کنند. و عشق به عنوان نطفه سیاست یعنی همین. یعنی عدم خود را ایثار می‌کنی و طرف مقابل را بدهکار می‌سازی تا وجودش را تصرف کنی و صاحب وجود شوی. آیا عشقی غیر از این هست؟ و آیا سیاستی مکارانه‌تر و رندانه‌تر از این ممکن هست؟ این همان مذهب کفر است که مذهب و اروندسازی واقعیت‌هاست. و انسان واقعیتی و اروند است. پس طبیعی است که همه عشق‌ها و غایت‌عشق‌ها یعنی سیاست‌ها جملگی به خیانت و تهمت و جنایت و انتقام‌منجر شود و دروغش آشکار شود. پس واضح است که سیاست، فرزند و محصول نهایی عشق است یعنی نوعی رندی اجتماعی و جهان‌شمول.

آیا عاشقانه‌ترین سیما از رهبران سیاسی آشکار نمی‌شود؟ آنهایی که هستی خود را فدای مردم و بشریت نموده‌اند، یعنی نیستی خود را! و این رسواترین دروغ‌هاست که مطلقاً از رو نمی‌رود، عشقی که اینک فاحشه‌شده است و به فاحشگی خود مفتخر است و با افتخار تمام از فرط عشق جنایت می‌کند. این کمال ایثار است؟! این مضحک‌ترین تراژدی‌ها و تراژیک‌ترین مضحکه‌هاست: دروغ‌ترین واقعیت‌ها و واقعی‌ترین دروغ‌ها.

۳- انسان به میزان ترس از رسوایی به فضائلی چون مهربانی و گذشت و تواضع روی می‌آورد و به زودی باورش هم می‌شود که براسستی انسانی صاحب فضل و رحمت و محبت و عفو و کرامت است. یعنی بزدلی و التماسش به ناگاه دعوی برتری می‌کند و توقع دارد که مورد حرمت و ستایش قرار گیرد ولی ناکام می‌شود و در این جنون به عداوت می‌رسد و از آنهایی که مورد رحمت خود قرار داده انتقام می‌ستاند یعنی از کسانی که او را مورد رحمت قرار داده بودند تا رسوا نشود انتقام می‌گیرد. این کل جریان اخلاق‌گرایی عامه بشر است. انسان ذاتاً و ناخودآگاه از هر کسی که به وی رحم کند انتقام می‌گیرد زیرا وی را تحقیر کرده است زیرا یک امری از سوی بالا به موجودی

پایین دست است. هر کینه و نفرتی حاصل رحمت است. انسان هرگز از اربابی که عمری به وی ستم نموده و علناً او را تحقیر کرده و به وی رحمی روا نداشته است کینه‌ای به دل نمی‌گیرد. کفر و انکار انسان نسبت به خداوند هم از همین بابت است. پس، به آن کسی که رحم‌کرده‌ای انتظاری جز عداوت از وی نداشته باش. به هر کس در غایت بدبختی‌اش رحمی نمودی و او را رهانیدی حتماً در اوج بدبختی‌هایت از توانتقاص خواهد گرفت. ضداً اخلاق همانا غایت ذاتی اخلاق است. انسان بخاطر پنهان داشتن طبع ضداً اخلاقی‌اش و برای حفظ و تقویت آن به اخلاق پناه می‌برد. فقط بواسطه اخلاق‌گرایی است که می‌توان شرارت‌نفس را حفظ و حراست نمود و نهایتاً به بار نشاند و بر تخت سلطنت مفتخر ساخت و آن را عین حق و اخلاق وانمود کرد. اخلاق ذاتاً در خدمت ضداً اخلاق است و نهایتاً ضداً اخلاق را محقق و مفتخر می‌سازد یعنی کفر را.

۴- کسی که از رسوایی نترسد هرگز به اخلاقیات و مذهب و عشق مآبی و شعر و شعور روی نمی‌آورد و رسوایی یعنی رسوا شدن عدم. انسان رسوا شده، انسانی است که در مقابل چشم همگان نابود است و نابودی‌اش واضح گشته، پس کسی که از عدم خود در مقابل نگاه دیگران نترسد هرگز به معنویت روی نمی‌کند. پس معنویت‌گرایی در مرحله نخست نه تلاش برای وجود یافتن بلکه تلاش برای وجودنمایی است. مگر این‌که بگوییم وجودی برای انسان جز از نگاه دیگران ممکن نیست «وجود» محصول رابطه است. ولی به هر حال چنین موجود مشروطی همواره به نگاهی، محکوم به عدم است.

۵- تا زمانی که وجود فرد مولود نگاه دیگران است در هراس است، هراس نابود شدن! و چنین انسانی لحظه‌ای ایمنی ندارد و مستمراً مجبور به دروغ، ریا، چاپلوسی و تظاهر است تا دیگران از وی روی نگردانند و او را نابود نسازند. فقط انسانی که مولود نگاه خودش باشد (اهل معرفت نفس) از این ترس و ریا مصون است. یعنی تا زمانی که انسان موجودیتش در گرو اجتماع است و زیر چشم جامعه احساس وجود می‌کند، ترسو و دروغگو و ناامن است و به همان میزان که در یوزة دیگران است از آنان نفرت دارد زیرا وجودش در گرو آنان است.

۶- پس آنچه که انسان را اخلاقی نموده است ناتوانی است. و این ناتوانی حاصل نادانی است: عدم یقین درباره وجود خویشتن! آن‌که صاحب وجودی یقینی است و درباره وجود خود یقین دارد دیگر اخلاقی یعنی اجتماعی نیست مثل مسیح و علی و برخی از عارفان کامل.

۷- انسان به چیزی تظاهر می‌کند که نیست: اخلاقی بودن، مردم‌دوست بودن، معنوی بودن، مهربان بودن و... و نهایتاً «بودن». همه این‌ها تلاش برای بودنمایی است.

و آن‌گاه که نمایش به پایان رسید تازه انسان مجالی می‌تواند یافت که نظری بر خود نماید تا ببیند که بدون این نمایش‌ها هم وجود داشته است و این وجود حاصل تلاش ناکام برای وجود نمایی در چشم دیگران است. هرچند که بسیار به ندرت چنین مجالی می‌یابند.

۸- وجودی که حاصل نگاه دیگران است (وجود در غیر) همواره دعوی عشق دارد و اصلاً عشق حاصل چنین وجود عاریه‌ای، مذبذب، مردد و برزخی است. عشق همانا تفسیر برزخ است و تردید در وجود به همین دلیل عشق همواره تفسیر «غیر» است و غیر پرستی. ولی وجودی که حاصل نگاه انسان به خودش باشد (وجود فی نفسه) از جنون

عشق رسته است و به یقین رسیده و جز خدا نمی بیند. چنین انسانی واقعاً اخلاقی است یعنی خلق شده است در زیر نگاه خودش.

۹- پس دو نوع اخلاق داریم: اخلاق خودی و اخلاق بی خودی. که حاصل دو نوع وجود است: وجود خودی و وجود بی خودی: اخلاق واقعی و اخلاق نمایشی: هستی و بایستی! اخلاق هستی همانا مهر است و اخلاق بایستی هم زجر و زور است. اخلاق هستی بر معرفت استوار است و اخلاق بایستی هم بر عشق.

جز عارفان، مابقی مردم عاشقند یعنی ریاکار، زورگو، ستمگر و ستم بر. عارفان اهل بهشت اند و مابقی در آتش دوزخ اند و عشق، صدای نعره های مردم در این آتش است. یعنی عشق همانا عشق عدم به وجود یافتن است. ولی معرفت حاصل وجود یافتگی است و وجود یافتگی همانا یافتن خدا در خویشتن است که غایت خودشناسی می باشد.

۱۰- کسی که اهل خودشناسی نیست تا به آخر اسیر عشق است یعنی اسیر آتش دوزخ. تفاوت عارف و جاهل نیز همین است. همه اهل دوزخ عاشقند و کینه توز و بخیل: بخیل به وجود، به وجود خویشتن. یعنی چشم دیدن وجود خود را ندارد و این یعنی کفر، همه کافران عاشقند و همه عاشقان کافر. کفر همان عشق است. چون (کفر) معنا و واژه ای مطرود و زشت و رسوا می باشد لذا انسان ها به جای این که بگویند «ما کافریم» می گویند: ما عاشقیم! «عشق» نام مستعار و هنرمندانه کفر است.

۱۱- «عشق» نام مستعار و هنرمندانه «دروغ» نیز می باشد و قدرتمندترین کالای ابلیس در دست بشر است تا نگذارد که انسان خود را خلیفه خدا و صاحب وجود بیاید و از غیر بی نیاز گردد.

۱۲- انسان به جای این که خود را متهم به عدم وجود بکند دعوی عشق می کند یعنی وجود خود را به غیر نسبت می دهد. یعنی انکار وجود خویشتن مترادف با ادعای احساس عشق به غیر می شود. پس «عشق» محصول بزرگترین دروغ هاست و آن تکذیب وجود خویشتن است.

۱۳- پس واضح است که ابلیس فقط و فقط يك رسالت در باره انسان دارد و آن القای احساس عشق در انسان است و لذا دشمنی ابلیس با انسان همانا دشمنی با وجود انسان است و به همین دلیل معرفت نفس تنهادشمن ابلیس است و تنها حربه انسان علیه ابلیس. و تنها راه نجات از دروغ و کفر و عذابی که نامش عشق است.

۱۴- اگر انسان نام این کفر و خودفریبی و انکار خود را «عشق» نگذارد هرگز لحظه ای در دوزخ نمی ماند. آنچه که عذاب دوزخ را برای انسان امکان پذیر و قابل تحمل می سازد و حتی قابل افتخار می کند واژه «عشق» است. واژه عشق همانا واژه استقرار و افتخار در دوزخ و همنشین با شیاطین است.

۱۵- آن که نمی خواهد بار وجود را بکشد و مسئولیت آن را بپذیرد عاشق می شود. هر که نمی خواهد با خدا باشد عاشق می شود. هر که نمی خواهد باشد و سرنوشت خود را به دست خودش قلم زند دعوی عشق می کند تا دیگران سرنوشت او را بنویسند و مسئولیت آن را هم به عهده آنها بیندازد. «عشق» نام دیگر بی مسئولیتی است که: من نبودم!

۱۶- «وجود» به لحاظی عین انتخاب و اختیار است. نفی وجود خویش یعنی جبر پرستی. «عشق» نام دگر جبر پرستی است. به همین دلیل همه دعوی کنندگان عشق به خود اجازه هر تجاوز و ستمی را می‌دهند. «عشق» نام هنرمندانه و مفتخرانه هر ظلمی می‌باشد و هر دروغ و خیانتی.

۱۷- دعوی عشق به همسر و فرزند و فامیل و نژاد و جامعه و بشریت... مهد همه جنون و جنایات بشری بوده است. و از همه هولناک‌تر دعوی عشق به رهبر و خدای خیالی که بر پشت بام آسمان است.

۱۸- وجود ناپذیری از جانب خدا، خلقت ناپذیری، مسئولیت ناپذیری و خداناپذیری و انکار عشق خدا به بشر، تحت عنوان عشق تقدس یافته است. کسی که نمی‌خواهد خود را بشناسد و خدا را در خود بیابد و وجود پیدا کند و او را در خود بپرستد دعوی عشق می‌کند. و اصلاً احساس و اندیشه و حرکات حاصل از این جهل و کفر و انکار خدا در خویشتن است که عشق نامیده شده است.

۱۹- عشق از آن خداست و عاشق هم فقط اوست که صاحب وجود و ایثارگر وجود است و لذا معشوقیت هم فقط لایق اوست. پس دعوی عشق و عاشقی از جانب بشر دقیقاً دعوی خدایی است. انسان به جای این که بگوید «من خدا هستم» نعل و وارونه می‌زند و می‌گوید: من عاشق هستم و این جنگ تن به تن با خداست و جنگی بس منافقانه و بزدلانه. از طرفی شبانه روز با خدا می‌جنگد و همزمان به درگاهش التماس می‌کند. اگر انسان علناً بگوید که من خدا هستم به درگاه خدا بسیار مقبول‌تر است و لااقل جنگی جسورانه و صادقانه‌تر است و از روبروست مثل فراعنه. آنان که شدیدتر دعوی عشق دارند بسیار موذی‌تر، بزدل‌تر، پلیدتر و منافق‌ترند.

۲۰- دعوی کنندگان عشق غیرقابل اعتمادترین انسان‌ها هستند زیرا بی‌وجودترین و کافرترین انسان‌ها هستند. اینان همواره می‌خواهند مسئولیت اعمال خود را به گردن دیگران بیندازند به گردن معشوق‌ها. به حساب دیگران دست به هر کاری می‌زنند. آیا پلیدی جز این هست؟ آیا خیانتی بدتر از این ممکن است؟ آن هم با افتخار و طلبکاری و منت بر معشوق بیچاره. با احساس و ادعای ایثار دست به هر خیانتی زن، این است عشق!

۲۱- عشق، اشد کفر و پلیدی و مکر و فساد بشر است. عشق کمال‌القای ابلیس در انسان است و عین ابلیسیت انسان است.

۲۲- و اما دوستی و محبت، واقعه‌ای کاملاً دگر است و فقط محصول معرفت است محصول معرفت نفس. انسان به میزانی که خود را می‌شناسد خدا را در خود می‌یابد و لذا خود را یعنی خدا را دوست می‌دارد زیرا خدا را در دیگران هم می‌شناسد. انسان به میزانی که دیگران را درک می‌کند می‌تواند با آنان در صلح و دوستی باشد و کسی دیگران را می‌فهمد که خود را بفهمد.

۲۳- انسانی که نسبت به خودش جاهل است و خدا را نه در خود که در آسمان‌ها می‌خواند یعنی خدا را بیگانه از خود می‌داند لذا خود را هم در دیگران و بیگانگان جستجو می‌کند و این همان واقعه‌ای است که عشق نامیده شده است که همان راز جنون و از خود بیگانگی بشر است. عارف کسی است که خدا را در خود یافته باشد و چنین کسی می‌تواند

سایرین رادوست بدارد و در غیر این صورت فقط قصد بلعیدن دیگران را دارد تا شاید لحظه‌ای احساس وجود کند و این اراده به بلعیدن غیر، عشق نامیده شده است تا امکان پذیر شود و شکار تسلیم باشد. آدم‌خواری نام واقعی عشق است که در مردم حکومت می‌کند. حکومت‌ها نیز جملگی همین‌گونه‌اند یعنی عاشق‌اند، عاشق بلعیدن مردم. بنابراین در هر جامعه‌ای یعنی هر حکومتی همان حکومت عشق است و هر دیکتاتوری هم دیکتاتوری عشق است و مردمان هم پرولتاریای عشق محسوب می‌شوند.

۲۴- پس عشق، درست در نقطه مخالف معرفت قرار دارد و ضد دوستی و عدالت است و دشمن هر چه معرفت.

۲۵- آنچه که باور این حقیقت به غایت تلخ و تلخ‌ترین حقیقت‌ها را بسیار سخت‌تر می‌سازد و به ابلیس این اجازه را می‌دهد که تحت عنوان «عشق» همچنان بر نفوس بشر حکومت کند دریایی از ادبیات عاشقانه است که بر فرهنگ و ادبیات ملل مسلط است و روح عرف و عادات و رسوم آداب توده‌ها را تشکیل داده است بخصوص که این فرهنگ و ادبیات چه بسا لباس عرفان هم به تن کرده باشد. غافل از این‌که عشقی که در ادبیات عرفانی حضور دارد و از آن سخن می‌رود فقط از آن خداوند است و خداوند مظهر این عشق و فاعل و عامل و خالق آن است و نه نفوس بشری و معشوق هم اوست و نه بشر.

۲۶- عشق عرفانی حاصل عشق به معرفت است که بین دو انسان عاشق معرفت رخ می‌دهد و عمل آن از جنس ارادت است و نه تصرف یا ایثار. مثل عشق مولانا و شمس تبریزی، مثل عشق محمد و علی. و اصلاً واقعه ارادت حاصل عشق به معرفت است. فقط عشق به معرفت است که دل دو انسان عاشق معرفت را با هم متحد می‌سازد و قیامت برپا می‌کند. فقط عشق به معرفت است که بین دو انسان رابطه قلبی پدید می‌آورد و هیچ عشق و علاقه و پیوند دیگری نمی‌تواند قلوب را به هم مربوط سازد و دوستی و انس و اتحاد پدید آورد.

۲۷- فقط کسی که درد فهمیدن داشته باشد می‌تواند دیگران را دوست‌بدارد و یا لاقلاً دشمن ندارد. درد فهمیدن همان درد آدم بودن است و همین درد است که وحشی‌ترین حیوان دو پارا صالح می‌سازد و لا غیر.

۲۸- فقط کسی که درد فهمیدن داشته باشد اهل دل می‌شود و لذا اهل محبت. زیرا به تدریج باور می‌کند که به واسطه ذهن خود نمی‌تواند هیچ‌رازی از وجود خود را فهم نماید و لذا رجوع به دل خویش می‌کند و اهل دل می‌شود. پس محبت میوه معرفت است نه حرص و هوس.

۲۹- آن فلسفه‌هایی که مخصوصاً در عصر جدید تلاش کرده‌اند تا بروی رفته عشق را به آن بازگردانند و از نو احیایش نمایند و ابلیس رانجات دهند، عشق را به دو نوع تصرفی و ایثاری تقسیم کرده و نوع اول رالغن نموده و بشر را به نوع دوم دعوت کرده‌اند. این فلسفه‌ها در حقیقت بشر را به مغز ابلیسیت یعنی دعوی ایثار رهنمون شده‌اند و عشق را هزار بار مگارت‌تر ساخته‌اند و در واقع عشق را صاحب فلسفه و ایدئولوژی نموده‌اند. اینان گویی که یادشان رفته که عشق همواره در لباس ایثار وارد می‌شود و به تدریج بلعنده می‌گردد و ماهیتش رسوا می‌شود. در حقیقت این بار عشق به همراه فلسفه ایثار وارد می‌شود تا رسوایی ابلیس را جبران نماید.

۳۰- آیا اصلاً انسان از چه چیز می‌تواند ایثار کند؟ از چیزی که دارد یا ندارد؟ آنچه که دارد و یا قرار است داشته باشد همانا وجود است که عین جاودانگی است و همان خداست در ذات انسان. آیا این همان چیزی است که باید ایثار شود؟ آیا این همان چیزی است که انسان ایثار می‌کند؟ مسلماً نه چنین است و نه چنین می‌تواند باشد و نه چنین باید باشد. پس از چه چیزی ایثار می‌کند؟ مسلماً از عدم خویش! از رسوایی هایش! و انسان مجبور است که از این چیزهایش بگذرد و می‌گذرد ولی به چه حسابی؟ به حساب عشق! با هزاران منت و طلبکاری و رندی و وارونه کاری و ادعای معکوس ایثار از وجود خویش. تازه حتی اگر بر فرض محال کسی هم از وجود خود بگذرد، ایثار نکرده است بلکه هدیه‌ای را پس داده و به عدم خود بازگشته است و به حق ازلی خویش راضی شده است و تازه آدم عادل و منصفی گشته است نه عاشق و ایثارگر. این آن کاری است که عارفان کامل اراده به آن می‌کنند و وجود خود را فقط لایق خدا می‌دانند ولی خداوند به آنان وجودی برتر می‌بخشد و آن این است که آنان را خلیفه خود می‌سازد و از مخلوقیت به مقام خالقیت ارتقاء می‌دهد.

۳۱- انسان که به گمان خودش خیلی ایثارگر باشد حداکثر از چیزی که به یقین می‌داند که عنقریب از دستش می‌دهد پیشاپیش می‌گذرد و این از رندی اوست و نه عشق و ایثارش. از آن می‌گذرد تا بیشتر و برترش را به دست آورد و این حسابگری است نه ایثارگری. این رباست نه عشق!

۳۲- هر که هر چه خواست همان شد و پشیمان. پس صفات بشری وی را برخلاف اراده ذاتی‌اش رهنمون می‌سازد. و آن که صفات و خلق و خوی طبیعی خود را پیروی می‌کند نهایتاً با تمامیت خود و با ذاتش به ضدیت می‌رسد. و این عاقبت هر نوع عشقی است زیرا عشق همانا عشق به امیال خویشتن است که به واسطه صفات تغذیه می‌شوند. و بدین‌گونه است که عشق ذاتاً ضد ذات انسانی است و نیز ذاتاً انسان را قربانی و ایثار می‌کند ولی چنین ایثاری در عرصه اراده آگاه انسان حضور ندارد و بلکه ضد آن است. انسان عشق‌های خود و صفات و امیال خود را پیروی نمی‌کند تا قربانی شود بلکه منظورش کاملاً برعکس می‌باشد. بنابراین ایثاری که در جوهره عشق نهفته است جبری است و ضد اختیار و آگاهی انسان عاشق می‌باشد. و این همان فریب عشق است که ایثار نامیده می‌شود تا انسان خودش را فریب خورده نخواند. بدین‌گونه انسان جهل خودش را به نام ایثار ارانه می‌دهد.

۳۳- عشق قتل‌گاه اراده و آگاهی و اختیار انسان است. پس جبری جزاین برای انسان وجود ندارد. عشق نام دیگری برای «جبر» یا «سرنوشت» است.

۳۴- «عشق» آن واژه و معنایی است که انسان تحت عنوانش همه بدبختی‌هایش را قداست می‌بخشد و می‌تواند بدبختی‌هایش را تحمل‌کند و حتی آن را مبدل به خوشبختی نماید. این از جادوی واژه عشق است.

۳۵- و آن‌که هیچ نخواست عارف شد و آن‌گاه دانست که چرا چیزی نخواست است. زیرا همه چیز داشته است و هیچ چیزی کم یا زیاد نبوده است. آن‌گاه دانست آنچه را که «هیچ» می‌پنداشته همان خدا بوده است همان وجودش بوده است.

۳۶- ناخواستنی‌ترین چیزها عاقبت خواستنی‌ترین چیزها از آب درمی‌آید و بالعکس. الله از غایت «لا» پیدا می‌شود و «بایستی» در عین «هستی». این رندی عالم وجود است که در بازی‌های بشر با عشق رخ می‌نماید و انسان را از همه‌سو کیش و مات می‌سازد.

۳۷- عشق‌های بشر همانا «اراده به بایستن» است که از نفی هستن (واقعیت) برمی‌خیزد. پس این نوع عشق‌ها کافر است زیرا ضد واقعیت و خلقت است هر چند که این کفر همان عرصه «لا اله» می‌باشد که در الاله جبراً به خاک می‌افتد و تسلیم می‌شود.

۳۸- معشوق همواره يك سوژه خیالی و ناکجاآبادی است هر چند که الگو و صورت ظاهری و خاکی هم دارد و یا این صورت در اندیشه و کتاب و سخن پیشاپیش بر اساس خاک ترسیم می‌گردد و عاشق را به سوی خاک می‌کشاند تا حق آنچه که هست را به وی بنمایاند و این پایان عشق و آغاز حق هستی است. و تلخی حقیقت نیز از همین بابت است که عین واقعیت است و ایده و احساس عاشقانه را باطل می‌سازد.

۳۹- پس عشق‌های بشری آن موتور حرکت انسان از عالم خیال به‌وادئ واقعیت است تا انسان را از عرش اعلی العلینی به قهقرای اسفل‌السافلینی بکشاند و حق خاک را آشکار کند و کبر و انکار بشر را نسبت به خاک درهم شکند تا بشر بالاخره خاک را سجده نماید. در اینجا خاک به مثابه آینه جمال آسمان است.

۴۰- عشق علی‌رغم اراده و آگاهی بشر رسالت دارد تا بشر را خاکی کند یعنی رئالیست. و این حق عشق است که به ندرت کسی آن را تصدیق می‌کند زیرا کلّ اراده آگاه بشر را باطل و پوچ می‌سازد.

۴۱- عشق همان اراده ضدّ اراده است: جبر اختیار! و یا اختیار جبری.

۴۲- عشق فقط در پایان کار نیست که منجر به نفرت می‌شود بلکه از همان آغاز چنین است. انسان نسبت به کسی شدیدتر ابراز عشق می‌کند که به وی شدیدتر نیازمند باشد و این ابراز عشق دقیقاً برای کتمان نیاز و جبران احساس حقارت و حسد است.

«عشق» نام مستعار دیگری است که بر «نفرت» نهاده‌اند زیرا ذاتاً انسان از کسی که او را نیازمند می‌کند بیزار است. ولی هرگاه که دیگر آن‌نیاز منتفی شد و یا برآورده نشد نفرت بارز می‌گردد و دیگر نیازی به ادا و اطوار عاشقانه نیست. اگر نیاز جنسی شدیدترین ابراز عشق‌ها را پدیدمی‌آورد به این دلیل است که شدیدترین نیازهاست.

۴۳- انسان فقط کسی را می‌تواند قلباً دوست بدارد که وی را به سوی بی‌نیازی هدایت کند و نه این‌که نیازهایش را برآورده سازد زیرا هر نیازی در انسان هرچه بیشتر برآورده شود حریص‌تر می‌شود و فرد را هم در یوزه‌تر می‌سازد. این است که معشوق‌هایی که بیشتر تسلیم هستند و نیازها را بیشتر پاسخ می‌گویند بیشتر منفور واقع می‌شوند. این يك قانون ذاتی در بشر است. این معشوق چه حکومت باشد چه ارباب و رهبر و چه جنس مخالف و یا والدین و

فرزندان و چه خود خدا باشد. به همین دلیل انسان‌هایی که بیشتر مورد رحمت خدا قرار دارند و از عیش بیشتری برخوردارند کافرترند مثل فرزندان عزیزدردانه و یا همسران مطیع.

۴۴- هر چیزی ذاتاً و خواه‌ناخواه ضدخویشتن است. و این همان عشق و ایثار جبری است و کلّ جهان و جهانیان جبراً عاشق‌اند زیرا به سویی تباهی و فنا می‌روند و این راز بقا است. ولی بندرت انسانی به فنا عشق می‌ورزد.

۴۵- هر که با این ضدیت ذاتی خویشتن بر علیه خویشتن راضی شود عارف است و تسلیم حق عشق شده است، عشقی که در تضادّ کامل با عشق‌های ارادی و آگاهانه بشر است. و این عشق به عشق است: عشق به ضدیت با اراده و امیال خویشتن! و این عشق عارفانه و دینی است و به‌مثابه عشق به فنا می‌باشد که بقا را آسان می‌سازد و تضادها را از میان برمی‌دارد و انسان را یگانه می‌کند و با واقعیت به صلح و اتحاد می‌کشاند.

۴۶- پس عمل ایثارگرانه اگر هم در بشر معنایی داشته باشد که آنهم نسبی است فقط ایثار از اراده و آگاهی خویشتن می‌باشد که در معنای نهایی ایثار از خود معشوق‌ها و معبودها و آرمانهاست.

۴۷- عشق یعنی ابتلاء جبری و لذت‌بخش به اراده دیگری. و با زجرخوشی از اراده خود در رابطه با غیر گذشتن. پس هر عشقی تجربه تبدیل‌اختیار به جبر است. هر عشقی یک اختیار جبری و یک جبر اختیاری است. پس عشق در ذاتش واقعه‌ای فراسوی جبر و اختیار می‌باشد که جبر را عین اختیار می‌سازد و بالعکس.

۴۸- عشق تجربه غایت خودپرستی است که دعوی از خودگذشتگی می‌کند و به طرزی ناخواسته مجبور به ایثارگری از امیال و افکار خود می‌شود. خودیت هر بشری در تجربه عشق به قلمروی جنونی می‌افتد که غایت خودپرستی را مبدل به خودبراندازی می‌کند.

۴۹- فقط در تجربه عشق است که هر انسانی به وضوح می‌بیند که خودش نیست در عین حال که شدیداً خودش است. فقط در عشق است که انسان ماهیتاً دوگانه و شقه می‌شود و این آغاز خروج بشر از قلمروی حیوانیت است. این همان واقعه به خودآمدن است: من و خودم! و به تدریج سه تا می‌شود که این سوّمی شاهد بر آن دو تا است.

۵۰- ایثار در معنای واقعی‌اش فقط حاصل عشق به فنا است که به‌لحاظ معنا می‌تواند مترادف عشق به خدا باشد که در قلمروی جهان‌هستی حضوری محسوس و معین ندارد، هیچ حساب مادی نیز با بشر ندارد و پاسخ ایثارگری بشر را هم به معنا می‌دهد که نهایتاً به آخرت محول می‌شود که دوره پس از مرگ است. پس گذشتن از خود بخاطر خدا، تنهامعنای واقعی ایثار می‌تواند باشد هر چند که این نیز ایثاری ناب نیست چراکه بالاخره اجر معنوی و روحانی مدنظر است هر چند که محول به آینده‌ای دور باشد و بالاخره حساب است نه ایثار. پس انسان را با ایثار، کاری نیست و بهتر است از این معنا درباره خود دست بکشد و از آن فرا رود.

۵۱- عشق به فنا در وادی معنا تنها واقعه‌ای است که می‌توان آن را عشق نامید و در آن از ایثار حقیقی و ناب سخن گفت زیرا عشق اگر با ایثار محک زده می‌شود واقعه‌ای یک طرفه است نه دو طرفه. هر رابطه دوطرفه‌یک تجارت است.

۵۲- عشق به فنا «و نه عشق به خدای حسابگر و اجر دهنده» حاصل عشق به مردمان است. این مردمانند که عاشق را به سوی فنا می‌رانند: اگر عاشق ما هستی نابود شو! اگر عاشق ما هستی فقیر، حقیر، بی‌آبرو و بی‌کس شو! اگر عاشق ما هستی برو گم شو! اگر راست می‌گویی که عاشق ما هستی پس بیا تا تو را به لجن بکشیم و هیچ و پوچت سازیم و تو را بکشیم! و اگر همچنان عاشق ماندی پس راست می‌گویی و ما هم بعد از نابودی‌ات تو را باور خواهیم کرد و دوستت خواهیم داشت. امتحانی کمتر از این برای عشق وجود ندارد. پرستش پیامبران و قدیسیان پس از مرگ حاصل همین واقعه است.

۵۳- بزرگ‌ترین و تنها مشکل عاشق این است که نمی‌داند از معشوق خود چه می‌خواهد. آیا باید خودش را فدای او کند و از همه چیزش در رابطه‌ها او بگذرد و یا بالعکس معشوق باید فدای خواسته‌های او شود. این تناقض و دیالکتیک در همه امیال و احساسات و کردار و گفتار عاشق به طور واضح حضور دارد. این همان استهلاک و فرسایشی است که هر رابطه عاشقانه‌ای را مبدل به عذابی فزاینده می‌کند و آتش برپای می‌سازد. تا آنجا که عاشق لحظه‌ای می‌خواهد خودش را بکشد و لحظه‌ای دیگر معشوقش را، فقط همین را احساس می‌کند که یکی از طرفین اضافی است و باید فنا و فدای طرف مقابلش شود.

۵۴- حق ذاتی عشق این است که هر دو طرف رابطه را فنا و باطل نماید و چنین هم می‌کند.

۵۵- عشق، وجود فرد را به تجربه عدم می‌کشاند زیرا هر چیزی جز به واسطه ضدش درک و دریافت نمی‌شود. پس هدف ذاتی عشق همانا رجعت به وجود خویش و پذیرش تنهایی است زیرا تن و تنهایی هر کس همانا ظرف وجود او است. انسان تا عدم را تجربه نکند قدر وجود و تنهایی را نمی‌یابد. ولی بسیار اندک‌اند که این حق را درک کنند و تماماً بپذیرند. انسان اصلاً برای فرار از وجود خویش که همان تنهایی است عاشق می‌شود. عشق یعنی گم‌گور شدن در غیر.

پس عشق واقعه‌ای ضد وجود است ولی هدف ذاتی‌اش همانا وجود است آن‌گاه که خیانت و فراق رخ داد و هر کس به فردیت و تنهایی خود رجعت داده شد. پس فراق یا خیانت غایت جبری هر عشقی است.

۵۶- کسی که عشق را فهم نماید از جنونش رسته و لذا دیگر عاشق نمی‌شود و بلکه فقط دوستی می‌کند، و عاشق اگر بخواهد عشق را در خود فهم نماید باید کاملاً وارونه شود تا بتواند سر پای خودش قرار گیرد زیرا عاشق با سرش راه می‌رود و معلق است، و کسی که عشق را در همه ارکان و ابعاد و اجزایش درک کند همه ارزشها و باورهايش کاملاً معکوس می‌شود. فهم عشق کامل‌ترین و عمیق‌ترین فهم‌های بشر است و انتخابی‌ترین ادراک را به ارمغان می‌آورد. کسی که عشق را فهم کند همه وجود خویش را در همه جوانبش درک کرده است و کل جریان جنون و ابطال و راز تناقض را درک کرده است، همچنین حق دیالکتیک را و نیز ناحقی‌اش را. عشق‌شناسی کمال

خودشناسی و خداشناسی است و کمال انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و شناخت‌شناسی را به همراه می‌آورد و کمال معرفت دینی را همچنین کمال کفرشناسی را.

۵۷. و اما تعشیق: تظاهر به عشق!

تعشیق همان فسق است و فسق هم راه و روشی جز این ندارد: من آمده‌ام که خود را فدای تو سازم و تو را خوشبخت سازم! و بدین ترفند است که می‌خواهم طرف مقابل را تصاحب نموده و فدای خود سازم.

۵۸. فسق محصول جادوی واژه «عشق» است.

۵۹. آن‌که می‌گوید «من عاشق تو هستم» یعنی: «من مرید تو هستم پس بخواه تا اجابت کنم، من خدای تو هستم مرا بپرست تا همه امیالت را برآورده سازم و بهشت را از آن تو سازم: مرید من شو تا مرید تو شوم، همه امیالم را برآورده ساز تا همه امیالت را برآورده سازم.» و این تضادی ذاتی و عریان است و لذا واقعه‌ای محال می‌باشد، و این منطق تعشیق است و لذا جز بطالت و جنون عاقبتی نمی‌تواند داشته باشد.

۶۰. آن‌که عشق را علناً ادعا می‌کند چه جنسی باشد چه عقیدتی یاسیاسی و اجتماعی و هنری و... مبتلا به دروغی اندر دروغی دگر است و این همان تعشیق است: عشق‌نمایی! و تجربه عامی بشری از عشق همین است به عنوان تجارتي به غایت مرموز و موزی و مافیایی و هلاکت‌بار که برمدار واژه «عشق» فعالیت می‌کند و سوداها در سر دارد ولی به ناگاه منفجر شده و اسرارش آشکار می‌گردد و نفرت و جنون و انتقام بارز می‌گردد. آنچه که در ذهن باقی می‌گذارد يك فریب جادویی است. این مذهب غریزی و جاهلانه بشر است که حتی مذاهب الهی را نیز تحت الشعاع قرار داده و مبدل به مذهب ضد مذهب و نفاق می‌نماید. مذاهب تعصب‌بار در واقع محصول تعشیق عقیدتی است و ادعای عشق به خدا و پیامبران و رهبران مذهبی دارد و در حقیقت همان نفاق می‌باشد.

۶۱. عشق، تجربه دروغ است ولی تعشیق يك دروغ مضاعف و تودرتو می‌باشد.

۶۲. تعشیق يك ایدئولوژی است و ایدئولوژی ابلیس می‌باشد که در همه عرصه‌های عاطفی و عقیدتی و علمی و سیاسی و هنری به کار گرفته می‌شود و هسته مرکزی هر مکر حساب شده‌ای می‌باشد چه عشق به فرزندان باشد چه عشق به ناموس و وطن و خلق و طبقه کارگر و یا عشق به رهبر و فلسفه و رسم و نمادی مذهبی یا قومی. تعشیق همان دروغ مبدل به ایدئولوژی شده می‌باشد. عصر ایدئولوژی‌ها همان عصر دروغ‌های بزرگ و رسوایی است که فقط در لباس عشق پنهان شده است: عشق به آزادی و برابری و وطن و بشریت و... و عشق به علم و تکنولوژی و هنر. عشق، آخرین توجیه برای هر جرم و جنایتی است و اولین توجیه برای هر دروغی. و نیز تنها دلیل تبرئه کردن خود از وجود خویشتن که: من نبودم! عشق، آخرین توجیه برای رهایی از هر وظیفه و مسئولیتی است و تعشیق همانا ایدئولوژی وظیفه‌ناشناسی و بی‌اخلاقی و هرج و مرج و تجاوز است.

۶۳- عشق در منطق خودش از زبان بشر علناً مدّعی است که: من مسنول خودم نیستم بلکه مسنول دیگران هستم. از دروغ بودن این ادّعاهمین بس است تا ذات دروغین هر عشقی مسلم گردد. یعنی آدم عاشق مسنول این امر است تا دیگری را خوشبخت نماید نه خودش را. به لحاظ معرفت دینی به خوبی روشن است که تا چه حدی این ادّعا ذاتاً ضدّ دینی است و علناً کافرانه و کذاب می‌باشد زیرا خداوند از هر بشری درباره سرنوشت خودش سنوال می‌کند نه سرنوشت دیگران. پس «عشق» توطئه‌ای تمام عیار بر علیه دین می‌باشد و ذاتاً ابلیسی است. این توطئه در تمدن جدید جهان در غرب مبدل به ایدئولوژی گردیده است و تخم امپریالیزم است.

۶۴- فقط و فقط یک نوع عشق است که در میان بشر واقعاً عشق است و آن رسالت انبیای الهی می‌باشد که مأمور ابلاغ عشق خدا به مردمان می‌باشند و تازه خود آنها به شدت از طرف خدا منع شده‌اند که مبدا این عشق را از آن خود پندارند و خودشان دعوی عشق به مردم نمایند. منع اصرار در هدایت و رسالت که مکرراً در قرآن خطاب به پیامبران آمده است. بر این ممنوعیت دعوی عشق از جانب پیامبران به مردم است. پیامبران فقط حاملان و رسانندگان عشق خالق به مخلوق می‌باشند آن هم بی‌هیچ اکراه و اصراری. اصرار پیامبران در ابلاغ این عشق در رأس خطاها و گناهان آنان قلمداد شده است که در قرآن مذکور است و چه بسا پیامبرانی از این بابت دچار عذاب شده‌اند یعنی از بابت دعوی عشق از جانب خودشان نسبت به مردم. در قرآن آمده است که اگر پیامبران دچار امر مثبتی شوند و در رسالت خود اصرار ورزند ممکن است نبوت خود را از دست بدهند و حتی کافر شوند. یعنی ادّعی عشق و عشق‌نمایی از جانب پیامبران در جهت نجات و رستگاری مردم عین کفر است تا چه رسد به چنین ادّعی از طرف انسان‌های دیگر، مثل دعوی عشق به عدالت و آزادی و نجات جامعه از جانب آزادی‌خواهان. یعنی وقتی که پیامبران که واقعاً حامل نور عشق خدا برای مردم می‌باشند حق ادّعی عشق ندارند تکلیف سایرین معلوم است. زیرا همه مدّعیان عشق در واقع ادّعی نجات دیگری را دارند و این ادّعا در نزد خدا همان کفر است زیرا چنین ادّعی در نفس بشر ناممکن و دروغ است. یعنی بشر ذاتاً نمی‌تواند عاشق باشد و ایثار کند زیرا خودش محصول ایثار است.

۶۵- و اما ایده و اساسی‌تر از آن و طبیعی‌تر و صادقانه‌تر از آن احساس عشق به نجات دیگری یا دیگران که به صورت اراده به خوشبخت ساختن دیگران عمل می‌کند در هر بشری کمابیش حضور دارد و در واقع اراده به دیگرگون ساختن سرنوشت دیگران است و دیگران را علی‌رغم میلشان متحول ساختن و به راه و روش جدیدی انداختن. این عشق و اراده، کارخانه ستم ویژه‌ای است که بس لطیف و شرافتمندانه به نظر می‌رسد ولی ذاتی‌ترین حق انسان را که همان گوهره انسانیت انسان است، پایمال می‌کند و آن پایمال ساختن اختیار و انتخاب است. ایدئولوژی‌های مدرن مشهورترین و جهانی‌ترین جلوه این عشق و اراده ویژه محسوب می‌شوند که کانون اشد ستم و دیکتاتوری و فاجعه و نفرت در تاریخ جدید هستند مثل ایدئولوژی لیبرالیسم و یا انواع نظام‌های ایدئولوژیکی که جامعه بی‌طبقه را نوید می‌دهند و یا ایدئولوژی‌هایی که بر اساس اخلاق و یا یک شریعت بنا شده‌اند و مدینه فاضله‌ای را مدنظر دارند. این ایدئولوژی‌ها به لحاظی همانا رسالت‌های انبیای الهی هستند که مبتلا به اصرار و اکراه شده و به کفر گراییده‌اند هر چند که بیان و منش مذهبی داشته باشند. نهایتاً ضدّ دینی از آب در می‌آیند زیرا ذات دین بر اختیار و انتخاب است که ذات انسان را هدف قرار داده است. و کل این اکراه و اجبار و ستم تحت‌لواي عشق به نجات مردم است که به فعل

می‌آید و به خودش حق هر جنایتی را می‌دهد و نهایتاً خود مردمی را که میل به نجات ندارند قتل عام می‌کند، قتل عامی عاشقانه!

۶۶- در ذات هر اراده‌ای ضدّ تمامیت همان اراده حضور دارد: اراده به‌خود و اراده به بی‌خودی: اراده به ظهور و بقا و اراده به تقیه و فنا: اراده به‌خودپرستی و اراده به از خود گذشتن: اراده به بود و اراده به نبود! و عشق در بشر همان اراده به خود است که تظاهر به بی‌خودی می‌کند، اراده به‌خودپرستی که جبراً تحت‌الشعاع اراده به ایثار قرار گرفته و جان می‌کند. اصلاً عشق حاصل این تضاد و تقابل عظیم است و دوگانگی‌ای جز این در بشر نیست. اراده اوّلی کافرانه است و دوّمی مؤمنانه. و بشر بین این دو اراده که هر دو ذاتی است در نوسان و رفت‌وبرگشت می‌باشد. ولی در آن واحدیکی از این دو اراده فعال می‌باشد. در هر صفت و عمل و اندیشه و احساسی از بشر این هر دو اراده حضور دارد یکی آشکار و دیگری پنهان.

۶۷- این دو نوع اراده متضاد که رابطه سخت دیالکتیکی و اتّحادی بایکدیگر دارند کانون دو نوع درک و دریافت احساس وجود در انسان است: وجود تصرّفی و وجود ایثاری! انسان یا به واسطه آنچه که کسب کرده احساس وجود می‌کند و یا به واسطه آنچه که از دست داده است. این چیزها هم می‌تواند مادی باشد هم معنوی و یا عاطفی. به بیان دیگر احساس وجود در عامّه بشری حاصل دادوستد می‌باشد، حاصل سود و زیان، حاصل پیروزی و شکست، حاصل سلطه‌گری و سلطه‌پذیری، حاصل ظالمیت و یا مظلومیت، حاصل مالکیت یا مملوکیّت، حاصل وضع عاشقیّت یا معشوقیت. این دو اراده در واقع همان اراده به خیر و شر نیز می‌باشد و کانون بروز اعمال خیر و شر است. این همان اراده به وجود و اراده به فناست.

۶۸- ولی انسانیت و آن روح انسانی هیچ‌کدام از این دو اراده نیست بلکه شاهد بر رابطه این دو و مرددبین این دو است که گاه حامی این و گاه حامی آن دیگری است و گاه از این دو فرا می‌رود و واقعاً در مقام شاهد محض بر می‌آید و این وضع سوّم همان وضع عارفان است که بالاخره آن دو اراده را یگانه می‌سازد و به همین دلیل به این انسان، موحد می‌گوییم. ولی مقام شهادت و معرفت بر این دو اراده در انسان‌ها بسیار کمیاب و یا کم‌رنگ و ضعیف است و فقط در جریان خودشناسی است که قدرت می‌یابد و موجب خلق انسانیت می‌گردد که همان معرفت است که مقامی فراسوی خیر و شر است و فراسوی ظلم و عشق غریزی.

۶۹- اراده به تصرّف و اراده به ایثار هر دو اراده فرضی و کاذب هستند و لذا احساس وجودی که از هر کدام از این دو نصیب صاحبش می‌شود سطحی و گذرا و فریبنده است زیرا انسان نه واقعاً می‌تواند مالک چیزی شود و نه واقعاً چیزی از خودش دارد که بخواهد آن را ایثار کند. این دو اراده در انسان دو آزمایشگاه وجود و فنا برای انسان هستند که مزه خیر و شر را به او می‌چشانند و کفر و ایمان را. ولی از آنجایی که هر دو بی‌ریشه و مشروط و متناقض هستند برای انسان وجودی پایدار و مطمئن پدید نمی‌آورند و او را به هیچ احساس باور یقینی نمی‌رسانند که یگانه باشد، ولی راه یگانگی و فراسویی را به او نشان می‌دهند راه بی‌حسابی و دوستی و بی‌نظری را، راه خدا را و راه معرفت را.

۷۰- کلّ عالم وجود در انواع و طبقات بی‌نهایت گوناگونش تجلی‌رویارویی اراده به ظهور و اراده به فنا است. این تضاد که دلیل اتحاد است همان حقی است که کلّ جهان از آن پدید آمده و بر آن استوار است و انسان مجرای درک این حق است زیرا موجودی بینابینی است و درست بر روی خط ذاتی این تضاد قرار دارد. انسان همان مرز بین بود و نبود است. در این میانه برخی به این سو می‌گرایند و برخی به آن سو و توده‌های عامی‌حافظ طبیعی این خط وسط می‌باشند و تمام بار این حق، بر دوش آنهاست: امپراطور، قدیس، توده‌ها!

۷۱- هیچ چیز و هیچ بشری به خودی خود مطلقاً وجودی خودی ندارد. بلکه حاصل رویارویی آن دو اراده است یعنی محصول رابطه است. وجود فی‌النفسه (وجود خودی) عین فناست که مترادف با معنای خداست. جز خدا یعنی چیزی که مطلقاً در عرصه ماده و معنا احساس وجودی ندارد، وجود فی‌النفسه ندارد. به همین دلیل به لحاظ معرفت دینی هر آنچه که در احساس و اندیشه و حواس گنجد خدا نیست و خدا برتر است. یعنی جز خدا، همه بی‌خود و بی‌وجود و بیگانه از خویش هستند و این همان دلیل وضعیتی است که انسان آن را در خودش عشق نامیده است. پس عشق در حقیقت همان بی‌وجودی است و آثار و کردار انسان بی‌وجود. عدمی که در جستجوی وجود است، بی‌خودی که تشنه خود است: این معنای حقیقی عشق است ولی انسان معمولاً از این حقیقت بیگانه و بیزار است و این معنا را به کلی وارونه می‌سازد و این وارونگی را عشق می‌نامد. این عشق، ضد عشق است.

۷۲- کسی که حق عشق را درک کرده باشد در واقع حق نیاز خود به وجود را درک کرده است و لذا بر نیاز خود متواضع و صادق می‌شود نه این‌که دعوی ایثار کند. به همین دلیل دعوی ایثار درست در نقطه مقابل حق عشق قرار دارد و ضد عشق است و مدعی‌اش را دیوانه و منافق می‌سازد زیرا او نیاز خود را لباس بی‌نیازی و ناز پوشانده است، گدایی که تظاهر به شاهی می‌کند: عدمی که تظاهر به وجود می‌کند. بجای این‌که بگوید «من محتاج وجودم و کسی به من وجود ببخشد» می‌گوید: «من بی‌نیاز از وجودم بیایید تا به شما وجود بخشم». این همان کفر به معنای هسته مرکزی هر ادعای عشق است که کانون هر دروغ و ریایی می‌باشد چون دروغی اساسی‌تر از این نیست که انسان عدم خود را به جای وجود به دیگران عرضه کند و آنها را بدهکار و مدیون خود سازد تا برای جبران این بدهی وجودشان را تصاحب کند. این کلّ واقعه عشق‌نمایی بشر است و کلّ جریان ستم و کفر.

۷۳- آنچه که به انسان عرضه شده (آن امانت الهی) مقامی برتر از وجود و عدم است و انسان ذاتاً در فراسوی این دو قرار دارد ولی خودش را بین این دو سرگردان و مستهک کرده است و تاب پذیرش هیچ‌کدام را هم ندارد. عشق خاص انسانی که لایق انسانیت باشد همانا عشق به همین وضعیت است و شکر درباره این مقام. این شکر و عشق و رضا البته فقط حاصل معرفت نفس می‌تواند باشد و لاغیر. این عشق دقیقاً عشق به لطف و قدرت خداوند است در خویشتن.

۷۴- عشق در معنای حقیقی‌اش یعنی عشق به هر آنچه که هست و رخ می‌دهد، و این یعنی عشق به اراده و قدرت و خلقت خداوند. این عشق فقط حاصل معرفت است، معرفت به آنچه که هست و فقط عارفان کامل مظهر چنین عشقی

هستند: جهان به مثابه عشق و دگر هیچ! و دشمنی مردمان با عارفان از همین روست که چرا عاشق واقعیت و وضع موجود در همه حال هستند. این عشق آینه انکار و جهل مردمان است و ناحقی این کفر را عیان می‌سازد و لذا عداوت برمی‌انگیزد. عارفان در میان مردم به‌مثابه سپر بلاي خدا هستند و مردمان همه فحش‌ها، عداوت‌ها و کفران خود را نثار عارفان می‌کنند و بدین طریق از خدا انتقام می‌ستانند. عارفان بر این عداوت هم، صبور بلکه شاکراند. اینان جمال عشق در میان مردم‌اند. چنین انسان‌هایی مقصود خداوند از خلق عالم و آدم هستند. اینان جانشین خدا در میان مردم هستند. اینان عاشق‌اند هم بر خدا و همبر مردم. زیرا مردم را هم ازار فعل خداوند می‌یابند یعنی عمله عشق. لذا شقی‌ترین دشمنان خود را نیز دوست می‌دارند زیرا چیزی جز عشق نمی‌یابند. هرچه که عشقی خالص‌تر و عارفانه‌تر و شدیدتر باشد عداوت مردمان نسبت به آن بیشتر است. این همانا عداوت جهل بر علیه معرفت است زیرا عشق تماماً حاصل معرفت است. عشق کور غریزی و احساسی محض اتفاقاً آنتی‌تز عشق حقیقی است و تماماً شقاوت و تصرف و ستم است. تاروپود عشق تماماً از معرفت بر نفس خویش و خداشناسی در واقعیت است.

۷۵- عشقی که در قلمروی فرهنگ عامه از جنس آتش و آتشین است همانا جهل و "اراده به تصرف" است که از فرط ناکامی گاه به "اراده به ایثار" پناه می‌برد و منافق می‌شود. آتش این نوع عشق همان آتش دوزخ است و از کفر و عداوت و آدم خواری می‌باشد و عذاب انکار واقعیت است. عشق عارفانه تماماً از نور و عشق جاهلانه از نار است.

۷۶- آنچه که در عرصه عشق‌ها و علائق و تلاش‌های علمی، فنی، هنری، اقتصادی و سیاسی بطلت نامیده می‌شود که امروزه مبدل به فلسفه نیهیلیزم شده است همانا حق ابطال عشق‌های کافرانه می‌باشد که ذاتاً ضد عشق است و همه آرمان‌های سلطه‌گرانه را به انهدام می‌کشاند. بطلت‌های مربوط به عرصه مذهب و اخلاق هم حاصل بروز حق ابطال عشق‌های ایثارگرانه و منافقانه است. آنچه که نهایتاً از مرد يك فاشیست یا نیهیلیست می‌سازد و از زن يك روسپی، همین حق ابطال می‌باشد. این بروز پوچی عشق‌های تصرفی و ایثاری است.

۷۷- ادعا و احساس ایثار، حاصل طبیعی شکست در اراده به قدرت و تصرف است یعنی همان از بی‌چادری خانه‌نشین شدن است و یا ماست‌ریخته را نذر این و آن نمودن، عشق ایثاری که همان نفاق است حاصل کفري منهدم شده می‌باشد که امکاناتش را از دست داده است. مثل‌گرایش‌های درویشی در میان سرمایه‌داران ورشکسته و دیکتاتورهای ساقط‌شده.

۷۸- در دین خدا، انسان هرگز امر به ایثار کردن نشده است بلکه امر به تقوی و تعادل و انصاف شده است به همین دلیل رهبانیت و ریاضت‌کشی در واقع دین ابلیس در مقابل دین خداست زیرا کارخانه نفاق و مکر است و همان کفر و تجاوز است که مظلومیت‌نمایی و عشق‌نمایی می‌کند. همان‌اژدهایی است که از فرط بی‌آلتی افسرده شده است و کبابه عشق بر دوش می‌گذرد. برای فرار از انجام وظایف به ایثارگری پناه برده است.

۷۹- اگر انسان در هر تلاشی به عبث می‌رسد آن است که انسان موجودی میانه‌بین بود و نبود است و ذاتاً موجودی فراسوی بود و نبود است و لذا فراسوی خیر و شر است. دعوی‌های عاشقانه از هر دو نوعش پناه بردن به بود یا نبود است و چون انسان ذاتاً برتر از هر دو نوع است به عبث و بن‌بست مبتلا می‌شود. عشق بودی و عشق نبودی هر دو، عشق‌هایی غیرانسانی و محکوم به ابطال می‌باشند.

۸۰- هر موجودی مادی یا معنوی حاصل هم‌آغوشی بقا و فنا است. در علم فیزیک هم، ماده در آغوش ضدّماده قرار دارد. جهان هستی یک‌مثنوی است و این مثنوی عشق است. این اتحاد در عین تضاد را باید درک نمود و از آن فرا رفت. در این فرارفتن است که یگانگی یافته می‌شود و مثنوی و دیالکتیک از میان می‌رود.

۸۱- اندیشه و احساس ایثار منشأ هر عداوت و کینه و جنایتی می‌باشد. چرا که بر دروغ‌ترین ادعاها و واقعیت‌ها استوار است. این اندیشه و ادعا و احساس در صاحبش میل به بلعیدن طرف مقابل را پدید می‌آورد و در طرف مقابل هم نفرت را برمی‌انگیزد، هر فساد و فتنه‌ای برخاسته از چنین رابطه‌ای می‌باشد.

۸۲- آنچه که تقوی و اخلاق نامیده می‌شود، امر به ایستادن و مقاومت‌کردن بر خط وسط بین آن دو اراده و آن دو عشق است. و به هیچ سو گرایش نیافتن، نه به سوی تصرف و نه به سوی ایثار، نه ظلم کردن و نه ظلم‌پذیرفتن، نه بلعیدن و نه بلعیده شدن.

آن‌که بر روی این خط وسط بایستد می‌تواند از میانه فرا رود، و این تعالی و رستگاری و رفتن به سوی یگانگی است. البته که مدت زیادی نمی‌توان بر روی این خط ایستاد و باقی ماند و به افراط و تفریط نگرایید و کافر یا منافق نشد و یا ظالم یا مظلوم نگردید. انسان در عرصه اخلاق و تقوی بایستی کمر همت به کسب معرفت نفس بندد و این همان قدرت‌پرواز و رخت‌برستن از این میانه است. زیرا هدف دین و شریعت همان‌اتحاد است و نه تا ابد در دوگانگی و جدال میان آن دو اراده ماندن، این‌ماندن اگر طولانی شود و موجب معرفت نگردد به استهلاک می‌گراید و انحراف، اجتناب‌ناپذیر می‌شود یا به سوی کفر آشکار می‌رود و یا نفاق، که لباس عشق بر تن دارد. در غیر این صورت انسان یا تبهکاری آشکار می‌شود یا ملوس و عاشق پیشه.

۸۳- عشق‌های بشری عموماً حاصل نفرت و وحشت از خویش‌تن است. این نفرت و وحشت حاصل عدم شناخت خویش‌تن است همان‌طور که انسان از تاریکی وحشت دارد و می‌گریزد. معرفت نفس موجب روشن‌شدن باطن انسان می‌شود و لذا روابط و تماس‌های عاشقانه و قیامی در ظلمت است و جز سوءتفاهم حاصلی نمی‌تواند داشته باشد. دوستی حاصل شناخت است و عشق حاصل جهل، لذا دوستی و عشق ذاتاً ضدیکدیگرند.

۸۴- کسی که دین و اخلاق را مترادف ایثارگری می‌فهمد مطلقاً آن را نفهمیده است. این نوع دین و اخلاق دقیقاً همان مذهب ابلیس است و مذهب ضدّمذهب است. مذهب ضدّمذهب معلول اندیشه و ادعای ایثار است یعنی معلول عشق‌نمایی بشر است. نفاق دینی همان ادعای عشق است که به صورت فلسفه مذهبی تدوین شده است، کفری که در لباس عشق پنهان شده است.

۸۵- اگر عشق در عمل حقیقی همان ایثار و فنا شدن باشد این کار فقط کار خداست و حاصل این کارش همان جهان هستی است که بر جای او قرار گرفته و او خود از میان رفته است. ایثار یعنی خلق کردن و هستی‌بخشیدن، پس

ادّعاي ايثار در واقع ادّعاي خدا بودن است. كسي كه نمي‌تواند پشاهي را خلق كند چگونه ادّعاي عشق و ايثار مي‌كند؟

۸۶- پس بشر چون نمي‌خواهد عادل و منصف و وظيفه‌شناس باشد به احساسات و ادّعاها و رفتارهاي دروغين عاشقانه پناه مي‌برد. اين عشق ضدّ عدالت است و هر ستم كه رخ مي‌دهد حاصل اين فريب‌كاري عاشقانه است.

۸۷- انسان حيواني است ظالم كه براي تقدّيس ظلمش دعوي عشق مي‌كند.

۸۸- آن‌كه عاشق خودش باشد خالق مي‌شود و فقط خداست كه خالق است و عاشق خودش. خلقت از قدرت عشق است و معرفت و فقط آن‌كه خود را كاملاً مي‌شناسد عاشق خود مي‌شود و خودش مي‌شود و براي خودش كفايت مي‌كند و نيازي به ظهور و بروز ندارد و اين مقام خدائي است كه قدرت خلق غير را دارد تا بر جاي خودش قرار دهد.

۸۹- عشق خدا از بي‌نيازي و يگانگي و قدرت اوست ولي عشق بشري از بيگانگي و نياز و ضعف اوست. پس اين دو عشق ضدّ يكديگراند.

۹۰- عالم ماده همانا ظهور عدم است و عرصه بي‌وجودي و بي‌خودي است در قبال وجود خدا. و اين عرصه عشق است: جهان هستي به مثابه عشق و ديگر هيچ!

۹۱- هر چيزي به اين دليل وجود دارد كه حدود دارد و هر كه بتواند حدود خود را لمس و درك نمايد و پذيرد وجود خود را يافته است و اين يعني درك و پذيرش تنهائي خود.

۹۲- عارف كسي است كه حدود وجودش را كه همان حدود عدم اوست درك کرده و پذيرفته است و لذا تنها شده است و صاحب وجود. و انسان تا عدم خود را درك و باور نكند گوهره وجودش را نمي‌تواند درك و تصديق نمايد. نفرت و وحشت انسان از خود و خودشناسي همانا نفرت و وحشت اواز عدم خویش است. به همين دليل معرفت نفس را وادي فنا ناميده‌اند. وجود انسان در لمس فنايش بدست مي‌آيد. انسان تا عدم خود را درك نكرده باشد طالب وجود خود نمي‌شود. وجود واقعه‌اي موجود است ولي بدست انسان نمي‌آيد مگر اين‌كه عدم درك و تصديق شود. انسان عاشق مي‌خواهد عدم خود را با وجود ديگران پر كند غافل از اين‌كه وجود ديگران هم تهی و معدوم است و فقط بر عدميت او مي‌افزايد. و لذا تجربه‌هاي عاشقانه تماماً جبراً به احساس نابودي منجر مي‌شود.

۹۳- انسان يا به واسطه عشق‌ها عدم خود را تجربه و تصديق مي‌كند و يا به واسطه معرفت نفس. در صورت اول، ظالم و ديوانه مي‌شود و در صورت دوم، هم عادل و فرزانه مي‌گردد.

۹۴- عشق‌هاي بشري يعني ابتلاي عدم خویش به عدم غير.

۹۵- انسان جبراً و ناآگاه مجذوب ضد خویش می‌شود و این همان عشق است. صفات مشابه همدیگر را دفع می‌کنند. انسان جاهل جذب‌چیزی در کسی می‌شود که آن را اصلاً درک نمی‌کند و از آن کاملاً بیگانه است. روابطی که با تفاهات و اشتراکات پدید می‌آیند تجارت‌اند و رابطه‌ای عاشقانه به معنای عامه نیستند. لذا ستم‌ها و فریب‌کاری‌های این روابط هم کمتراند.

۹۶- انسان از هرچه که بیگانه‌تر و جاهل‌تر است بیشتر می‌هراسد و به‌همان شدت به آن جذب می‌گردد این کلّ واقع‌ای است که در نزد بشر عشق نامیده می‌شود، عشق به علم، آزادی، دموکراسی و یا عشق به صفات و وضعیت‌هایی در انسان دیگری. و آن‌گاه که در تجربیات عاشقانه به واقعیت آن چیزها نزدیک شد با کمال حیرت آنها را ضدّ خویش می‌یابد و لذا نفرت و کینه آغاز می‌شود و طرف مقابل را فریب‌کار می‌خواند.

۹۷- عشق در ذاتش یعنی عشق به ضدّ خویش. انسان اگر بر این حق معرفت داشته باشد هرگز عاشق نمی‌شود و از هرچه که بیشتر خوشش می‌آید از آن بیشتر می‌گریزد و این حقیقتی است که دین و امر تقوی را پدید آورده است.

۹۸- پس عارف و عادل کسی است که ضدّ‌علاق و عشق‌های نفسانی خود حرکت کند. این حرکت او را به حق خود و به نور وجود و به خدای‌رساند. این همانا از خود گذشتن برای خود است و ایثار بر حق همین است که محصول معرفت است نه عشق کور.

۹۹- اگر انسان ذاتاً ضدّ خویش است پس اگر با این ضدیت با خویش موافق شود در واقع با خودش یگانه شده است و دوست خود شده است. یعنی کسی به دوستی با خود می‌رسد که دشمن خود باشد آگاهانه. و اگر نه همه انسان‌ها کورکورانه دشمن خود هستند در حالی که می‌پندارند که دوست و موافق خود هستند. فقط در اواخر عمر است که به ناگاه می‌بینند که در تمام عمر با خودشان دشمنی کرده‌اند.

۱۰۰- هرکه ضدّ خودش را دوست نداشته باشد نمی‌تواند خودش را دوست داشته باشد، ارادت در معنای دینی و عرفانی‌اش همین اطاعت از کسی است که ضداراده و امیال تو باشد. انسان در اطاعت از اراده خودش همواره از خودش بیگانه و دیوانه‌تر می‌شود و به دام دیگران می‌افتد یعنی به دام عشق‌های جنسی و مادی و اعتقادی و هنری و سیاسی و

۱۰۱- حقّ همین عشق‌های جاهلانه بشر آن است که بشر را به دام ضداراده می‌اندازد. عارف کسی است که خودش ضداراده خودش باشد.

۱۰۲- ضداراده هر کسی در ذات اراده‌اش حضور دارد و او را ناخودآگاه به سوی ضدّش هدایت می‌کند. این هدایت در جریان عمل به صورت‌اعمال و افکار عاشقانه بروز می‌کند.

۱۰۳- حق و خدا و نور وجود هر کسی در ضد آن کس در انتظار اوست به سویی ضدترین انسان‌ها نسبت به خودت برو تا خدا را دیدار کنی. شیطان تو در کسانی کمین کرده است که مرید امیال تو هستند و شبیه تومی‌نمایند. خدا هرگز به تو شباهتی ندارد. تو اگر مرید امیال خودت هستی شیطان خودت هستی.

۱۰۴- شباهت‌ها قلمروی تباهی‌ها و فریب‌ها و عداوت‌هاست. کسی که هیچ شباهتی به تو ندارد دوست توست. شباهت‌های خود را در دیگران جستجو کردن همانا عدم و عداوت را جستجو کردن است. خود را در دیگری جستجو کردن عین عداوت است.

۱۰۵- فلسفه برابری و همسان‌سازی از هر جهت و موضوعی که باشد با هر انگیزه و اعتقادی خواه‌ناخواه فلسفه ستم و فریب است و همواره محکوم به ابطال می‌باشد. حق در تفاوت‌هاست و نه شباهت‌ها. برابری، فلسفه شقاوت است، فلسفه جهل: جهل فلسفی!

۱۰۶- سر ارتباط بر منحصر به فرد بودن چیزها است و نه اشتراکات و شباهت‌ها. اشتراکات بستر افتراقات است. چرا که مشترک‌ترین امور در میان پدیده‌های عالم همانا موجودیت است و این موجودیت همانا محدودیت و منحصر به فرد بودن است. برابری واقعی فقط در «بودن» است که اساس نابرابری است. و این عالی‌ترین و ذاتی‌ترین دیالکتیک در عالم وجود است که: بودن، ضد برابری است و عین برابری. و این درک ذاتی‌گانگی است.

۱۰۷- پس عشق به برابری به عنوان عشق به واقعیت هر آنچه که هست و وجود دارد درست ضد عشق به برابری می‌باشد. و این عشق به «بایستی» است که اساس همه عشق‌های جاهلانه و ظالمانه می‌باشد.

۱۰۸- وجود داشتن هیچ دلیل و علتی ندارد زیرا هیچ شباهتی به وجود داشتن ندارد. به همین دلیل کل جریان فلسفه هرگز نتوانسته است وجود را تعریف کند و اصلاً انسان هرگز نمی‌تواند به واسطه اندیشه که بر ذات دوگانگی و شباهت و قیاس عمل می‌کند وجود را درک و دریافت نماید. آن‌که عاشق تفاوت و تضاد است به سویی وجود در حرکت است و اهل دوستی است. شباهت پرستان، عدم پرستان اند و عداوت پرستان.

۱۰۹- انسان به میزانی که با کسی شباهت و اشتراک دارد قلباً نمی‌تواند او را دوست بدارد. به همین دلیل دعوی و احساس محبت و عشق در میان افراد یک خانواده و فامیل دروغ‌ترین دعوی‌هاست و لذا متشخص‌ترین روابط در خانواده و فامیل و نژاد دیده می‌شود. به همین دلیل ازدواج‌های فامیلی عموماً ناکام‌ترین ازدواج‌ها هستند. هرچه اشتراکات بیشتر باشد دوستی ناممکن‌تر است. ازدواج بر اساس اشتراکات قومی، طبقاتی، علمی، فرهنگی، عقیدتی و سلیقه‌ای غیردوستانه‌ترین ازدواج‌هاست.

۱۱۰- دل انسان ذاتاً میل به غیر مطلق می‌کند یعنی به منحصر به فردترین سویی‌ها و بی‌سویی. به همین دلیل خدا را فقط به واسطه دل می‌توان درک کرد و دوست داشت. لذا ایمان امری قلبی است نه ذهنی. زیرا ذهن ذاتاً شباهت‌ها را جستجو می‌کند و کاری جز قیاس ندارد.

۱۱۱- انسان به ميزاني که ديگري را شبیه خودش مي‌خواهد (به‌لحاظ اعتقاد، سليقه، آداب و راه و روش زندگي) برده خودش مي‌خواهد و او را دوست نمي‌دارد. همسان‌سازي و تقلید از انزجار و ستم‌گري است و کفر. عشق به آزادي ديگران و منحصربه‌فرد بودن و متمایز بودن همانا عشق خدائي است. کسي که مرید و مقلد مي‌خواهد کافر است. کسي که از آزادي ديگران لذت مي‌برد و آزادي خود را در تنگنا قرار مي‌دهد آزاديخواه است و عادل و با معرفت و خداشناس. ولي آزاديخواهان امروزه عموماً آزادي را فقط براي خود مي‌خواهند و گروه خود.

۱۱۲- کسي که عاشق خود باشد از خود مي‌گذرد زيرا بي‌نياز است. وکسي عاشق خود است که صاحب وجود شده باشد و کسي که وجود يافت بي‌نياز مي‌شود و وجودش را بي‌مزد و منت در اختيار همه قرار مي‌دهد. وجود همانا نور معرفت است.

۱۱۳- انسان به ميزاني که خودش را مي‌شناسد آزاد و منحصربه‌فرد مي‌شود و احديت ذاتش امکان ظهور مي‌يابد. اين آزادي روح است و عين بي‌نيازي است حتي بي‌نيازي از آزادي. و اين منحصربه‌فرد بودن عين اتحاد با ديگران است و ديگران او را عين خود مي‌يابند و نه شبیه خود. اين نور وجود است که همه صفات را که بسترشبهات هستند پاک مي‌کند. همه کساني که در رابطه با چنين کسي قرار مي‌گيرند احساس بي‌نيازي و خدائي مي‌کنند و اگر معرفت نيابند البته به‌طرزي ماليخوليابي گمراه مي‌شوند.

۱۱۴- شدت نياز توأم با ناکامي در آن، زمينه ظهور و بروز احساسات و رفتارهاي به اصطلاح عاشقانه است. در اينجا آنچه که عشق ناميده مي‌شود مقدس ساختن و متعالي و معنوي نمودن نيازهاست تا حقارت و فقرات نفس ترميم و مداوا گردد. در واقع تلاش براي عشق‌نمايي تلاش براي قابل تحمل ساختن زندگي مادي و نيازهاي ناکام است. انسان به‌ميزاني که به واسطه کبر و غرورش امکان بيان صادقانه نيازهايش را ندارد و يا نمي‌تواند نيازهايش را مهار و تعديل نمايد نياز به عاشق شدن پيدامي‌کند. در واقع در اينجا عشق همانا ادامه موديانه و ریاکارانه کبر و غرور است.

شديدترين خودخواهي و تکبر در شديدترين عشق‌ها پنهان است.

۱۱۵- در واقع متکبرترين انسان‌ها محل ظهور شديدترين عشق‌ها هستند و ايتارگري‌هاي نمادين. اين خود از حکمت و اسرار ناخودآگاه اين واقعه است که خودخواه‌ترين انسان‌ها به طرزي ناخواسته مجبور به ازخودگذشتگي‌هاي حيرت‌آور مي‌شوند.

۱۱۶- عشق حتي در نمايشي‌ترين و ریاکارانه‌ترين جلوه‌هايش در نفس بشر تبديلاتي بنيادين را موجب مي‌شود و شقاوت‌ها و غرورها را تعادل مي‌بخشد و گويي که ماده وجود بشر را به معنا مي‌کشاند و وجود بشر را تلطيف مي‌کند

حتی اگر این لطافت هم کاملاً ریایی باشد باز هم واقعه‌ای بزرگ است که حیوانی وحشی به دست خودش بر خود مهار می‌زند و تظاهر به اهلیت می‌کند. این تظاهر را نباید دست کم گرفت زیرا روح کل‌مدنیّت است. کلّ مدنیّت چیزی جز تظاهر به رام بودن و عاشق بودن نیست.

۱۱۷. عشق همانا اشد نیاز ناکام شده است که به اشد حرص رسیده و مجبور است تظاهر به بی‌نیازی و بلکه ایثار نماید. و این واقعه‌ای بس عظیم است. پس، عشق در ذات ناخودآگاه انسان همانا نیاز به بی‌نیازی است به هنگام اشد نیاز.

۱۱۸. و اما تظاهر به عشق (تعشیق) نیز می‌تواند مقدّمه عشق قلبی باشد همان‌طور که ادای شهادتین به معنای دعوی مسلمانان است که می‌تواند زمینه ایمان قلبی شود هر چند که می‌تواند زمینه نفاق گردد که از کفر بدتر است. پس تعشیق زمینه و تمرین و تقلیدی برای بی‌نیاز شدن است و تأثر بی‌نیازی را ایفا نمودن. همان‌طور که ادای احکام شریعت‌تمرینی برای مؤمن شدن است و نه به معنای مؤمن بودن.

۱۱۹. و اما آیا عشق قلبی و روحانی بین دو انسان ممکن است؟ و چگونه است؟ زیرا واژه و معنای عشق در قلبی بودن رابطه است و لااقل برحسب تعریف عامّه این‌گونه تلقی می‌شود و یا قرار است که این‌گونه باشد و در غیر این‌صورت تجارت است و یا بازی و مکر. انسان باید قلبی و اهل‌دل باشد تا رابطه قلبی با سایرین برقرار نماید. اعمال قلبی اعمال کاملاً بی‌حساب و در واری مفاهیم و ارزش‌های علت و معلولی می‌باشند، اعمال عاشقانه این‌گونه سنجیده می‌شوند. و البته فرق این اعمال با اعمال جنونی بسیار است هر چند که به لحاظ منطقی عین یکدیگر تلقی می‌شوند زیرا هر دو فوق حساب هستند.

ولی اعمال قلبی و واقعاً عاشقانه هر چند که از حساب و کتاب بر نمی‌آیند و خیر و شری نیستند ولی موجب اعتلای ارزش‌های بشرند و مرز بین خیر و شر را واضح‌تر می‌کنند و حق و باطل را از یکدیگر تمیزتر می‌نمایند. عمل قلبی ممکن است برای عاملش خیر دنیوی نداشته باشد بلکه شر هم به همراه آورد. ولی برای دیگران خیرهای برتر و معجزه‌آسایی به ارمغان می‌آورد. ولی اعمال جنونی سراسر شر و بطالت و فساد است برای همه. اعمال قلبی از انسانی بر می‌خیزد که اهل دلی زنده و فرزانه و قوی و یقین‌پار باشد یعنی دلی که خدا را در خود درک کرده باشد. و این دل مؤمن عارف است.

عمل یک دیوانه و یک عارف در چهارچوب عقل علّیتی و حسابگر عین هم است. به همین دلیل عقل حسابگر که اسیر خیر و شر است هرگز نمی‌تواند بین عمل واقعاً عاشقانه و عمل فاسقانه تمیز دهد زیرا یکی ماورای عقل و علّیت است و دیگری مادون آن، به هر حال هر دو علّیتی و حسابی نیستند.

۱۲۰. هر کسی در «غیر» چه چیزی را جستجو می‌کند؟ مسلماً چیزی را که در خودش نیست. و عاشق بر همان چیز می‌شود. و غایت و معنای ذاتی چنین چیزهایی همانا «نیستی» است. انسان در غیر از خویش، ذاتاً و ناخودآگاه جز

فناي خویش را عاشق نمی‌شود. و به همین دلیل غایت هر عشقی جز احساس نابودی و ابطال نمی‌باشد و این حق ذاتی عشق است که «خویش» را به دنبال غیر می‌کشد. این غیر و این «نیستی» درحقیقت همان خداست و نور وجود است که به هیچ چیزی از خویش شباهت ندارد و شباهت‌ها و احساس وجود کاذب حاصل از آن را رسوا و پوچ می‌سازد و فرد را به آستانه عدم قرار می‌دهد تا طالب وجود گردد. پس عشق موتور محرکه انسان به سوی خداست به سوی فناست به سوی انهدام هرچه که «خود» و خویشیت و شباهت و اشتراک است. آنچه که در غیر محسوس و معلوم است قابل پرستش نمی‌آید زیرا شبیه چیزهایی در «خود» است. و انسان مطلقاً نمی‌تواند خود را پرستد. خداپرستی نیز بر همین اصل استوار است: پرستش کسی که مطلقاً وجود محسوس و معلوم ندارد و قابل قیاس با «من» نیست. به همین دلیل عشق در وادی معنامترادف با فناپرستی می‌باشد و در عرصه منطق و علیت جز پوچی به ارمان نمی‌آورد به همین دلیل کسی که به حقیقت عشق معرفت داشته‌باشد هرگز عاشق نمی‌شود مگر این‌که عاشق بر خود خدا شود. بدین ترتیب باید گفت عشق در انسان همان «اراده به فنا» می‌باشد که علی‌رغم «اراده به بقا» و در زیر پوست آن به فعالیت می‌پردازد و همواره اراده به بقا که همان اراده آگاهانه و حسابگرانه و تصرفی است را کیش و مات می‌کند و باطل می‌سازد.

۱۲۱- هر چیزی که بی‌هیچ حساب و مزد و منت و تقاضایی به انسان بخشیده شود عملی عاشقانه و خالقانه و به معنای واقعی ایثارگرانه است و چنین بخششی موجب نسیان است مثل وجودی که به انسان اعطا شده است و مثل نفس کشیدن. گویی که ایثار حقیقی و عمل عاشقانه برای بشری که آن را دریافت می‌کند موجب نسیان و تکبر و بلکه انکار و عداوت نسبت به منبع ایثار می‌گردد. مثل کفر ذاتی انسان نسبت به خداوند که بخشاینده حیات و هستی و رزق است و نسیان انسان در قبال آنچه که دریافت نموده است یعنی نسبت به وجودش. پس عشق و عمل عاشقانه در مرحله نخست موجب کفر و نسیان و عصیان می‌گردد و با به یاد آوردن (ذکر) است که موجب ایمان می‌شود و قدر آن ایثار به تازگی درک می‌گردد و شکر پدید می‌آید.

۱۲۲- انسان که نسبت به هدایای مادی و عینی این قدر فراموشکار و متکبر و کافر است نسبت به هدیه‌های معنوی مسلماً فراموشکارتر و متکبرتر و کافرتر است مثلاً نسبت به ایمان و محبت و عزت و سلامت و معرفت که از کسی دریافت می‌کند. این هدیه‌ها هرچه که نابتر و عالی‌تر و بی‌مزد و منت‌تر باشند کفران و عداوت و نسیان شدیدتری را برمی‌انگیزند و این از اسرار عشق و ایثار حقیقی است. عداوت اکثریت مردم را نسبت به مردان حق در هر دوره‌ای از این سر می‌توان ارزیابی کرد که سرچشمه‌های ایمان و محبت و معرفت برای مردم هستند که مورد شدیدترین بی‌مهری‌ها و عداوت مردم قرار می‌گیرند.

عشق حقیقی موجب بیداری و زنده شدن قلوب دیگران می‌شود و چون اکثر مردم تاب بیداری و زندگی روحانی را ندارند عداوت می‌کنند. این مردمان بیشتر از سایرین دعوی عشق و عاشقی دارند و چون انسان واقعاً عاشق و عارفی را دیدند به اشد عداوت‌ها و انکارها و تهمت‌ها می‌پردازند زیرا عشق دروغین آنها رسوا می‌شود.

۱۲۳- عشق به یک زندگی ایده‌آل با همه امکانات مورد نظر که تماماً تحت فرمان اراده فرد باشد ظرف کلی همه عشق‌های دنیوی بشر است: عشق به رئیس بودن، عشق به وضعیتی که بهشت هم نامیده می‌شود که در آن وضعیت

هر اراده‌ای محقق می‌گردد بی‌هیچ زحمتی. اراده به‌کن‌فیکون همان زمینه عشق‌های گوناگون بشر در حیات دنیاست.

این عشق چیزی جز اراده به قدرت مطلقه نیست. در اینجا عشق عین اراده است، اراده‌ای جهان‌خوار که می‌خواهد خدا باشد. بدین لحاظ همه عشق‌های بشر همان عشق به خدا شدن است که می‌خواهد سایر اراده‌ها را ببلعد. عشق به آزادی، عشق به قدرت، عشق به علوم و فنون و... همگی شعبات همین اراده هستند که نهایتاً منجر می‌شوند به عشق به نابودی هر اراده‌ای در جهان و نهایتاً عشق به نابودی جهان، زیرا چنین عشقی هرگز محقق نمی‌شود. امروزه ما به وضوح شاهد جهانی شدن این عشق هستیم و همه دعوی‌های عاشقانه در بازار جهانی از این نوع می‌باشند که گام‌به‌گام انسان‌ها را به سوی بی‌ارادگی و جنون می‌کشاند. یعنی این عشق که همه‌جایی‌ترین و عمومی‌ترین و قدیمی‌ترین ظرف عشق‌های بشر است از قدرت اراده مطلق برمی‌خیزد و به انهدام اراده منتهی می‌شود. این نیز از اسرار و جادوی عشق است و حقّ نهان عشق در انسان است. پس عشق در ذاتش قصد انهدام اراده را در انسان دارا می‌باشد و در سودای رسیدن به اراده مطلق است که اراده را طلاق می‌دهد.

۱۲۴- به لحاظ روان‌شناسی، عشق همان اراده است و اراده همان خواستن است. عشق در ذاتش همان خواستن محض است بی‌آن‌که بدانچه می‌خواهد و اصلاً اهمیتی ندارد که چیز خاصی را بخواهد زیرا به هر چیزی که برسد آن را نمی‌خواهد. تا این‌که بالاخره فنا را می‌خواهد یعنی نخواستن را، عدم را. و این ذات یگانه جوی عشق است: نخواستن را خواستن، اراده به اراده نکردن، نیاز به بی‌نیازی. و نهایتاً تسلیم و راضی‌شدن به هستی به هر شکلی که هست. این مقصود ذاتی عشق در انسان است.

۱۲۵- عشق یا اراده در هر بشری قوه جبری وجود است همان‌طور که غرایز به عنوان خاستگاه اراده نیز تماماً جبرند و تحمیل شده بر وجودند. ولی ضد اراده و یا اراده به اراده نکردن و اراده به بی‌نیازی که در ذات اراده به‌طرز اسرارآمیزی حضور دارد عنصر اختیار است که اهل تقوی بدن گرایش‌دارند و به آن تکیه می‌کنند تا وجود را از قلمروی جبر مطلق خارج سازند و متعادل کنند. این عنصر به لحاظی همان دین فطری و اخلاق ذاتی بشر است که عشق را تربیت می‌کند تا وجود را تباه و دیوانه نسازد. به لحاظی این عنصر ضد عشق است و همان عقل یا نور دین می‌باشد که بالاخره عشق و اراده به قدرت و تصرف را از پای در می‌آورد خواه ناخواه. و این پیروزی جبری عقل و دین در انسان کافر است و در انسان مؤمن یک‌پیروزی با انتخاب و اختیار و مفتخرانه است. پس اراده به اراده نکردن همان خاستگاه عقل و عدالت است که بالاخره بر اراده به قدرت مسلط می‌گردد که عشق را رسوا می‌کند و نادم.

۱۲۶- از آنجا که عشق ذاتاً و علی‌رغم میل و آگاهی بشر، وی را به سوی ضد خودش می‌کشاند (مثل جذابیت جنس مخالف) پس باید گفت که عشق نیز ذاتاً تحت امر خدا و دین قرار دارد و دین به قول قرآن هر آن بوجود انسان مسلط است و حکم می‌راند. یعنی عشق همان دین و تقوای جبری است که اراده را به سوی انفعال می‌برد و به قید و بند ادعایش می‌کشاند و زنجیر می‌کند.

عشق کور و غریزی همان مذهب کافران است و آنها را جبراً مهار و تزکیه می‌کند به واسطه ناکامی‌ها و پوچی‌ها و خیانت‌ها و عذاب‌ها. پس عشق به راستی هم‌کیش کفر است.

۱۲۷- اراده و ضد‌اراده در ذات بشر در بیان تجسم عینی برحسب معارف دینی همانا بهشت و دوزخ است. بهشت عرصه تحقق فی‌البداعه اراده است و کسی به آن می‌رسد که طرفدار ضد‌اراده در خود باشد. و دوزخ هم عرصه وارونه شدن امیال اراده است و لذا تماماً رسوایی و عذاب و ناکامی است و کسی به آن می‌رسد که فقط حامی اراده باشد. و این به آن معنا است که هرکه پیرو اراده خود باشد به ضد‌اراده مبتلا می‌شود و هرکه پیرو ضد‌اراده باشد به تحقق اراده‌اش می‌رسد. این همان پیروی از عشق و پیروی از عقل و دین است.

۱۲۸- پس اراده و ضد‌اراده، یعنی عشق و دین حاصل دیالکتیکی همدیگرند و خالق همدیگر و به همان شدت که نافی همدیگرند حامی‌ذاتی یکدیگرند و نهایتاً حقّ واحدی هستند. اراده دعوت به مادّیت می‌کند و ضد‌اراده هم دعوت به معنویّت. به میزانی که تعادل بین این دو اراده در انسان رخ می‌دهد فهمیدن و تعقل پدید می‌آید. معرفت حاصل تعادل و عدل بین اراده و ضد‌اراده است.

۱۲۹- خط معرفت یا پل اعراف که صراط‌المستقیم هم نامیده شده است همان خط وسط بین اراده و ضد‌اراده است خطی که عشق و دین را جدا می‌کند. این خط عرفان است که خط اتحاد عشق و دین است، خطی‌گانگی ماده و معنا. ۱۳۰- معرفت حاصل اشراف بر تضادّ درونی و درک این تضاد بین اراده و ضد‌اراده است. و آن‌که جناح ضد‌اراده را تقویت می‌کند این تضاد را شدیدتر و عمیق‌تر درک می‌کند و به همین میزان شوق به معرفت می‌یابد. زیرا حمایت از اراده به خودی خود در غرایز ریشه دارد و از آن به طور طبیعی تغذیه می‌کند و نیازی به حمایت انسان ندارد. ولی ضد‌اراده با نورعقل و دین و معنویّت است که بایستی تغذیه شود تا جایی خود را در وجود پیدا کند و در نقطه مقابل اراده قرار گیرد و وجود را تعادل بخشد و عادل‌نماید. معرفت حاصل این عدالت است. عدالت‌جویی و معرفت‌جویی واقعی‌ای واحد است.

۱۳۱- انسان آن است که حامی ضد‌اراده خودش باشد. و این میزان انسانیت است و درس دین است. منظور نیچه از سخن معروفش نیز همین امر است که «انسان آن است که بر خویشتن فایق آید». فایق آمدن بر خویشتن همان فایق آمدن بر اراده خویشتن است. این همان جهاد اکبر در معرفت اسلامی است. ولی به هر حال ضد‌اراده نیز حثّی علی‌رغم میل انسان نفس‌پرست به تدریج به صورت امراض و عذاب‌های گوناگون پدید می‌آید. این ضد‌اراده از جنس عقل و دین نیست بلکه از جنس جهنّم است و تماماً جبر است و جنون.

۱۳۲- انسانیت حاصل نبرد انسان بر علیه اراده خویشتن است. اراده‌ای که معجونی از غرایز و آرزوها و آرمان‌ها و عشق‌ها و نفرت‌ها است. و انسان کامل کسی است که اراده و ضد‌اراده در وی مبدل به امری واحد شده باشد. و این یعنی انسان موحد و یگانه شده.

۱۳۳- تنها حق و ارزش پیامبران خدا هم دعوت بشر به ضداراده بوده است. پیامبران خدا بانی ضداراده در بشر بوده‌اند. ولی امام کسی است که اراده‌اش تماماً ضداراده‌اش شده باشد. و امام به معنای پیشوای دین و معرفت و هدایت به همین معناست که خودش تماماً ضد خودش شده است به واسطه جهاد و انتخاب. بدین لحاظ چنین انسانی مظهر بود نبود است و لذا در اعمال و خلق و خوی مظهر عجایب است و از بی‌خودی پاک‌شده است و هستی را عین بایستی می‌بیند و لذا مظهر تسلیم و رضامی‌باشد. او عاشق واقعیت است و لذا همه آدمیان را دوست می‌دارد. و لذا هر که او را دوست بدارد دقیقاً به آن معنا است که خدا را و خلقت و اراده خدا را در جهان دوست می‌دارد. و خدا دوستی فقط از این طریق ممکن و واقعی است. با دوست داشتن چنین کسی است که ضداراده در نفس پدید می‌آید و در مقابل اراده می‌ایستد و وجود را عادل می‌کند. کسی که چنین انسانی را دوست داشته باشد اصلاً می‌تواند دوست داشته باشد. کسی چنین انسانی را دوست می‌دارد که عدالت و معرفت را دوست داشته باشد و بلکه برتر از آن «دوست داشتن» را دوست داشته باشد.

۱۳۴- انسان نمی‌تواند در جهان هستی که جهانی متحد و یگانه است چیزی را دوست بدارد و مابقی را مورد نفرت قرار دهد و یا منتفی بداند. مثل این است که چشم کسی را دوست بداریم ولی از دماغش متنفر باشیم. این دوست داشتن نیست. کسی که کل هستی عالم و آدم را دوست بدارد می‌تواند یکی را هم عاشق باشد قلباً بی‌هیچ اضافه و کمی.

دیدن حق در هر آنچه که هست بستر دوست داشتن است. ولی اراده بشری همواره اماره می‌باشد و اراده به تغییر و تبدیل است و نفی واقعیت است و لحظه‌ای نمی‌تواند حتی با مطلوب‌ترین واقعیت‌ها هم راضی باشد. تا آنجا که نهایتاً اراده به نابودسازی واقعیت است. چنین اراده‌ای که عموماً مدعی عشق است مطلقاً از دوست داشتن بویی نبرده است. عشق برای چنین اراده‌ای چیزی جز جریان تصرف و تبدیل و زباله‌سازی نیست. این عشق تماماً بازی است و خستگی و نفرت و تنوع‌پرستی.

۱۳۵- عشق به تغییر و تبدیل و تصرف تنها کار اراده است و تنها عشق اراده است. علوم و فنون و انقلاب‌ها جملگی محصول این عشق و این اراده است. همان‌طور که کل تمدن و فرآورده‌های آن حاصل همین نوع عشق و اراده می‌باشد. و معنویت موجود در این تمدن هم معنویتی جهنمی است که به صورت ضداراده از نفوس افراد و جوامع جبراً سر برآورده است و مدعی آزادی و دموکراسی و برابری و جهان‌وطنی است. می‌بینیم که این معنویت‌ها به مراتب مادی‌تر و قسی‌القلب‌تر و آدمخوارتر از علوم و فنون هستند و جبارتر.

۱۳۶- عشق به هر ایده و آرمانی نیز عشقی تصرفی و کافرانه است و از نفی واقعیت برمی‌خیزد و عشق به «بایستی» است و دشمن خلقت خداست چه ایده‌های اخلاقی باشد چه فلسفی و چه ظاهراً دینی. حتی عشق به ایده خدا

عشقی به غایت کافرانه است و ماهیتاً منافقانه است زیرا خدا را در اراده و فعلش در جهان خلقت نمی‌کند. این نوع «خدا» در واقع همان ابلیس است با نامی مستعار. این خدا مخلوق اراده «من» است و من مطلق است و قوی‌ترین حربه اراده به قدرت می‌باشد.

۱۳۷- پس عشق انقلابی و عشق به انقلاب بیرونی عشقی کافرانه و تصرفی و آدمخوار است که مجبور است برای مقصدش کباده ایثار بر دوش بکشد و حتی جانفشانی کند. این نوع ایثار در واقع عذاب و جبر است که از ذات اراده به قدرت برخاسته است تا وجود فرد را جبراً مهار کند. و این نوع به اصطلاح ایثارگران انقلابی نهایتاً از مردم انتقام می‌گیرند. انتقام‌ایثارگری‌های خود را.

۱۳۸- پس عشق دو نوع است عشق به اراده و عشق به ضد‌اراده، عشق به اراده همانا عشق به تصرف و تملک و جهان‌خواری است و عشق به ضد‌اراده همانا عشق مؤمنانه و دینی است. ولی عشق مؤمنانه همواره از بطن طوفان‌های عشق کافرانه رخ می‌نماید. ایمان همواره امر ثانویه است و لذا همواره در خطر است آنچه امر اولیه و طبیعی می‌باشد کفر و عشق کافرانه است زیرا بر غرایز استوار است و شبانه‌روز تغذیه می‌شود. بدین معنا ایمان ذات نهان کفر است همان‌طور که ضد‌اراده به مثابه ذات نهان اراده است و با کندوکار معرفتی در نفس به عرصه ظهور می‌رسد و فعال می‌شود.

۱۳۹- هر اراده‌ای در ذات خودش ضد‌اراده را داراست همان‌طور که هر نیازی به سویی ارضای خود می‌رود یعنی به سویی بی‌نیازی. ولی در عمل می‌بیند که به کام رسیدگی نه تنها بی‌نیاز نمی‌سازد که نیاز را شدیدتر و بیمار می‌سازد و لذا ضد‌اراده از بطن اراده رخ می‌نماید. بنابراین ضد‌اراده از لحاظ ظهور ثانویه است ولی به لحاظ حضور در دل اراده قرار دارد و مقدم بر اراده است.

۱۴۰- حضور اراده و ضد‌اراده در هر موجودی راز استمرار بقای آن است که در واقع واقعه «بود نبود» است. و هرگاه که ضد‌اراده از بین برود آن چیز تحت فرمان محض خودش از مدار وجود خارج می‌گردد و دگر می‌شود زیرا تعادلش از میان می‌رود و آن وجود یاغی گشته و خودش بر ضد خود می‌شود و نابود می‌گردد. این نابودی در واقع باز همان ضد‌اراده است که نهایتاً رسالتش را به ثمر می‌رساند. این قانون وجودی شامل حال انسان نیز هست. شیاطین اسوه‌های اراده محض و یاغی می‌باشند که ضد‌اراده را در خود از دست داده‌اند و منابع کفر تلقی می‌شوند و در آتش اراده می‌سوزند. انسان‌های یاغی نیز چنین می‌باشند.

۱۴۱- آنچه که در معرفت دینی «توبه» نامیده می‌شود در واقع تکوین‌ضدآزاده در انسان است و سرآغاز دین محسوب می‌گردد. و آنچه که دوران جاهلیت بشر نامیده می‌شود دوران عدم ظهور فعال ضدآزاده در بشر است. احساس گناه یک احساس ضدآزادی در بشر است و ضدآزاده به لحاظ احساس تماماً احساس گناه و حیا می‌باشد.

۱۴۲- آنچه که در عرفان اسلامی ارادت و مریدی نامیده می‌شود به معنای سپردن آگاهانه اراده خود به دست یک انسان است که اسوه ضدآزاده می‌باشد یعنی عارف یا امام و یا پیر. و این آسان‌ترین راه برای غلبه بر علیه اراده است.

۱۴۳- ایمان یعنی ایمان به ضدآزاده در خویشتن و حق را در ضدآزاده دانستن و در ضدآزاده قرار یافتن.

۱۴۴- هر رابطه‌ای یا برای تقویت اراده است یا برای تقویت ضدآزاده. اولی ارتباطی کافرانه و سلطه‌گرانه است و به بطالت و بلکه عداوت می‌کشد و دومی ارتباطی دینی و عارفانه است و یک دوستی پایدار را پدید می‌آورد و موجب رشد معنوی است و همانا «دوستی» است و فقط بین دو انسانی رخ می‌دهد که عشق به حقیقت داشته باشند و روی به سوی مطلق‌یکدانه کنند و در صدقی فزاینده نسبت به همدیگر باشند و آینه شبانه‌روزی معرفت نفس برای یکدیگر شوند و در انتقادپذیری از همدیگر سبقت جویند. این رابطه‌ای عارفانه است که بر اساس عشق به خودشناسی پدید می‌آید. تا عشق به شناخت خویشتن نباشد هرگز رابطه‌ای صادقانه و دوستانه و بی‌منت ممکن نمی‌شود. و فقط در چنین رابطه‌ای است که خداوند یعنی آن مطلق یکدانه حضور می‌یابد و آن دو راهدایت می‌کند به سوی یگانگی. این همان ارادت عرفانی و عهد ایمانی است که بین دو مؤمن ممکن می‌شود و کل آدم و عالم در این میانه به عرصه عرفات می‌آید و شناخته می‌شود. چنین رابطه‌ای یک دانشگاه الهی است، دانشگاهی که استادش خود خداوند است و آدابش صدق و همدلی و عشق به شناخت حق می‌باشد. به بیانی این دو تجلی رویارویی اراده و ضدآزاده هستند.

۱۴۵- هر رابطه یا براساس اشتراکات و شباهت‌ها است و یا براساس افتراقات و جنبه‌های منحصر به فرد. نوع اول به سرعت به بطالت می‌رود و فقط نوع دوم است که به آشنایی و دوستی منجر می‌شود و جهان‌نوینی رادر مقابل هر یک از طرفین می‌گشاید. این مسئله در ازدواج‌ها واضح‌تر درک می‌شود. راز بطالت و کوتاه بودن عمر ازدواج‌های مدرن از همین بابت است که طرفین بر اساس اشتراکات و تفاهم‌ها و قرار و مدارهایی که از پیش بین خود پدید می‌آورند تن به ازدواج می‌دهند که البته نام‌بازار پسندی هم دارد و ازدواج با آشنایی و شناخت و تفاهم قبلی نامیده می‌شود و در مقابل، ازدواج‌های سنتی عملی مرتجعانه تلقی می‌شود. باقراردادهای نوشته شده و ناشده ازدواج‌های مدرن، با وقوع ازدواج همه چیز تمام است و دیگر انگیزه‌ای برای ادامه رابطه وجود ندارد و طرفین همچون دو تا تاجر، آن هم تاجرانی مکار و دروغگو مجبورند یکدیگر را تحمل‌کنند.

۱۴۶- هر رابطه وابسته به نیازهای متقابل است و حق رابطه همان حق نیاز است و بی‌نیاز رابطه‌ای ممکن نمی‌شود. رابطه‌ای بری از نیاز یک‌موهوم آرمانی است. منتهی نوع و درجه و کیفیت نیازها متفاوت است که ماهیت رابطه را تعیین می‌کند و اتفاقاً در روابط خالص دوستانه که هیچ تجارت و منت و احساس ایثار و توقعی نیست نیاز بسی عالی‌تر و به همان میزان شدیدتر و اجتناب‌ناپذیرتر حضور دارد. زیرا نیازهای صرفاً غریزی‌کما بیش در هر ارتباطی برآورده می‌شوند و طرف مقابل عنصر چندان مهمی نیست و لذا در هر کجا که آن نیاز بهتر و بیشتر به کام برسد انسان هم بر سفره آن می‌نشیند و ادعای دوستی می‌کند. ولی گاه نیازی پدیدمی‌آید که فقط و فقط در رابطه با یک نفر خاص برآورده می‌شود و لاغیر. و نیازی است که انسان برایش حاضر است از ابتدایی‌ترین نیازهای حیاتی‌اش نیز بگذرد و حتی از کل زندگی‌اش بگذرد و این نیازی دوستانه و رابطه‌ای حقاً بر اساس دوستی است و روحانی است و خداوند عامل آن رابطه می‌باشد و این نیاز همان نیاز به حضور خدا است که به صورت نشانه روحانی و عرفانی حاصل می‌شود. و چه بسا انسان برای ارضای این نیاز از همه نیازهای دیگرش بگذرد و در واقع از هر نیاز دیگری بی‌نیاز می‌شود. این همان نیاز به بی‌نیازی است که در چنین رابطه‌ای محقق می‌شود.

۱۴۷- آنچه که علت‌العلل تباهی هر رابطه‌ای می‌باشد تحقیر نیازهای موجود بین طرفین است و لذا انکار نیاز و تبدیل آن به ناز و رفتارهای مالیخولیایی که «عشق» نامیده می‌شود. در اینجا آنچه که عشق نامیده می‌شود عرصه ابطال حق نیاز است یعنی عرصه ابطال علت رابطه.

۱۴۸- نیاز در ذاتش همانا نیاز به یافتن وجود است و آن‌که حق نیاز را که همان بیان صادقانه و خاشعانه نیاز است رعایت نکند در قحطی وجود می‌افتد و مبدل به موجودی برزخی و دروغین می‌گردد. پس حق وجود یافتن همانا صدق در رابطه است. صدق که اساس و محور دین است همان حق وجود است.

۱۴۹- آن‌که نیازش در رابطه را تحقیر و انکار می‌کند و بلکه با ناز و عشوه تظاهر به بی‌نیازی و ایثار می‌کند و نام این عملش را عشق می‌نهد باید بداند که هستی خود را انکار کرده است و جاودانگی‌اش را به بازی گرفته است و تحقیر می‌کند و با آن به تجارتي مکارانه پرداخته است. این عشق همانا انکار و تحقیر و کفران وجود است.

۱۵۰- این‌که عشق حقیقی باید ایثاری باشد تردیدی نیست ولی انسان را با ایثار چه کار؟ موجودی که شدیدترین نیازها را در عالم هستی داراست و نیازمندترین موجودات است با ایثار فقط می‌تواند تأثیر ایثار را بازی کند و مبدل به یک دیوانه شود. ایثاری هم اگر به نسبت برای بشر معنایی دارد همان گذشتن از تکبر و غرور خویشتن در قبال نیازهای خویشتن است و این همین دست از کفر کشیدن است. پس این ایثاری برای حق خویشتن است و نه برای

دیگران. این يك برخورد عاقلانه باخویشتن است و نه عاشقانه و ایثاری. و این صدق است. و بشر برای صادق نبودنش عاشق بودن را اختراع کرده است.

۱۵۱- هر ایده و عملی که مانع صدق انسان در رابطه با خود و دیگران باشد ایده و عملی دروغین است حتی اگر نامش علم و دین و اخلاق و فلسفه باشد و یا آزادی و برابری.

۱۵۲- هر باور و عمل حقیقی و ریشه‌دار و یقینی حاصل صدق در رابطه است و مابقی خرافات و خودفریبی‌ها است که همواره در واقعیت زندگی رسوا می‌شوند.

۱۵۳- در يك رابطه صادقانه و خاشعانه همه باورهای آموزشی و وراثتی به محک زده می‌شود و به تدریج حق هر ایده و باوری معلوم می‌گردد. بنابراین بر اساس يك ایدئولوژی و فلسفه از پیش تعیین شده هرگز نمی‌توان رابطه‌ای صادقانه برقرار نمود. خود آن باور از پیش تعیین شده حجاب رابطه است و منبع دروغ و ریا می‌گردد.

۱۵۴- شدت عشقی که دعوی می‌شود دقیقاً از شدت نیازی است که معنایش وارونه گردیده است. یعنی آنچه که انسان طلبش را دارد به صورت ایثار همان چیز مترادف معنای عشق می‌شود. یعنی به جای این که بگوید «من این را از تو می‌خواهم» می‌گوید «من می‌خواهم این را به تو ببخشیم». این که چگونه مدعی عشق آنچه را که خودش ندارد را می‌خواهد به طرف مقابل هدیه کند کلّ معنای عشق است. به جای این که بگوید «لطفاً مرا دوست بدار» می‌گوید «من تو را دوست دارم» و این یعنی چه؟ به جای این که بگوید «بده» می‌گوید «بگیر». راز این وارونگی تمام راز عشق است. به جای این که بگوید «مرا نجات بده» می‌گوید «بیا تا تو رانجات دهم». چگونه است که انسان طلبکار مبدل به بستانکار می‌شود. و جالبتر این که طرف مقابل هم معمولاً به آسانی این امر مشتبه را قبول می‌کند و هرچه می‌نشیند تا به آن چیزی که وعده داده شده برسد خبری نمی‌یابد و بلکه می‌بیند واقعه کاملاً معکوس عمل می‌کند و خودش بدهکار شده است آن هم با هزار منت عاشقانه. اینجاست که صدایش در می‌آید و همه چیز در هم می‌ریزد و نفرت آغاز می‌شود. همواره معشوق کلاه سرش رفته است و جالب این که نمی‌فهمد که چگونه و در چه وضعی چنین کلاه حیرت‌آور و دروغینی بر سرش نهاده شده است.

۱۵۵- این که در نفس و روان بشر چگونه يك نیاز به ناگاه تبدیل به نازی می‌شود به لحاظ روان‌شناسی نکته بس لطیف و جادویی می‌باشد و عین مالیخولیاست. به راستی بایستی عشق را بنیاد هر مالیخولیایی در انسان دانست و مالیخولیایی جز عشق نیست.

۱۵۶- مسئله این است: «چگونه و چرا انسانی عاشق می‌شود؟» معنای دیگر این سؤال آن است که: «چگونه و چرا انسانی کافر می‌شود؟» و بیان دیگرش این است که: «چگونه و چرا انسانی دروغگو می‌شود؟» و نیز بیان دیگرش این است که: «چگونه و چرا انسانی دیوانه می‌شود؟» البته این سؤال را شامل عشق به اصطلاح صادقانه

می‌کنیم و نه آن عشق‌های کاملاً تصنعی و حرفه‌ای که قصدی جز بهره‌جویی کوتاه مدّت ندارد. یعنی آن انسانی که واقعاً دچار احساسات عاشقانه شده و خودش را واقعاً عاشق می‌پندارد و نه عشق کافه‌ای یا سیاسی. این واقعه کاملاً واضح است که مثلاً یک انسان قحطی‌زده و گرسنه آن‌گاه که بر سفره چرب و لذیذی بنشیند به ناگاه خودش را عاشق صاحب سفره احساس می‌کند. و یا یک قحطی‌زده جنسی پس از نخستین هم‌خوابگی چه بسا به ناگاه خودش را عاشق یک روسپی می‌یابد و... یعنی این احساس عشق حاصل یک به‌کام رسیدگی و لذت شدید و بی‌سابقه است. و یا مثلاً کسی که معمولاً همواره غیرقابل توجه بوده و چه بسا اکثراً تحقیر شده است و به ناگاه مورد توجه و اهمیت و ستایش کسی قرار گیرد مسلماً در جا عاشق می‌شود.

کلاً می‌توان گفت که عشق حاصل توجه شدید و ویژه است از هر نوعی. بخصوص این‌که نیاز و ضعف شدیدی که در نزد خود فرد هم مذموم است از جانب کسی مورد تقدیر و ستایش قرار گیرد و تعالی یابد و در وی مبدل به هویتی نو و خارق‌العاده شود. پس عشق حاصل هویت یابی از جانب دیگری است. به همین دلیل عشق‌های تصنعی هم همواره چاپلوسی و ستایش و مدّاحی را یکی از نخستین حربه‌های خود قرار می‌دهد تا طرف‌را سیاه‌مست نموده و به ناگاه به تصرف درآورد.

۱۵۷- وقتی که کسی صفت منفی و زشتی از تو را که در نظر خودت نیز منفور است زیبا و خوب ببیند و نیکویی و برتری‌اش را به تو به طریقی نشان دهد و اثبات کند تو عاشقش می‌شوی. و این شدیدترین و جدی‌ترین و احساسی‌ترین و صادقانه‌ترین نوع عشق است. عشق طبقه کارگر به مارکس و لنین و مانو، عشق کشاورزان مکزیک به زاپاتا، عشق بردگان و مستضعفین جامعه به پیامبران، عشق روسپی‌ها به پدرخوانده‌هایشان، و نیز عشق کودکان به والدین و... از این نوع عشق است. کسی که طالب و شیفته و دوستدار ضعف‌ها و زشتی‌هایی از تو باشد که خودت هم آن را اکره داری، مجذوبش می‌شوی و مریدش می‌شوی و عاشقش می‌شوی. و چه بسا به راهش جان نثاری می‌کنی. کسی که شیفته زیبایی یا ثروت و قدرت و دانش و هنر تو باشد تو را عاشق نمی‌کند و اصلاً برایت مهم نیست. بلکه عاشق کسی می‌شوی که بی‌قدری تو را قدرند. اینجاست که نیاز و ضعف و بدبختی و مرض و جهل و زشتی به ناگاه در تو تبدیل به ناز و قدرت و سعادت و سلامت و علم و زیبایی می‌شود و به ناگاه منکر همان کسی می‌شوی که با نگاهش این تبدیل عظیم را در تو انجام داده است. جنون و مالیخولیایی عشق از اینجا آغاز می‌گردد. و تازه این عشق صادقانه و واقعی است و نه بازاری و لحظه‌ای و شهوانی که از سرمستی و پلییدی و بازی رخ داده باشد. و البته کسی که با نگاهش بتواند چنین تبدیل و وارونگی عظیمی را در کسی پدید آورد مسلماً انسان صاحب‌نظر و خردمند و وارسته‌ای باید باشد و دارای معرفتی خارق‌العاده و قوت روحانی نافذ و بلکه صاحب کرامت است. و به زبان ساده انسان صاحب رحمت است که در خاک نیز خدا را می‌بیند و در اسفل‌السافلین هم اعلی‌العلیین را.

۱۵۸- چه بسا آدمی در کویر تنهایی و مطرودیت خویشتن به اولین کسی که برسد و جواب سلامی بشنود عاشقش گردد. و چه بسا این از قدرتمندترین و جادویی‌ترین عشق‌های بشر است:

آشنایی در غربت! کسی در بی‌کسی! و این عشق کاملاً دگر و برتری است. و اصولاً انسان هرچه در درون تنهاتر و در برون غریب‌تر می‌شود استحقاق و آمادگی عشق شدیدتری را بالقوه داراست.

۱۵۹- بنما بر صف رندان نظری بهتر از این! صف رندان در شعر حافظ هر چند که جماعت خاص عارفان را منظور دارد ولی شامل همه عاشقان و عشق نمایان در طیف‌های گوناگون بشری می‌شود که تماماً مکر و رندی است در درجات گوناگونش همان‌طور که تاکنون نمایانده شده است. نظری بهتر از مکر و کفر و نفاق و حقه‌بازی و پلیدی و شیادی همان است که تحت عنوان حق عشق و تعشیق تاکنون آمده و خواهد آمد. و حق‌دیگرش آن است که عشق یک جادو و جاذبه الهی و روحانی است که از کنترل بشر خارج می‌باشد هر چند که بسیاری از شیادان حرفه‌ای و عیاشان و کلاه‌برداران اجتماعی از فوت‌وفن عشق آگاهانه سوءاستفاده می‌کنند که البته بالاخره به دام خود گرفتار می‌آیند.

عشق عامل بی‌خودسازی است تا یک بار دگر به خود آورد و وجود را با قدرشناسی تحویل صاحبش دهد تا قدرش را بداند و آنقدر کفران نکند. عشق به بیانی گرفتن است و دوباره پس دادن. و نیز بالعکس: دادن است و دوباره پس گرفتن: چه چیزی؟ وجود! تنهایی! آشنایی! دل! روح! هویت! حق! نور! ابدیت! بهشت! خدا!

۱۶۰- و اما دوباره باز گردیم به صورت نخستین مسئله و آن این‌که: چرا انسان نیازهایش را خوار می‌دارد؟ یعنی چرا انسان کافر است؟ یعنی چرا انسان برای وجود خود ناز می‌کند؟ چرا انسان به خودش ناز می‌فروشد؟ اینست اساس غریزی و همه‌جایی عشق. یعنی چرا انسان از خودش قهر است. قهر از خود علت عشق به دیگری می‌باشد. چرا به قول قرآن انسان اصولاً کافر است. الا این‌که... شاید علت این است که اصولاً خدا کافر و از خودش قهر است. اگر خدا نسبت به خودش کافر و قهار و غیرتی نمی‌شد دست به کار خلقت آدم نمی‌شد و برای خودش خلیفه خلق نمی‌کرد.

خلیفه یعنی معشوق! زیرا انسان همواره معشوق خود را خلیفه وجود خود قرار می‌دهد و به همین علت او را به جای خودش عوضی می‌گیرد و مالیخولیایی عشق همین است. خداوند نه تنها مکفر (کافر کننده) بلکه خودش نیز کافر است همان‌طور که مؤمن هم است و از فرط ایمانش به خودش کافر شده است و کفرش همان خلقت آدم است و عشقش به انسان.

یعنی این خداست که خودش را بی‌خود کرده است و انسان همان بی‌خودی خداست: خدای جعلی (قراردادی)! همان‌طور که کل خلقت طبق قرآن «جعل» است و همه احکام و اعمال دینی انسان هم «فریضه» است یعنی فرض است و نه واقعیت. یعنی تظاهر و ریا است. هر چند که این جعل و فرض و ریا و تظاهر طبق معرفت دین قرار است و واقعیت وجودی باید و به انسان وجود ابدی بخشد. پس نیازهای انسان نیز ذاتاً محرک نیاز انسان به وجود ابدی است که مترادف با بی‌نیازی می‌باشد عین وجود خدا. ولی این بی‌نیازی فقط از بطن ارضای صادقانه نیاز سر بر می‌آورد نه انکار آن به شیوه تعشیق و یا ریاضت.

۱۶۱- ایثارگری و ایثارمآبی انسان حاصل عشق انسان به بی‌نیاز شدن و وجود یافتن است و سر برآورده از درد نیاز و تباهی و بی‌وجودی می‌باشد. پس هیچ‌کس به واسطه ارضاء و به کام رسانیدن نیازهایش عاشق کسی نمی‌تواند شد بلکه به واسطه درد ناکامی‌هایش عشق به بی‌نیازی می‌یابد و در صدد کسی برمی‌آید که ایثارش را بپذیرد بی‌هیچ مزد و منتهی. پس اگر کسی پیدا شود که ایثاری از «من» را حتّی به اندازه یک خرما بی‌هیچ حساب و کتابی بپذیرد مرا هستی بخشیده است، البتّه به شرط این‌که من هم بی‌هیچ حسابی بتوانم چنین ایثاری نمایم.

یعنی عشق انسان به ایثارگری و ایثارمآبی ذاتاً و حتّی علی‌رغم میل و معرفتش تلاشی در جهت یافتن وجود و احساس وجود است. بنابراین انسان اگر معرفت داشته باشد نه تنها از بابت ایثارگری‌های نمادینش احساس برتری و منت بر دیگری ندارد بلکه منت هم باید بکشد. و تازه اگر چنین کند باز هم تجارت کرده است و نه واقعاً ایثار. خرمایی داده است و هستی یافته است.

۱۶۲- پس به وضوح می‌توان فهمید که اشدّ و اعلاي ایثارگری‌های بشر نیز جعل و فرضی و نمایشی بیش نیست و ایثارگر واقعی و عاشق واقعی و کافر واقعی هم خداست و خلقت آدم سند حقانیت عشق و کفر او است. کفر او نسبت به خودش و عشق او نسبت به انسان. کفر انسان نیز جعلی و فرضی و نمایشی است و اساساً انکاری آگاهانه و تصنعی است همچون عشق‌ها و ایثارگری‌هایش و همچون ایمانش و آداب و اخلاقش و تمدنش و علمش و هنرش.

۱۶۳- از آنجایی که انسان بی‌وجود است لذا بی‌صفت نیز می‌باشد یعنی همه صفات بشری نیز بی‌ریشه و ریایی و نمادین هستند. بشر نه واقعاً خوب است و نه بد. نه واقعاً صادق است و نه واقعاً کاذب. نه واقعاً پاک است و نه ناپاک و الی آخر. این فقط خداست که واقعاً صاحب صفت است خوب و بد و زشت و زیبا و کافر و مؤمن و صادق و کذاب و عاشق و فاسق و... همه اوست. و بشر فقط مقلّدی از برخی صفات اوست. و از این تقلید در صدد پدید آوردن وجودی برای خویشتن است و این تقلید همان انواع و درجات عشق بشر است برای وجود یافتن: عشق به قدرت، به خلاقیت و ابداع و ایثار و رحمت و غضب و... و همه این عشق‌ها و تلاش‌ها همانا اراده بشر به بخود آمدن است. و چون در این تلاش‌ها ناکام و رسوا شد دوباره به بی‌خودی‌های شدیدتر و مصنوعی روی می‌آورد به مستی و نشگی. و علت این است که ذات خودی بشر از عدم است و وجود یک هدیه است و لذا همین وجود عامل بی‌خودی اوست و لذا در مستی‌ها و نشگی‌ها بیشتر احساس خودی دارد. احساس عدم، و این است عشق بشر به مستی‌درست آنجایی که شکست در به وجود آمدن بارز می‌گردد. عشق به مستی که عین عشق به فنا است آخرین عشق بشر است. در بهشت موعود مذاهب هم بهترین لذایذ همانا شراب‌های بهشتی هستند. اگر امروزه عشق به الکل و انواع مخدرات قوی و قوی‌تر به صورت عشق همه جایی درآمده، به دلیل شکست همه جایی و روزافزون بشر در اثبات وجود خویشتن است. تکنولوژی‌ها این شکست را واضح‌تر و شدیدتر و جهانی‌ساخته‌اند و خود علت سوق دادن بشر به مستی و نشگی فزاینده هستند.

۱۶۴- عشق‌های تملّکی و تصرفی و اقتدارگرا تلاش برای به وجود آمدن خدای‌گونه است و خود خدایی را یافتن. و تقلیدی از خداست. و به‌میزانی که این تلاش‌ها و عشق‌ها به ناکامی و رسوایی می‌انجامد عشق ایثاری پدید می‌آید که

در واقع ماهیتاً ضدعشق نوع اول است و از به وجود آمدن نادم گردیده و روی به عدم کرده و میل به بی‌خودی یافته است. گرایش به مستی و مدهوشی و نئشگی‌ها در این فاز دوم است که تبدیل به عشقی جدید می‌شود در حالی‌که این گرایش‌ها در فاز اول هنوز نوعی عشق محسوب نمی‌شود و بیشتر تفنّن و تفریح است. مذهب‌گرایی هم که معمولاً در نیمه دوم عمر جدی‌تر می‌شود و حاصل همین ناکامی در عشق اول می‌باشد و رویکردی جدی به مرگ و فناست و آماده‌سازی خود برای چنین واقعه‌ای. هر چند که ایثارگری انسان نیز همچون تصرفاتش ریایی و غیر واقعی و نمادین است.

۱۶۵- مالکیت‌های انسان انواع و درجات دزدی‌های او هستند همان‌طور که ایثارگری‌های او نیز حداکثر دست کشیدن از برخی دزدی‌هاست. و به راستی که به قول قرآن حیات دنیا برای انسان جز بازی نیست: قدرت بازی، عشق‌بازی، دین‌بازی و همه اینها انواع بازی با خداست که یکی پس از دیگری به ابطال می‌گراید و رسوا می‌شود. و فقط با پرستش خالصانه خداست که بازی ختم می‌گردد چرا که خداوند هم‌می‌گوید که «انسان را نیافریدم الا این‌که مرا بپرستد». و این پرستش فقط با معرفت بر عدم خویشتن است که ممکن می‌شود. عدم باید وجود را بپرستد تا وجود یابد. و برای وجود یافتن کاری جز این ممکن نیست و کاری آسان‌تر از این هم ممکن نیست. در اینجا پرستش عین عشق حقیقی است که برخاسته از اشد نیاز است و نیازی هم شدیدتر از نیاز عدم‌به وجود نیست.

۱۶۶- ولی پرستش خالصانه و واقعی خداوند هم جز در رابطه با یک انسان دیگر ممکن نیست و مابقی خرافه و خودپرستی‌های خیالی و مذبح‌خانه است. چون دو عدم (آدم) قلوبشان به هم متحد می‌گردد وجود رخ‌می‌نماید و قابل پرستش می‌شود. چون دو عدم در رابطه با یکدیگر دست‌از ادعا و اثبات وجود خود برمی‌دارند و عدم خود را شهادت می‌دهند خدا حاضر می‌شود. خدا همان دوستی این چنینی است. و به قول قرآن چون دودل یکی گردد سوّمی خداست. خدا تا حاضر نگردد پرستیده نمی‌شود. و این دوستی همان حضور خداست.

۱۶۷- اراده به پرستیده شدن، اراده به محبوبیت و معشوقیت! این است هسته مرکزی کفر ذاتی بشر و محرک هر عشقی و نطفه همیشگی اراده به قدرت و نیز جایگاه نزول روح خدا در بشر که بشر را ذاتاً جانشین خدا قرار داده است تا بشر هم همچون خدا فقط طالب پرستیده شدن مطلق باشد. و در این نکته است که کمال حق انسان در خلقتش مواجه با کمال ابطال شده و نفی می‌گردد. در اینجا است که می‌توان خدا را کافرکننده حیوان دوپایی به نام بشر دانست چرا که بشر را خلیفه خود ساخته و روح خود را در او قرار داده است تا بشر هم ادعای خدایی کند و توقع پرستیده شدن داشته باشد و جز این هیچ هدف دیگری نداشته باشد. این اراده به پرستیده شدن در بشر علت‌العلل همه تلاش‌های بشر در تاریخ بوده است و مولد کلّ مدنیت و علوم و فنون و هنرها و سیاست‌ها و ریاست‌ها و عشق‌های گوناگون و ایثارگری‌ها.

۱۶۸- اگر به هر دلیلی اراده به محبوبیت در بشر از بین برود و یا از آن‌به کلی نومید گردد بشر جز مرگ و فنا هیچ آرزویی نخواهد داشت. اگر گفته می‌شود که هر ایده و عمل و تلاش مادی و معنوی تماماً و ذاتاً عاشقانه است به

همین معنا است که بشر کاری نمی‌کند مگر این‌که معشوق و محبوب و معبود واقع شود لااقل از جانب يك نفر. و آن يك نفر اگر در جهان نباشد لااقل در جهان دگر و در آسمان باشد یعنی خدا. و کسی که از این اراده به کلی مبراً یا نومید شده باشد یا انسان کامل است و یا يك جنایتکار حرفه‌ای و یا خودکشی می‌کند.

۱۶۹- انسان کامل کسی است که اراده به معشوق بودن و پرستیده شدن را در خود تبدیل به اراده به عاشق بودن و پرستیدن کرده است. یعنی ذات خود را کاملاً دگرگون و وارونه کرده است یعنی خود را در ذاتش فنا نموده است. یعنی نه تنها بی‌صفات شده است چرا که هر صفتی حاصل تلاش و احساسی از پرستیده شدن و محبوب واقع شدن است بلکه ضد ذات شده است و خود را به دست خودش خلق نموده و انسان شده است و پرستنده. یعنی مقام خلافت خود بر جای خدا را وارونه ساخته و خدا را بر جای خود نشانده است و خود را فنا کرده است. خود را نفی کرده و خدا را اثبات نموده است. یعنی حق خدا را ادا کرده است.

۱۷۰- زن، جمال اراده به محبوبیت است و لذا به طور طبیعی توسط مرد پرستیده می‌شود و معشوق است. یعنی زن همانا جمال کفر ذات مرد است که از ذاتش بیرون افکنده شده است. همان‌طور که حوا از بطن آدم بیرون آمده است. به همین دلیل زن پرستی از جانب مرد عملاً عین خود پرستی مرد است. و زن است که عملاً و علناً مدعی پرستیده شدن است و فقط مردی را قبول می‌کند که وی را خالصانه و به تمام و کمال بپرستد و او را خدای خود بداند و در غیر این صورت به مرد خیانت می‌کند و به وی مکر می‌نماید و از او انتقام می‌ستاند. به همین دلیل زن ذاتاً و طبعاً مطلقاً با دین میانه‌ای ندارد و ضد اخلاق است و لذا ریایی‌ترین اخلاق و مذهب در زن ظهور می‌کند اگر مجبور به رعایت آن باشد و در غیر این صورت چیزی به نام اخلاق و مذهب فطری و وجدان به خودی خود در زن وجود ندارد. زن به خودی خود احساس وجود دارد و لذا احساس خدایی دارد و لذا نیازی به تلاش برای اثبات وجود ندارد و به همین دلیل زن نه تاریخ دارد نه فلسفه نه تمدن نه مذهب نه هنر و ادبیات. و بلکه کل مدنیت که واقعه‌ای مردانه است برخاسته از پرستیدن زن است و لذا ماهیتش تماماً زنانه است و به پرستش جهانی زن به پیش می‌رود. در نظر زن چیزی به نام خرد و وجدان و مذهب و فلسفه و همه معنویات مردانه امری به کلی عبث و مسخره و زیاده است زیرا خودش را مقصود همه این ارزش‌ها می‌داند. زن ماده وجود است همان‌طور که مرد ماده عدم است و ماده وجود را می‌پرستد.

۱۷۱- بنابراین زنی که به مقام عاشقی رسیده باشد و معشوقیت خود را ناپود کرده باشد زن کامل است و انسان کامل است و در تاریخ انگشت شماری از زنان چنین شده‌اند مانند هاجر و مریم و فاطمه و... همان‌طور که مرد کامل به عنوان انسان کامل کسی است که به مقام معشوقیت رسیده باشد مثل ابراهیم و مسیح و محمد و امامان و عارفان کامل. و رابطه کامل و ناب و انسانی بین يك زن و مرد نیز آن است که جایگاه وجودی آنان کاملاً عوض شده باشد و خلیفه یکدیگر شده باشند یعنی زن در مقام عاشق باشد و مرد هم در مقام معشوق. مثل محمد و خدیجه. مثل علی و فاطمه. مثل مسیح و مریم مجدلیه. در چنین رابطه‌ای از زن و مرد است که خدا آشکار و حاضر است و لاغیر. مردی که بتواند واقعا با تمام وجود ناز کند انسان کامل است و زنی هم که بتواند با دل و جان ناز مرد را بکشد

انسان کامل است. و این مقصود خدا از خلقت انسان بوده است. و البته که این ناز نو کمترین شباهتی به ناز تاریخی و رایج در میان بشر ندارد.

۱۷۲- انسان کافر کسی است که بر جای خدا نشسته است فقط اوست که هست و خدا نیست. ولی انسان مؤمن کامل کسی است که خدا بر جای او نشسته و او به کلی فنا شده است. کافر، انسان است و مؤمن، خداست. این دو انسان نیز در جهان هستی خلیفه یکدیگرند. کافر، معشوق است و مؤمن، عاشق است. مؤمن، عاشق کافر است.

۱۷۳- هیچ تباهی و عذابی برای بشر نیست که حاصل تلاش‌های مذبحانه‌اش در جهت محبوب شدن نباشد. فاز اول این تلاش در قلمروی اراده به قدرت انجام می‌گیرد و پس از شکست در این فاز وارد قلمرو اراده به ایثار می‌شود. و در هر دو قلمرو جز چاپلوسی و دروغ و نفرت نصیبش نمی‌گردد. جایگاه عمومی مردان در عرصه فعالیت برای محبوب شدن همان اراده به قدرت است ولی برای زنان این محبوبیت در اراده به ایثار آسان‌تر است و نقدترین و مطلوب‌ترین کالای ایشاری زن در نظر مردمانا بدن و سکس است. و بدین‌گونه است که زن برای رسیدن به مقام محبوبیت به آسانی مبدل به یک روسپی می‌شود. تلاش زن در این وادی از منظر اراده به قدرت همان است که حداکثر تن خود را با مزد و منت بیشتری در اختیار مرد بگذارد و روسپی متکبرتر و گران‌قیمت‌تری باشد. اراده به محبوبیت زن را یا یک افسرده جنسی - روانی می‌سازد و یا یک روسپی بازاری.

۱۷۳- برای انسان رستگاری و آزادی روح همانا رهایی از اراده به محبوب شدن است. در غیر این صورت انسان فقط بسته به شرایط و امکانات مادی‌اش یا اسیر اراده به قدرت است و یا برده اراده به ایثار است. در صورت اول ظالم است و در صورت دوم مظلوم. پس اراده به محبوبیت قلمروی ظلم است. و اما کسی که بتواند خود را دوست بدارد از این اراده ظالمانه رسته است. و کسی می‌تواند خود را دوست بدارد که در جریان معرفت نفس، خدا را که حق حب و محبوبیت است و پرستش فقط لایق اوست، دریافته باشد. کشف خدای باطنی تنها راه رستگاری است یعنی معرفت نفس تنها راه نجات انسان از ظالمیت و مظلومیت می‌باشد.

۱۷۴- کسی را به خاطر خود خودش دوست داشتن: این است دوست داشتن حقیقی! و اما خود خود هر کسی همانا وجود محض و روح و جاودانگی اوست و در واقع خدای اوست. به همین دلیل فقط می‌توان مرد حق را که خدا را در خود یافته و آشکار ساخته دوست داشت و لا غیر. و نیز کسی می‌تواند دیگران را به خاطر وجود محض آنان دوست بدارد که در آنان خدا را ببیند و این دیدن عارفانه و توحیدی است. و به همین دلیل فقط موحدان حق پرست می‌توانند دیگران را دوست بدارند و خود نیز دوست داشته شوند. کسی که خدا را در خودش درک کرده باشد در همه درک می‌کند. چنین کسی دوست است و لا غیر.

۱۷۵- دوست داشتن به خاطر صفات، دوست داشتن نیست تجارت است. به همین دلیل در معرفت اسلامی و در کلام علی پرستش خدا از طریق صفاتش شرک و ظلم است و خداپرستی نیست. کسی را نمی‌توان به واسطه صفاتش شناخت و لذا نمی‌توان بدین واسطه دوست داشت.

۱۷۶- صفات عرصه تناقض و تبدیل و تباهی هستند و لذا نمی‌توانند عرصه دوست داشتن باشند. آنچه که در زمان و اسیر گذار زمان است نمی‌تواند دوست داشته شود. به همین دلیل مردگان عموماً دوست داشته می‌شوند و لااقل منفور نیستند زیرا از جهان صفات و از اسارت زمان خارج شده‌اند. تاریخ پرستی در بشر به همین دلیل است و نیز مرده پرستی و قبر پرستی و خاطرات پرستی. در این پرستش هیچ خلاقیت و رشد و ارزش انسانی نیست و بلکه بالعکس.

۱۷۷- پس اراده و یگانگی ذات همانا اراده به محبوبیت و پرستیده شدن است که در دو شرایط متفاوت دو بروز متفاوت و متضاد دارد: اراده به تصرف و اراده به ایثار. پس پرستیده شدن همان ذات یگانه است و آن خداست و ذات همین است: اراده به پرستیده شدن! و این مبدأ هر قدرت و اراده و عملی در انسان است: پرستش! ولی این ذاتی کافرانه است و چون کاملاً وارونه گردد مبدل به اراده به پرستیدن شود مؤمنانه است و مقصود خدا از خلقت انسان است و این مقصود جز از کمال معرفت سر بر نمی‌آورد. اراده به پرستیده شدن از جهل و ظلم انسان است که قرآن نیز می‌گوید که: به راستی که انسان، کافر، جاهل و ظالم است. و اراده به پرستیدن و به مقام پرستش رسیدن از ایمان و معرفت و عدالت است و حق شناسی. ولی از آنجایی که مرد ذاتاً پرستنده است لذا ذاتاً دینی است و صاحب فطرت دینی می‌باشد ولی اشکال کار مرد در این است که موضوع پرستش را اشتباه می‌گیرد و به پرستش اشیاء روی می‌آورد که شدیدترین و خطرناکترین آن زن پرستی می‌باشد. ولی کار زن در رسیدن به حق وجود بسیار شاقه تر است زیرا وجوداً اسوه پرستیده شدن است و به واسطه مردان پرستیده می‌شود و ذاتاً ضد دین است و به همین دلیل در معرفت و شریعت زن بایستی تحت فرمان و قیمومیت مرد باشد. به همین دلیل تعداد زنان واقعا مومن و با معرفت که به مقام عاشقیت و پرستیدن رسیده باشند بسیار بسیار اندک بوده است تا آنجا که اصلاً هیچ زنی پیامبر نشده است. ولی در عوض اگر زنی موفق به این دگرگون سازی ذات خود شود مسیر تاریخ را تغییر می‌دهد و قدرت ایمانی اش از صدتا پیامبر بیشتر است مثل مریم و فاطمه.

۱۷۸- ذهن انسان متکبر و نافی واقعیت یا گذشته پرست و سنتی است و یا انقلابی و آرمان‌گرا. و مرتباً بین این دو در تردد است و هرگز در «حال» که همان هستی است حضوری ندارد و نسبت به هستی کافر است و کور و غافل. نژاد پرستی و سنت پرستی و کلاً تاریخی‌گری و فلسفه‌های تاریخ حامل همین نگرش است. این عشق‌ها ارتجاعی است و به همان شدت به ناگاه انقلابی و آینده پرست می‌شود و حامی مدرنیسم و مدینه‌های فاضله آرمانی. این هر دو ضد زندگی و واقعیت است و ضد زنده‌ها. این نوع انسان اگر هم مذهبی باشد فقط پیامبران و امامان مرده را می‌پرستد. و

اگر غیر مذهبی باشد یا نژادپرست و ناسیونالیست است و یا سوسیالیست. بهر حال عاشق چیزی است که وجود ندارد. زیرا خود او وجود نیافته است و در برزخ می‌باشد. چنین انسانی اگر مذهبی باشد حامی نبود خداست یعنی خدای پشت آسمان را می‌خواند، خدای خیال را. او اسیر «بایستی» است و خدایش هم کسی است که باید باشد ولی هنوز نیست عین خودش. چنین کسی به قول قرآن مرده است هر چند که راه می‌رود. و لذا عشق‌هایی او هم مربوط به مرده‌هاست و مرگ‌آفرین است و خدایش هم مربوط به پس از مرگ است و مذهب او فقط در اطراف مرگ و تباهی و نیستی دور می‌زند. به قول قرآن این خدای بسیار بسیار دور همان خدای کافران است یعنی کافر کسی نیست که معتقد به وجود خدا نباشد بلکه خدا را بسیار دور می‌داند آنقدر دور که در صحرائی عدم افتاده است و در واقع وجود ندارد. به قول نیچه این خدا مرده است و از اول هم زنده نبوده است.

۱۷۹- انسان تا درباره مخلوقیت خود به یقین معرفتی نرسد قادر نیست که خدا را به یقین بشناسد و او را قابل پرستش بیابد و دست از اراده به پرستیده شدن خود، بردارد. و فقط تن انسان نیست که مخلوق خداست اگر چنین باشد پس خلقت و موجودیت انسان و مشتی خاک برابر است و انسان را نمی‌توان برترین و عالیترین مخلوق خدا دانست. واقعیت این است که نه تنها بدن انسان بلکه اراده او و همه صفات و خلق و خوی او و همه افکار و احساسات و غرایز و اعمال او نیز جملگی مخلوق خدا هستند. این حقیقتی است که بایستی درباره اش معرفت یقینی پدید آید تا خالق شناخته و قابل پرستش شود و انسان از کفر که همان اراده به محبوبیت است نجات یابد. و بسیار اندک بوده‌اند انسان‌هایی که در این باره معرفت و یقین یافته‌اند. و تا چنین معرفت و یقینی حاصل نیاید ایمان و خداشناسی و خداپرستی و دین جملگی تعارفی دروغین بیش نیست. انسان تا همه چیز خود را از خدا نبیند خدا را باور نمی‌کند و با ایده خدا بازی می‌کند و خدا فقط یک ایده است و واقعیت ندارد و این خدای کفر و کافران و جاهلان است و همان خدایی است که در نزد هفتاد و دو مذهب موردبازی و تفرقه و هزاران فتنه و فساد است و خدایی نسیه و تاریخی و خلاف واقع است. انسان تا هنوز چیزی از خودش را از خودش می‌داند و خودش می‌داند نه از خدا، جاهل است و مذهبش شرک و ستم است: هر صفت و میل و احساس و کرداری مخلوقی از خداست. منشأ عدم باور خدا همانا عدم باور مخلوقیت تمامیت خویش است. و این‌گونه است که انسان شاهده خلقت مستمر خویشتن از عدم است و خدا را در ذرات تن و دل و جان و اعمالش می‌یابد و می‌پرستد.

۱۸۰- آنچه که در بشر موسوم به کبر و غرور می‌باشد که همان صفت کفر است و مذموم‌ترین صفات در روابط اجتماعی است همانا احساس ایثار به خاطر وجود داشتن است. چنین انسانی که اکثریت چنین هستند احساس می‌کند که بسیار لطف و ایثار و بزرگواری فرموده است که اصلاً هست و نفس می‌کشد تا چه رسد به این‌که کار و زحمتی هم بکشد و هولناکتر این‌که لقمه نانی هم به کسی بدهد. این احساس برخاسته از احساس بی‌نیازی از وجود داشتن است و عین احساس خدا بودن است. این احساس بدان دلیل است که خداوند بشر را بر جای خودش قرار داده و خلیفه ساخته است. چنین بشری غرق در جاهلیت کامل است و این همان کفر کور عرصه جاهلیت می‌باشد. چنین بشری حتی به خودش ناز می‌فروشد و از خودش قهر است. پس کبر و غرور حاصل احساس ایثار است. چنین کسی حتی به خاطر خوردن و خوابیدنش هم احساس ایثارگری دارد. در واقع چنین انسانی هنوز مستحق عدم است و مطلقاً قدر وجود را نمی‌داند و جهل همین است. چنین انسانی از عالم و آدمیان طلبکار است و از همه نفرت دارد از این‌که چرا قدر ایثار

او را نمی‌دانند و او راپرستش نمی‌کنند. اراده به پرستیده شدن از چنین احساسی تغذیه می‌کند بنابراین چنین اراده‌ای غرق در ظلمت و جهالت بی‌انتهاست. چنین کسی به سرعت با کل جهان و جهانیان در عمل به بن‌بست می‌رسد و برای ادامه بقا مجبور به اعمال به اصطلاح ایثارگرانه می‌شود. او از هرچه وظیفه و انجام وظیفه است نفرت دارد و اصولاً وظیفه‌ای برای خود نمی‌شناسد بلکه آنجایی که جبراً مجبور به انجام وظایفی می‌شود دو صد چندان بیشتر احساس ایثارگری می‌نماید. او وجودناپذیر است یعنی مسئولیت‌ناپذیر. ولی ایثارگر؟!

۱۸۱- انسان با خودش چنین می‌گوید: «من که نمی‌خواستم به دنیا بیایم و این همه نیازمندی داشته باشم و بدبختی بکشم پس وجودم همه از ایثار من است». در اینجا است که انسان به اندازه کل وجودش از خدا طلب کار می‌شود به جای این‌که بدهکار شود. و این منطق و احساس کفر است. در نزد چنین انسانی، وجود تماماً جبر و جباریت و ستمی است که به وی روا شده است و لذا چنین کسی هم آدمی جبار و ستمگر از آب درمی‌آید. این جهل و کفر و جنون و ستم حاصل عدم معرفت درباره حق نیازهاست و لذا انسان نیازهای خود را خوار می‌دارد و کفر حاصل همین خوار داشتن است و این همان خوار داشتن وجود است. احساس وجود همان احساس نیاز است و قدر و حق وجود برخاسته از درک قدر و حق نیاز است آن هم نیازی که در رابطه رخ می‌نماید و نه نیازهای خودبخودی مثل خوردن و خوابیدن. پس تمام این کفر و ستم و جهل و جنون برخاسته از عدم توانایی بشر در برقراری رابطه‌ای صادقانه با دیگران است، صدق در برابر نیاز! خداوند که خود مطلق بی‌نیازی است به انسان می‌گوید: «یاری دهید مرا تا یاری دهم شما را». یعنی دست دوستی به سوی بشر دراز می‌کند تا به بشر راز و حق نیاز را بنماید، نیاز به رابطه! پس انسان کافر از خدا هم متکبرتر است و بسیار شدیدتر از خداوند احساس و ادعای بی‌نیازی می‌کند. خداوند نیازهای بشر را بهانه و وسیله‌ای برای ارتباط بین انسان‌ها قرار داده است تا دو تا انسان دوست شوند. این دوستی همان قدر وجود است و عرصه ظهور جاودانگی و نور حق. آنچه که نیازها را برای بشر مبدل به عذاب می‌کند کتمان نیاز است. ابراز صادقانه نیاز مولد محبت است و کتمان آن مولد شقاوت است.

۱۸۲- احساس ایثارگر بودن کارخانه احساس مظلومیت است که به تدریج فرد را به سوی ستمگری می‌کشاند تا از کسانی که ایثار وی را درک و تصدیق نکرده‌اند انتقام بستاند. کینه و انتقام محصول احساس ایثارگری می‌باشد. هر جنایتی نیز حاصل چنین احساسی می‌باشد. احساس ایثارگر بودن درب ورود ابلیس به وجود انسان است. ابلیس از درب لطیف‌ترین حیل‌ها بر انسان وارد می‌شود: بی‌نیازی، آزادی، استقلال، عشق، ایثار و... و همه این‌ها برای انکار حق نیاز است یعنی حق وجود.

۱۸۳- علی (ع) می‌فرماید که هر چیزی را آفتی است و آفت محبت نیز منت است. و منطق این منت آن است که: چون من تو را دوست دارم پس تو هم باید مرا دوست داشته باشی و بلکه مرید من باشی و مرا پرستش کنی. و اصولاً هر قید و شرطی که انسان برای محبت خود در دیگران قرار دهد و آنها را متعهد و مجبور سازد آفت محبت است و محبت را مبدل به عداوت می‌سازد. ولی از طرفی هم محبت بی‌مزد و منت و توقع نیز در نزد عامه بشری واقعه‌ای مشکوک و مظنون می‌آید و توطئه‌ای محسوب می‌گردد و نهایتاً نفی می‌شود. این همان واقعه‌ای است

که پیامبران و حق پرستان با آن مواجه می‌شوند. برای انسان بی‌معرفت حتی دوست داشته شدن بی‌مزد و منت و خالصانه نیز به مراتب غیر قابل تحمل‌تر از مطرود و منفور بودن است چرا که خودش نمی‌تواند متقابلاً این‌گونه دوست بدارد و لذا دچار احساس حقارت تا سرحد نابودی می‌شود و به عدم خود مبتلا می‌گردد و طرف مقابل را بدترین دشمن خود می‌یابد که گویا قصد نابودی‌اش را کرده است و چه بسا ممکن است کمر به قتل وی بندد. از این نوع وقایع در تاریخ بسیار اتفاق افتاده است. قتل بسیاری از حق پرستان که مظهر محبت خالصانه بوده‌اند به همین دلیل رخ داده است.

۱۸۴- هر آنچه که به حساب در نیاید برای بشر معمول و مقبول نمی‌آید و این همان محبت ناپذیری بشر است که عین وجود ناپذیری و کفر است. زیرا وجود انسان مطلقاً بی‌حساب و از سر محبتی ناب به انسان هدیه شده است و به همین دلیل انسان نسبت به آن کافر است. اکثر آدم‌ها چون هدیه‌ای از کسی دریافت می‌کنند تا آن را جبران نکنند آسوده نمی‌شوند و گویا دچار نقص و ابطال وجود گشته‌اند و این همان کفر است. انسان تا ذات محبت را درک نکند و تصدیق ننماید خداوند را درک و تصدیق نکرده است و نیز وجود خود را که هدیه بی‌حساب خداست فهم نمی‌تواند کرد و نسبت به خودش کافر و جاهل است و بلکه نسبت به کل حیات و هستی جهان. چرا که کل جهان و هر آنچه که در آن رخ می‌دهد از عشق محض است و هدیه‌ای بی‌حساب و بی‌پایان است و در هیچ محاسبه‌ای نمی‌گنجد. کل علوم و فنون و دانایی‌های بشر که تماماً علم حساب است به همین دلیل از درک محبت عاجز و منکر آن است و لذا ماهیثاً کافر است. بشر کافر برای پنهان ساختن عجزش در قبال محبت بی‌حساب به دانش پناه می‌برد و دم از عدالت می‌زند ولی این دانش و عدالتی که وی به آن پناه می‌برد در عمل تماماً ستم از آب در می‌آید زیرا بشر هرگز تاب تحمل عدالت را ندارد و تا عدالت فرود می‌آید تقاضای رحمت و عفو می‌کند. عدالت واقعی برای انسان همان عدم است.

۱۸۵- خداوند می‌فرماید که اگر بخواهد عدالت را اجرا کند هیچ‌کس بر زمین باقی نمی‌ماند. پس عدالت خواهی بشر از جهل اوست به قصد کتمان محبت. به همین دلیل هرگاه هم که بشر قصد اجرای عدالت می‌کند جز به نابودی سایرین نمی‌اندیشد و جز تخریب و قتل عام رخ نمی‌دهد.

۱۸۶- کل علوم و فنون بشری محصول انکار محبت است. و لذا مجموعه این دانش و تکنولوژی هرگز قادر نیست به راز هیچ چیزی واقف گردد و لذا کل دانش به‌طور فزاینده‌ای بسوی ابطال خودش می‌رود زیرا کل جهان هستی بر محبت استوار است و رازی جز عشق ندارد و فوق هر حسابی است و حساب نمی‌تواند بی‌حسابی را درک کند. کمال هر حسابی فقط به ابطال خودش می‌رسد و لذا غایت دانش به جنون منتهی می‌گردد.

۱۸۷- انسان به میزانی که منکر محبت مطلق پروردگار است خودش دعوی عشق و ایثار می‌کند. امروزه شاهدیم که بزرگترین مؤسسات خیریه تحت نظر و حمایت مالی کسانی اداره می‌شوند که پلیدترین و غارتگرترین بشرند و قلوبشان کارخانه نفرت است و در همه‌جا شعار عشق سر می‌دهند و اسوه ایثار تلقی می‌شوند. از طرفی مردم را

قتل عام می‌کنند و از سوی دیگر به آنان بیسکویت و شکلات می‌دهند. و این یعنی آن‌که: ما را بپرستیدتا نان بدهیم وگرنه شما را می‌کشیم و اجازه نمی‌دهیم تا نان خودتان را بخورید!
آیا بسیاری از والدین نسبت به فرزندان خود این‌گونه نیستند؟

۱۸۸- انسان یا اهل ذات است و یا اهل صفات. یعنی یا اهل یگانگی است و یا اهل دوگانگی‌ها. یا اهل محبت است و یا اهل تجارت. یعنی یا اهل خداست و یا اهل دنیا. یعنی یا اهل وجود است و یا اهل عدم. یا اهل رحمت است و یا اهل حساب. یعنی یا مؤمن است یا کافر. یعنی یا خدا را در دلش یافته می‌شناسد و یا خدا را در آسمان‌ها می‌خواند.

۱۸۹- تمام مشکل بشر این است که نمی‌تواند وجود خود را درک و تصدیق نماید و پذیرا شود. یعنی زیر بار آن امانت مانده است نه می‌تواند این بار را بیندازد و نه تاب حمل آن را دارد. این بار همان خداست. که در گِل آدم حضور یافته است. انسان، خدای گِل‌آلوده و زنجیری خاک است که رسالت دارد روح را با گِل یگانه سازد. یعنی بین وجود و عدم اتحاد برقرار سازد و عشق و نفرت را به صلح برساند. دوستی، مقصود نهایی این رسالت است.

۱۹۰- «مرید» از اسماء خداوند است و به معنای صاحب اراده و بخشنده اراده و کانون رجعت اراده می‌باشد. طبق همین معناست که هر چیزی از جمله انسان وجود یافته است. اراده هر بشری همان اراده خدا (روح) می‌باشد که به وی واگذار شده است و نهایتاً این اراده به سوی خدا بازمی‌گردد. پس مراد و مرید هر دو یکی است. و انسان نیز به میزانی که مرید است مراد واقع می‌شود. این همان واقعه محبت است.

۱۹۱- گرایش ذاتی بشر به مستی و مدهوشی نیز فقط از این بابت است که در این وضعیت از قدرت اراده‌اش کاسته می‌شود و در رابطه با دیگران مرید می‌شود و بدین طریق برای لحظاتی رابطه‌ای وجودی رخ می‌دهد هر چند که در دوره خماری همان رابطه پدیدآمده از بین می‌رود و دریایی سوءتفاهم رخ می‌نماید و فتنه و فساد حاصل از مستی و نشنگی از همین بابت است که گاه به عداوت‌ها می‌انجامد. در حالات مدهوشی انسان قادر است نیازهای خود را قاطعانه و خاشعانه بیان نماید و لذا رابطه‌ای قلبی و صمیمی پدید می‌آید و رضایت حاصل از مستی از همین بابت می‌باشد و مستی‌پرستی نیز به همین دلیل است. ولی انسان مؤمن اهل معرفت بدون این مواد قادر به ارتباطی صادقانه است و لذا از مستی‌های تصنعی بی‌نیاز است. هرچه که بشر متکبرتر و ریاکارتر می‌شود نیازش به الکل و مخدرات بیشتر می‌شود زیرا صدق و صمیمیت نیازی ذاتی و اجتناب‌ناپذیر است و فقط با صدق است که صمیمیت و رابطه‌ای قلبی رخ می‌دهد و انسان فقط در چنین وضعی است که می‌تواند با هسته مرکزی وجودش مربوط شود و احساس وجود نماید، در حالتی که مرید باشد یعنی اراده‌اش و نهاده شده باشد.

۱۹۲- بنابراین اراده به مدهوشی که همان اراده به بی‌خود شدن است و اراده ضد اراده است چیزی جز اراده به عاشق و مرید بودن نیست. به همین دلیل انسان‌های شدیداً متکبر و ریاکار فقط در حالت مستی و ونشگی می‌توانند یک زندگی متعادل و قابل تحمل برای دیگران داشته‌باشند و اگر نه مطرود همگان واقع می‌شوند. مستی همانا عبادت کافران است و کافران را جز در حالت مستی نمی‌تواند تحمل نمود.

۱۹۳- در دوران حاکمیت فزاینده تکنولوژی تا اعماق جان انسان‌ها که اراده به قدرت و جهان‌خواری را مستمراً توسعه می‌دهد و تشدید و تعمیق می‌کند و هر فرد بشری را بالقوه مبدل به یک امپریالیست می‌سازد نیاز فزاینده به انواع مواد مدهوشی‌زای قوی‌تر نیز لازمه استمرار بقای این تمدن است و از بطن همین تکنولوژی تولید می‌شود تا به ناگاه انسان‌های دیگری را نابود نسازند و برای همدیگر قابل تحمل باشند و این تمدن دوره طبیعی خود را بگذرانند و مهلت بیشتری برای بشر پدید آید. امپریالیزم و هروین علّت و معلول یکدیگرند. اراده به قدرت و اراده به تخدیر و مهار لازم و ملزوم یکدیگرند تا تعادل بشری ممکن شود. جنگ‌بر علیه عشق و تظاهر به عشق به همان شدت لازم و ملزوم یکدیگر است و این راز بقای بشر است و عدالتی که از بطن ستم سر بر می‌آورد.

۱۹۴- هنرها و به خصوص شعر و موسیقی قلمرویی دیگری از تولیدتعمیق است که به مدد مواد مستی‌زا و به موازات سلطه قهارتر تکنولوژی پدید می‌آید و لازم و ملزوم هستند. هرچه که عشق بیشتر انکار می‌شود و کمیاب‌تر می‌شود تظاهر به عشق هم شدیدتر می‌گردد. پس طبیعی است که کارخانه اصلی تعشیق تمدن غرب و خاصه آمریکا باشد. امپریالیزم و تعشیق رابطه‌ای ذاتی دارند. همان‌طور که از قدیم کارخانه اصلی تولید هنرها و مستی‌ها و کانون نخستین مصرف روزمره هنر و مخدر و الکل، دربارها بودند. شاهان بیش از هر کسی نیازمند به عشق‌نمایی بوده‌اند چون آن را نداشته‌اند.

۱۹۵- عامه بشری فقط در حین تفریحات جمعی است که احساس می‌کنند که یکدیگر را دوست دارند و لذا در همین حین دارای احساس وجود شدیدی هستند. عشق به تفریحات از همین بابت است. ذات هریازی و تفریحی همانا بی‌حساب بودن آن است که اگر به همراه مستی باشد شدیدتر است. بنابراین بازی و تفریح نیز جلوه‌ای از اراده به بی‌خود شدن است پس مرزی بین تفریحات سالم و ناسالم وجود ندارد و هر عنصری که بر شدت این بی‌خودی بیفزاید ذاتاً عنصر واجبی از تفریح محسوب می‌شود و عملاً جایز می‌آید. تفریح پرستی هم نوعی از تعشیق پرستی می‌باشد.

۱۹۶- عشق و مستی و مریدی امری توأمان است. و انسان یا به واسطه شراب معرفت نفس به این مقام می‌رسد که همواره با او است و او راصاحب وجود می‌کند و یا به واسطه بازی و مخدرات و الکل و القاعات مصنوعی به طور موقتی دچار احساس وجودی کاذب می‌شود که البته قابل تکرار نیست الا به واسطه مستی فزاینده و موادی قوی‌تر و بازی شدیدتر و ماجراجویی‌های هولناک‌تر.

۱۹۷- طبیعی‌ترین مستی‌ها از خویش‌ن‌داری برمی‌خیزد همان‌طور که انسان در ماه روزه دچار يك مستی طبیعی می‌شود. و لذا انسان باتقوی همواره مست می‌باشد. چرا که انسان به میزانی که اراده به قدرت را در خود تضعیف و سست می‌کند احساس مستی می‌کند. مستی‌های مصنوعی تنها راه تقوای کافران است. مساجد کافران می‌کده‌ها هستند و شیرده‌کش‌خانه‌ها.

۱۹۸- دموکراسی یعنی دعوی دوستی و اتحاد با همهٔ مردمان از هر جنس و نژاد و طبقه و اعتقادی. و هر کس را با خود یکسان دانستن و برابر قرار دادن. پس ادعای دموکرات بودن بزرگ‌ترین و جهانی‌ترین و کامل‌ترین دعوی عشق و دوستی است آن‌هم در دورانی که هر فرد بشری بالقوه يك جهان‌خوار امپریالیست است و جز به بلعیدن همهٔ اراده‌های بشری رضایت نمی‌دهد و جالب‌تر این‌که این ادعا از قلب امپریالیزم جهانی پدید آمده است.

پس دموکراسی غایت دعوی عشق دروغین است و پوستین وارونه فرعون. ولی گذشته از مکر آگاهانه و توطئه بودن این ادعا که از زبان‌ظالم‌ترین بخش بشری شنیده می‌شود راز دیگری نیز هست و آن این‌که آنها جبراً به این ادعا مبتلا شده‌اند و علی‌رغم میلشان راز بقای خود را در انهدام خود می‌بینند. این تناقض عظیم و حیرت‌آور بیانگر کل ماجراهای حیرت‌آوری است که امروزه در تمام عرصه‌های دانش و سیاست و اقتصاد به چشم می‌خورد: دروغ‌ترین راستی‌ها و راست‌ترین دروغ‌ها همین واقعه دموکراسی در جهان است که پرچم‌دارش جز به بلعیدن کل جهان رضایت نمی‌دهد. و به لحاظ معرفتی این معنا نیز واضح است که هر چیزی از ضدش سر بر می‌آورد همان‌طور که دموکراسی از اشد دیکتاتوری! دموکراسی همان تعشیق امپریالیزم می‌باشد و لذا امپریالیستی‌ترین و دیکتاتورترین حوادث تاریخ است و عین اشد لطیف‌ترین حيله‌های ابلیس در لباس بشر است. ولی غایت این حادثه چیزی نیست که در آگاهی و اراده امپریالیزم باشد. دموکراسی گور اراده به قدرت است و نه عرصه آزادی و برابری انسان‌ها. دیکتاتورترین انسان‌ها دموکرات هستند یعنی مردم‌خواه! یعنی مردم‌خوار!

۱۹۹- دموکراسی به لحاظ توجیه ایدئولوژیکی‌اش عین عرفان و مکتب وحدت وجود می‌نماید و این راز دلبری و افسونگری آن است که باهمان تعابیر و عملکردهای نمایشی که در باتیان فراماسونری و نیز در برخی از سلسله‌های درویشی و نیز در روان‌شناسی پدرخوانده‌های مافیاسراغ داریم. این همان جهان وطنی شدن اراده به قدرت است. این همان عشق و عرفان فرعونی است که به سلاح‌های کشتار جمعی و ماهواره‌های مسلح است و به تازگی کشف کرده است که با ادبیات عرفانی چه‌هانی‌توان کرد.

۲۰۰- امپریالیزم حاصل انباشت سرمایه نیست. انباشت سرمایه به‌خودی خود هرگز مقصود نهایی بشر نبوده است. امپریالیزم حاصل انباشت بی‌عشقی و انکار عشق و تورم تعشیق است. حاصل اراده به مرید ساختن خلاق است. مگر نه این‌که امپریالیزم معلول ماشین و تکنولوژی است. عشق به ماشین همانا عشق به چیزی است که مطلقاً مرید

امیال بشر است. غایت تکنولوژی یک آدم تمام اتوماتیک و الکترونیک است که اراده بشر را تحقق بخشد. پس تکنولوژی همانا اراده به مرید یافتن است، اراده به یافتن یک عاشق کامل «من» و اراده به معبود بودن. ولی این اراده به واسطه خود تکنولوژی در هم می‌شکند و نابود می‌گردد. پس تکنولوژی علی‌رغم اراده و آگاهی بشر همانا ظهور ضد اراده است که کل اراده بشر به غل و زنجیر می‌کشد و تباہ می‌سازد و در واقع نه تنها مرید بشر نمی‌شود که بشر را مرید خودش می‌کند. و این حق تکنولوژی است.

۲۰۱- تکنولوژی حاصل عدم ارتباط قلبی انسان‌ها است. و تکنولوژی ارتباطات که گل سرسبد تکنولوژی محسوب می‌شود به طور واضحی معلول نفرت انسان‌ها از یکدیگر است و نیز تلاش می‌کند این نفرت و بیگانگی انسان‌ها از یکدیگر را پنهان سازد. به همین دلیل اشد نفرت‌ها و جنگ‌ها و بی‌زاری‌ها را در دوران حاکمیت جهانی ارتباطات شاهدیم. ارتباطات ضد ارتباط! و این صورت دیگری از عشق ضد عشق است.

۲۰۲- ربات‌های بیولوژیکی که به قصد استفاده سکسی در حال تولید شدن هستند غایت عاشقانه تکنولوژی محسوب می‌شود که انسان‌ها راحتی به لحاظ جنسی نیز از یکدیگر بی‌نیاز کند. یک ربات سکسی که مرید امیال صاحبش می‌باشد همان معشوق مریدی است که انسان در عرصه اراده به قدرت جستجو می‌کرده است. این ربات غایت کفر و انکار انسان درباره نیاز جنسی‌اش می‌باشد.

۲۰۳- تکنولوژی در کلام نهایی معلول انکار حق نیاز انسان‌ها به یکدیگر است. تکنولوژی ذاتاً ضد رابطه است یعنی ضد دوستی و محبت. تکنولوژی آنتی‌تز عشق است. سنتز آن ارتباطات از راه دور است (تلفن، تلویزیون و...) و دموکراسی و تعلیم و تربیت اجباری. و این یعنی دوری و دوستی! مثلاً امروزه دو نفر دیگر قادر نیستند ساعتی را در حضور یکدیگر تحمل کنند و اصلاً حرف و کاری با یکدیگر ندارند ولی در عوض به واسطه تلفن و اینترنت می‌توانند ساعت‌ها معاشقه و تعشیق نمایند و قربان صدقه یکدیگر بروند.

۲۰۴- آدم ابله کسی را دوست خود می‌داند که مرید امیال و اراده‌اش باشد. بدین طریق است که چنین آدمی گام‌به‌گام به ماشین‌پرستی می‌رسد و یک کامپیوتر یا روبات را تنها دوست واقعی خود می‌یابد.

۲۰۵- عاشق واقعی کسی است که با دل و جان مرید باشد مرید عالم و آدمیان. و چنین کسی است که از کل جهان شبانه‌روز تعلیم می‌یابد و تربیت می‌شود و لذا از تعلیم و تربیت اجباری و مدرسه‌ای بی‌نیاز و بی‌زار است. نظام تعلیم و تربیت اجباری و کتابی و مدرسه‌ای ذاتاً در صدد مرید ساختن کل بشریت است در خدمت حکومت‌ها و صاحبان قدرت. و جز این مقصودی ندارد و از طریق وعده خوشبختی است که به هدفش نایل می‌آید.

۲۰۶- تقوایی جز در جریان تمرین مریدی کردن نسبت به مرد حقی و خدمت بی‌مزد و منت به مردم، حاصل نمی‌آید. تقوای خود به خودی و ازسر اراده خویش فقط فرد را مبدل به غولی متشرع و منافق می‌سازد زیرا تظاهر به ضد‌اراده است که اراده به قدرت را مخفیانه تغذیه می‌کند و آن را مبدل به شیطانی فرشته روی می‌سازد. یعنی همان اراده به قدرت است که تظاهر به ضد اراده می‌کند و این همان جریان پیدایش نفاق است. هیچ‌کس نمی‌تواند به خودی خود موفق به تربیت خود شود. آن ضد‌اراده‌ای را که خود اراده برای خود اختراع می‌کند یک شیطان است و مهدخودفریبی می‌باشد. به همین دلیل پیامبر اسلام می‌فرماید که بی‌امام، کافر است. و لذا اگر تلاش در دین نماید تازه منافق می‌شود که اشد کفر است.

۲۰۷- آن‌گاه که آدم به حوا ابراز و ادعای عشق نمود حوا هم طلب‌دلیل و اثبات کرد و آدم هم برای اثبات ادعایش به ابلیس متوسل شد و بدین طریق از بهشت رانده شدند و تاریخ تمدن که همان تاریخ تعشیق (عشق‌نمایی - تلاش برای اثبات عشق) است آغاز گردید و ابزارسازی و مالکیت و جان‌کندن و تهمت‌ها و نفرت‌ها. و هرگز هم عشق اثبات نشد. و آدم برای نجات از این محصه بی‌پایان چاره‌ای ندارد الا این‌که ادعای عشق را پس بگیرد و از آن توبه کند و به جای این‌که بگوید «من عاشقم» بگوید «من نیازمندم». این می‌تواند سرآغاز خروج از دوزخ باشد. زیرا آتش دوزخ چیزی جز عشق‌نمایی و تلاش مذبحخانه برای اثبات عشقی که وجود ندارد، نیست. عشق از آن خالق است نه مخلوق.

۲۰۸- تلاش برای اثبات عشق، مهد و علت‌العلل کلّ مدنیت و هر تلاش مادی و معنوی در بشر است. مالکیت، قانون و حکومت نیز از محصولات این تلاش مذبحخانه و ناکام است. کل این تمدن حاصل عدم عشق آدم به حواست که منجر به اثبات دروغین شده است. و اما یک تاریخ‌متافیزیکی دیگر به موازات تاریخ تمدن وجود دارد که حاصل تلاش اثبات عشق انسان به خداست و آن تاریخ انبیاء و اولیای خداست و تاریخ حقیقی و پنهان مذهب است که به صورت افسانه و اسطوره درآمده است. تاریخ تمدن به روایت منتهی می‌شود و تاریخ متافیزیکی به ناجی موعود. روایتی که مرید بشر است و بشری که مرید خداست. و این رویارویی دجال و ناجی است: عشق دروغین و عشق واقعی.

۲۰۹- دروغی جز ادعای عشق نیست و ریایی هم جز تلاش برای اثبات این ادعا نمی‌باشد. کل تاریخ بشری محصول آن دروغ و این ریایی باشد که صورت مادی اش مالکیت‌ها است و صورت مذهبی اش مذاهب عامه است و این دو روی سکه تلاش آدم برای اثبات عشقش به حوا می‌باشد. همه مالکیت‌ها حاصل احساس مالکیت آدم نسبت به حوا می‌باشد و تلاش برای حفظ و اثبات این مالکیت. مذاهب عامه نیز چیزی جز آداب و اخلاق این مالکیت نمی‌باشد. این احساس و تلاش برای تملک که نام دیگرش عشق است منجر به تشکیل خانواده به عنوان هسته اولیه جامعه و مدنیت گردید.

۲۱۰- اگر آدم به جای استفاده از واژه و معنای «نیاز» از معنا و واژه عشق استفاده نمی‌کرد هرگز تاریخ بشری و تمدن و فرآورده‌های مادی و معنوی اش بدین‌گونه که شاهدیم رخ نمی‌داد. و در عین حال مطلقاً نمی‌توان تصور کرد که چه رخ می‌داد. به هر حال کلّ تاریخ و بشریت موجود بر روی زمین تماماً محصول جایگزینی عشق بر جای نیاز می‌باشد یعنی محصول یک وارونه کاری کامل و تمام عیار، محصول یک دروغ بزرگ و ذاتی. آدمی که خود نیازمند حوا بود تلاش کرد که حوا را نیازمند خود نماید. آدمی که دعوی ایثار می‌کرد مالک شد. و بشریت این‌گونه پدید آمد

به زور و تزویر. به همین دلیل است که به قول علی (ع) معرفت درباره هر چیزی منجر به وارونه شدن معنای آن چیز می‌شود و هر چیزی ضد معنای خودش از آب در می‌آید. کلّ راز در درک این وارونگی قرار دارد: راز تبدیل مالیخولیایی نیاز به نازی نازی این چنین مخوف و دردناک و شقیانه!

۲۱۱- خداوند از فرط تنهایی آدم را آفرید و عاشقش شد. آدم هم از فرط تنهایی حوا را آفرید و عاشقش شد. حوا هم از فرط تنهایی بچه را آفرید و عاشقش شد. بچه هم از فرط تنهایی اسباب‌بازی را و تکنولوژی را و تکنولوژی همه را تارومار و تنهاتر ساخت. همه چیز معلول تنهایی است و بالاخره هم به تنهایی برتر می‌رسد. حق در تنهایی است و تنهایی یعنی، های تن، ناله وجود. فقط ناله است که جاودانه است. و این ناله خدا در خاک است.

۲۱۲- انسان آن‌گاه که اراده می‌کند کسی را مرید خود سازد به طرز اعجاب‌آوری به ناگاه خود را مریدش می‌یابد. در این راز کسی سخن نگفته است. این سرالاسرار انسان است. عکس این واقعه نیز مصداق دارد یعنی آن‌گاه که انسان می‌خواهد مرید کسی شود عملاً طرف مقابل را مرید خود می‌کند. یعنی همواره به طرزی جادویی جای مرید و مراد عوض می‌شود. علت و معلول نیز به همین‌گونه است یعنی آنچه را که انسان علت می‌داند در واقع معلول است مثل ایده خدا. واژگون‌سالاری منطق علت از همین‌روست. ماجرای عشق نیز همین‌طور است و اصلاً این واژگون‌سالاری خود واقعه عشق است. و عارف کسی است که خود را از این واژگونی نجات می‌دهد و خود را بر جای خودش می‌نشاند و لذا واژگونی کلّ جهان عیان می‌گردد و قیامت برپا می‌شود و همه او را علت و واژگونی خودشان می‌دانند و لذا قصد نابودی‌اش را می‌کنند. در تلاش برای نابودی اوست که واژگون می‌شوند و به سر جای خود قرار می‌گیرند. در تلاش برای واژگون کردن اوست که خودشان واژگون شده و بر قاعده خود می‌نشینند.

۲۱۳- انسان چیزی است که باید باشد و نیست. ولی این نیستی همان چیزی است که باید باشد. انسان، هستی بایستی است. انسان «بایستی» است این «بایستی» همان خط فاصل و اصل بین نیستی و هستی می‌باشد. انسان دقیقاً همان چیزی است که نباید باشد. انسانیت وقوع محالیت است. انسان، جعل خداست و خدایی جاهل. خدایی که خود را نمی‌شناسد. این جهل و جعل کلّ عرصه عشق‌های بشر است. پس انسان همان است که باید باشد و هست و چاره‌ای هم جز این ندارد. این بی‌چارگی همان اختیار است که به صورت عشق‌ها بروز می‌کند. به بیانی عشق همان جبر اختیار است.

۲۱۴- جبر اختیار یا اختیار جبری: در عرصه منطق این آخرین تعبیر از همه معضلات بشری می‌باشد و دقیقاً شرح عشق است.

۲۱۵- همه مراحل عشق مدارج جلب‌نظر است یعنی اراده به‌محبوبیت! و این سه مرحله کلی دارد: جلب‌نظر سایر آدم‌ها، جلب‌نظر خدا، و نهایتاً جلب‌نظر خود. تا انسان از هر مرحله‌ای کاملاً مأیوس نشود وارد مرحله بعدی نمی‌شود. مرحله اول همان دو جنبه اراده به قدرت است. مرحله دوم اراده به دین و تقواست و مرحله سوم خودشناسی می‌باشد: در نزد مردم محبوب شدن، در نزد خدا محبوب شدن و در نزد خود محبوب شدن. ولی آن‌که در چشم خودش محبوب شد هم در نزد خدا محبوب می‌شود و هم در دل مردمان.

۲۱۶- هر عشقی از جایگاه اراده به قدرت همانا عشق به آزادی عمل است و ذاتاً همان عشق به آزادی در معنای رایج و عمومی‌اش می‌باشد که امروزه در صدر همه آرمان‌های ایدئولوژیکی قرار دارد. و اصلاً حتی به‌لحاظ احساس نیز عشق شدیداً عین احساس آزادی است. و نیز این‌که آزادی در عمل چیزی جز آزادی عشق‌ورزی نیست: آزادی در تصرف و تملک و سلطه و بازی: آزادی اراده! و فقط در آزادی اراده است که انسان احساس قدرت می‌کند و این قدرت‌نمایی عین عشق و عاشقی درک می‌شود. و چه بسا انسان بین ثروت و آزادی عمل همواره در عمل همان آزادی را انتخاب می‌کند و گرایش بشر به ثروت و قدرت مادی هم به قصد کسب آزادی بیشتر است. پس ذات قدرت همان آزادی‌ست و در اینجا قدرت فقط وسیله است و هدفش آزادی می‌باشد. حتی اراده به محبوبیت که ذات توحیدی اراده‌است در مقابل آزادی یک وسیله محسوب می‌شود زیرا انسان در رابطه با کسی که عاشق او است (دعوی عشق می‌بیند) توقع آزادی عمل دارد و به‌میزانی که در عمل و احساس خود آزادی دارد عشق طرف مقابل را باور و پذیرا می‌شود. پس اراده به محبوبیت در ذات خود همان اراده به آزاد بودن است و آزادی اراده را جستجو می‌کند.

پس قدرت و محبوبیت و حتی ایثارگری هر سه وسیله‌هایی برای رسیدن به آزادی بیشتر است در شرایط متفاوت که البته تفاوت این شرایط اساساً در امر اقتصاد است. حتی اراده به ایثار که غایتش ریاضت و رهبانیت می‌باشد آخرین تلاش برای رسیدن به آزادی بیشتر و برتر است: آزادی از اسارت تعهدات اقتصادی و اجتماعی و عاطفی. حتی میزان دین خدا هم‌لا اگراه فی الدین می‌باشد یعنی راه آزادانه زندگی.

۲۱۷- شاید تنها معنا و ارزشی که بین کافر و مؤمن مشترک است همانا آزادی است همان‌طور که امام حسین در واقعه کربلا می‌فرماید: اگر دین ندارید لا اقل آزاد باشید. و این حداقل دین‌داری و میزان انسان بودن است و خط مشترک بین دین و بی‌دینی تلقی می‌شود. خدا نیز در قرآن خط تمایز بین حق و باطل را بی‌اگراه زیستن می‌خواند (لا اگراه فی الدین). در اینجا دین معنای کلی راه زیستن است. و انسان به‌میزانی که آزادی را برمی‌گزیند می‌تواند مسئولیت حیات و هستی خود را بیابد و درک کند و این همان تعهد دینی است یعنی تعهد انسان نسبت به اعمالش که اصل معاد می‌باشد و گرنه انسان می‌گوید که من مجبورم پس تعهد و تقصیری درباره سرنوشت خود ندارم و بدین طریق وجودناپذیر می‌شود. پس عشق به آزادی و آزادی عمل و انتخاب اصل ذاتی وجودپذیری است و دین‌پذیری و حق‌پذیری. و لذا انسان‌های کافر حتی در آزادانه‌ترین اعمال و شرایط زندگی خود را از هر مسئولیتی مبرا می‌کنند و خود را مجبور و نامودمی‌کنند تا به وجدان خود پاسخگو نباشند. چنین انسان‌هایی بیشتر شعار آزادی‌های اجتماعی سر می‌دهند. در اینجا شاهد آزادی ضد آزادی هستیم. یعنی انسان برای این‌که آزادی وجودی خود را منکر شود

طرفدار آزادي بيروني مي‌شود و آزاديخواه مي‌گردد. چنين انساني همه اعمال مختارانه و دل‌خواهي خودش را ايثاري در باره ديگران نشان مي‌دهد. يعني آزادي وجودي خود را ايثار معرفي مي‌كند يعني اين‌كه: من نيازي به آزادي ندارم و فقط به خاطر ديگران است كه اين قدر هوسبازي مي‌كنم. در اينجا آزادي حربه‌اي مي‌شود براي منت نهادن و به اسارت كشيدن ديگران.

۲۱۸- پر واضح است كه اراده به قدرت در قلمروي مالكيت‌ها ضد آزادي است زيرا مالك و مملوك را متقابلاً به اسارت يكديگر مي‌اندازند.

پس اراده به آزادي اگر صادقانه و با معرفت باشد از اسارت مالكيت‌هاي مادي و عاطفي و معنوي مي‌رهد و عملاً به سوي رابطه‌اي واقعاً بي‌نظر و دوستانه مي‌رود و هر توقعي را از ميانه برمي‌دارد. پس اراده به قدرت و مالكيت و سلطه‌هاي گوناگون و نيز اراده به ايثارگري كه طرف مقابل را به اسارت عاطفي خود مي‌كشاند و نيز آزادي‌هاي فرمالیستی اجتماعي-سياسي كه تماماً نفي آزادي ديگران را مي‌خواهد جملگي ضد حق ذاتي اراده است كه اراده به آزاد بودن مي‌باشد و صورتي از واژگون‌سالاري اراده مي‌باشد و در عمل از هر آزادي مي‌گريزد و دشمن آزادي مي‌باشد زيرا وجودناپذير است و نهايتاً نمي‌خواهد علت خود باشد و خود براي خودش كفايت كند. و از اينجا است كه معلول جويي پديد مي‌آيد كه تماماً تقصير وجود را به گردن عوامل و شرايط بيروني مي‌اندازد و خود را به بي‌خودي مي‌افكند و مسئوليت خود را به گردن غير مي‌اندازد. اين همان عشق رايج و بازاری است كه معشوق را زباله‌دان وجود خود مي‌خواهد و نهايتاً او را خانن مي‌خواند و خود را تبرئه مي‌كند. و اين همان تبرئه نمودن خود از وجود است. اين مكر و بي‌مسئوليتي و ديگران را مزبله تباهي‌هاي خود ساختن و آنان را به محاكمه كشيدن تحت عنوان عشق و ايثار تعبيري همه جايي دارد و به صورت يك فرهنگ مزمن بشري درآمده است. كسي كه نمي‌خواهد آزادي و اختيار وجود خود را بپذيرد به ابليس عشق پناه مي‌برد تا به خدا پاسخگو نباشد.

۲۱۹- به لحاظي ديگر اراده به آزاد شدن و آزادي‌هاي بيشتري دقيقاً به مثابه انكار آزادي ذاتي است كه در انسان در همه حال و هر شرايطي حضور دارد. انسان بايد بگويد و ببيند كه آزاد است نه اين‌كه آزاد بايد باشد. اشكال و رندي و جهلي كه در همه فلسفه‌هاي مدرن آزادي وجود دارد همین نکته است. اين نقص عظيم در فلسفه سارتر هم كه دقيقاً فلسفه آزادي مي‌باشد حضور دارد و به همین دليل دستگاه اخلاقي فلسفه‌اش را مواجه با تناقض و نهيليزم مي‌سازد و از كل زندگي خودش هم يك تناقض مي‌آفريند و او را نافي فلسفه خودش مي‌نماید.

۲۲۰- اگر بگويم كه فلان فرد يا گروه آزاد نيست به لحاظ معرفت‌ديني اصل تعهد و معاد و عدالت و جزا را به كلي رد کرده‌ايم و كل نظام معرفت‌ديني و اخلاق و شريعت‌ها را به بازي نفاق گرفته‌ايم و كفري بنيادي‌تر از اين ممكن نيست. و اصولاً هر كه بگويد يا احساس كند كه او در فلان عمل آزاد نبوده است و لذا مسئولش نيست و خطا و گناهش را به گردن ديگران يا شرايط بيندازد دال بر كفر است و چنين كسي حَقاً دشمن آزادي است و اتفاقاً چنين كسي همواره يك آزاديخواه دو آتشفه است. به‌صورت گوناگون و تحت عناوين ايثارگري مشغول مبارزه هستند

حقه‌بازانی حرفه‌ای و دشمنان آزادی اراده انسان می‌باشند و لذا دشمن دین و خدا هم هستند. اینان آزادی هستی را انکار کرده و آن را مبدل به «بایستی» نموده‌اند تا توجیه سلطه‌گری آنان باشد.

۲۲۱- پس انسان به میزانی که می‌خواهد صادق باشد و به همین دلیل بر اراده و امیال و افعال خود معرفت می‌یابد به وضوح می‌بیند که آزاد است و از چشم و قوه این معرفت بر نفس است که اراده به آزاد شدن عین اراده به آزاد بودن یافته می‌شود و عرصه شدن‌ها که همانا عرصه زورزدن‌ها و اکراه‌ها و ستم‌ها و اسارت‌هاست از میان می‌رود و بایستی عین هستی یافت می‌شود. لذا کل قوه اراده معطوف می‌گردد به اراده به معرفت و کل اراده و موجودیت انسان مبدل به نور معرفت شده و دریافت می‌گردد و انسان صاحب وجود می‌شود و این وجود را تماماً دریافت و هضم و جذب می‌کند. در اینجا وجود از جنس نور معرفت است. و این مکتب اصالت معرفت می‌باشد که ما تمام عمر مشغول تدوین و تبیین آن بوده‌ایم و به‌نظر ما همان دین خالص و اسلام و مکتب علی (ع) است و مکتب همه عارفان و حکیمان. زیرا انسان تحت الشعاع معرفت نفس است که بایستی را عین هستی می‌یابد و از اسارت بی‌انتهای فریب آرزوها و آرمان‌ها رها می‌گردد و رستگاری همین است و نیز آزادی.

۲۲۲- اراده به شدن و عشق به چیزی شدن منشأ همه بی‌ارادگی‌ها و نفرت‌ها و ستم‌ها و اسارت‌هاست و ذات هر جهلی می‌باشد و هر کفری. و عشق به آزادی به عنوان عشق به شرایطی که آزادی حاصل گردد منشأ هر اسارتی می‌باشد. تا زمانی که آزادی مشروط به شرایط بیرونی است عرصه اسارت است. آیا همه تلاش‌های بشری در جهت آزاد و آزادتر شدن منجر به اسیرتر و در یوزه‌تر و بی‌اراده‌تر شدن نشده است؟ انسان جز معرفت هیچ‌کمبود دیگری ندارد.

۲۲۳- هر عشق و اراده شدیدی اگر عشق به هستی نباشد منجر به اسارت و ستمی می‌شود و نفرتی. منظور از عشق به هستی همانا عشق به هستی خویش و شرایط موجودی که هستی خویش در آن زیست می‌کند می‌باشد. رئالیزم در تعریفش جز این نیست یعنی دیدن کمال حق مطلوب در وضع موجود. این رئالیزم تنها راه خدانشناسی و دین خالص است که به تسلیم و رضا می‌انجامد که کمال اخلاق دینی می‌باشد. آری، این تعریف از حقیقت و انسانیت و دین تماماً ذات تلاش در بشر را منهدم و باطل می‌سازد و جز تلاش در معرفت باقی نمی‌گذارد. و معرفت را هدف ذاتی زیستن قرار می‌دهد و همین تلاش یگانه هر عمل و فعالیت دیگر را در زندگی رهبری می‌کند و کل زندگی را عرفانی می‌کند، کار کردن و روابط اجتماعی و خانوادگی و... همه را ابزار و بومه آزمون معرفت می‌کند.

۲۲۴- انسان مشکلی جز ندیدن و نشنیدن و لمس نکردن و احساس نکردن و نفهمیدن ندارد. هستی انسان حاصل ارتباط انسان با هستی است. پس انسان مشکلی جز بی‌ارتباطی ندارد: ارتباط با خویشتن! انسان به میزانی که با خودش مربوط شده و خود را می‌فهمد با کل جهان پیرامونش دوست می‌شود زیرا می‌بیند که آنچه که هست همان

است که باید باشد. پس دوست داشتن حاصل معرفت نفس است. پس عشق حقیقی هم جز عشق به معرفت نفس نمی‌باشد. عاشق کسی است که عاشق به شناخت خویشتن باشد و لا غیر. این همان عشق به آزادی است: عشق به دیدن آزادی خود در همه حال.

۲۲۵- انسان تا به یقین نبیند که هر آنچه که هست و می‌گذرد دقیقاً تعین اراده اوست نه آزادی و نه عشق و نه حقیقتی را یافته است و شناختی هم درباره خداوند ندارد و غرق در او هام است و اسوه و ازگون سالاری! یعنی تا انسان «کن فیکون» را در واقعیت حیات خود نبیند و اراده و هستی خود را مصداق حی و حاضر آن نیابد هیچ نیافته است. و این یافتن خدا در خویشتن است و اراده او را عین اراده خود دیدن. و این همان مقام توحید است.

۲۲۶- پس ذات عشق همانا عشق یگانگی و اراده به یگانگی است: یگانگی خود - خدا! و این عشق تماماً عین معرفت نفس است. فقط عشق عرفانی واقعیت دارد و مستمراً فزاینده و تعالی بخش است مابقی عشق هاجملگی اراده به ازگون سازی و ازگون سالاری است. عشق رئالیستی همین است: رئالیته تماماً عشق و اراده «من» است! جهان هستی صورت اراده «من» است! و این‌گونه است که دوست داشتن ممکن می‌شود و لا غیر! وگرنه اراده به دوست داشتن از انسان يك ايتارگر منافق و مریض و کینه‌ای می‌سازد که نفرت تمام وجود اوست: نفرت از خویشتن که به صورت نفرت از دیگران به فعل درمی‌آید.

۲۲۷- انسان اگر در تجربه انواع عشق‌های غریزی و جاهلانه‌اش نهایتاً به درد خودشناسی نرسد تمام عمرش را هدر داده است و حقاً هیچ انسانی نیافته است. تنها ارزش این نوع عشق‌ها در آن است که انسان را جدأ به خودش بازگرداند تا عزت و آزادی و قدرت و محبت را در خودش جستجو کند. زیرا انسان در هر تجربه ناکامی اگر دقت کند در می‌یابد که علت آن شکست این بوده که او از همان اول نمی‌دانسته که یقیناً چه می‌خواسته است. یعنی زبان اراده و عشق خود را نمی‌فهمیده است پس باید برگردد و به خود - فهمی بپردازد. عطش انسان برای فهم دیگران و شناخت طبیعت و تاریخ و جامعه و اشیا که جملگی یکی پس از دیگری به ابطال می‌رسد اگر انسان را به عشق خودشناسی نرساند این همان خسران دنیا و آخرت است. و مسئله اصلی این است که انسان به میزانی که درد خودشناسی دارد درد شناخت غیر را هم دارد و این هر دو یکی است. حرص شناخت غیر اصلاً جوهره‌ای از شناخت را دارا نیست بلکه حرص تصرف غیر است. پس عشق به علم اگر برخاسته از عشق به شناخت خود نباشد اصلاً نه عنصری از عشق را دارا می‌باشد و نه عنصری از علم را. چنین علومی چیزی جز فوت و فن تصرف هرچه بیشتر نیست و ذاتاً علم نیست بلکه محاسبه‌ای کور و جنون‌آمیز است که تماماً عاریه‌ای می‌باشد و ریشه‌ای در تجربه درونی فرد ندارد. علم واقعی درباره جهان غیر نیز شعبه‌ای از معرفت نفس است و نه پدیده‌ای حاصل از مدرسه و کتاب و اطلاعات عمومی و اخباری.

۲۲۸- وجود انسان معلول و مخلوق معرفت بر حضور اراده و فعل خدادر خویشتن است. این وجودی بهشتی و رضوانی است وجودی تصدیقی که به عشق می‌رسد: عشق به وجود! وجودهای دوزخی و برزخی که جملگی وجودهای بایستی (نسیه) می‌باشند حاصل عدم یا نقص معرفت درباره خدائیت خویشتن است. به همین دلیل است که عشق منجر به عشق به خدا می‌شود که عین خود است و منجر به دوستی با عالم و عالمیان! وجودهای دوزخی و برزخی که جاهلانه در واقع عدم وجود انسان هستند وگرنه خدا همواره وجود دارد و جز او وجود ندارد. انسانیت و وجود انسانی حاصل معرفت درباره خدا در خویشتن می‌باشد. انسان به‌میزانی که خدا را در خود کشف می‌کند راضی می‌شود یعنی عاشق می‌شود و حقیقت همین است که حتی در همه فلسفه‌های بزرگ جهان ذاتی‌ترین ویژگی حقیقت آن است که انسان را به رضایت ذاتی و تمام عیار برساند. و کمال رضایت همان عشق است و عین شکر است.

۲۲۹- عشق عرفانی که تنها عشق واقعی است زیرا که عشق به واقعیت و تصدیق هستی است از خرابیات همه آن عشق‌های کافرانه و جنونی رخ می‌دهد و به لحاظ منطقی برخاسته از نیهیلیزم فکری و عاطفی و عملی می‌باشد و نه نیهیلیزم روشن‌فکرانه و دروغین که فلسفه‌ها و ادبیات و هنرهای مدرن رواج دهنده آن می‌باشند و یک نیهیلیزم منافقانه و صرفاً ادعایی است. همان‌طور که همه عارفان و پیامبران این خرابیات را به‌طور کامل تجربه کرده و پشت سر نهاده‌اند.

۲۳۰- عشق به سرعت و شتاب از بطن تکنولوژی مبدل به ایدئولوژی تمدن مدرن شده است و آخرین سوژه جهان عشق است و گویی هر عشقی با میزان سرعت سنجیده می‌شود و عشق یعنی سرعت. این عشق در تجلی بیرونی عین عشق به تکنولوژی است زیرا به لحاظ ماهیت هم‌تکنولوژی همان تکنولوژی سرعت است و مظهر اراده به شتاب می‌باشد. این عشق و این معنای مدرن آن علناً ضد دین است چرا که تمام دین دعوت به صبر و تأمل و آرامش می‌باشد و در معرفت دینی عجله و شتاب از صفات برجسته شیطان است و از طرفی یکی از برجسته‌ترین صفات مردان حق همانا صبر خارق‌العاده آنان بوده است که در عمل بیرونی به‌صورت انفعال و رحمت و عفو و قناعت و ساده‌زیستی بروز می‌کرده است. در اینجا ماهیت ضد دین بودن تکنولوژی واضح‌تر است. در اینجا اراده به قدرت عین اراده به سرعت است.

۲۳۱- گویی در جریان تاریخ که جریان رشد تکنولوژی است زمان در وجود بشر مستمراً تسریع می‌گردد و شتابش بیشتر می‌شود مثل شتاب در جریان سقوط آزاد. و بدین‌گونه است که هر چیزی بسیار سریع به انتهای خودش می‌رسد و آخرش معلوم می‌شود و این معنای آخرالزمان و آخرت در قاموس دینی است که عرصه قیامت است. آنچه که قیامت بشری را تسریع کرده است همان تکنولوژی به مثابه ظهور اراده به سرعت می‌باشد. به همین دلیل عشق‌های مدرن از هر نوع عمری بس کوتاه دارند و خیلی سریع به نفرت می‌انجامند. نیهیلیزم به عنوان رایج‌ترین و مدرن‌ترین فلسفه‌ها نیز حاصل همین واقعه می‌باشد. این اراده به سرعت است که بطالت ماهیت آرزوهای برخاسته

از اراده به قدرت را سریعتر واضح می‌کند و نهان هر امری عیان می‌گردد و زشتی و دروغش مبرهن می‌آید و ابطال اراده‌ها رخ می‌دهد و لذا جنون‌ها. پس اراده به سرعت بستر آشکار شدن حق اراده است و لذا بی‌ارادگی به عنوان حق اراده واضح می‌شود. کسی که پشت فرمان اتومبیلی نشسته و یا کنترل تلویزیون و کامپیوتری را در دست دارد بهتر از هر زمانی جنون اراده و بی‌ارادگی‌اش را آشکار می‌کند و این از بابت تحقق اراده به سرعت است. در اینجا سرعت به عنوان القای شیطان به آسانی محسوس است و نیز این‌که خود شیطان هم نهایتاً مأمور ظهور حق است و حقی بزرگتر از ابطال اراده فردی بشر نیست، اراده‌ای که دقیقاً ضد اراده خداست و ضد واقعیت جهان.

۲۳۲- امروزه عشقی رایج‌تر از عشق سرعت نیست و بلکه قویترین روش اثبات عشق و عشق‌نمایی و عشق‌تراشی. هرچه بیشتر تولید کردن و مصرف کردن و خوردن و گانیدن و بازی کردن و تباه کردن و نابود ساختن. که این «هرچه بیشتر» جز به واسطه «هرچه سریعتر» ممکن نمی‌آید.

«بیشتر» فرزند «سریعتر» است. و گویی که هرچه سریعتر کاری را انجام دادن نشانه عشق بیشتری است. و عشق عرفانی درست در نقطه‌مقابل «هرچه بیشتر» و «هرچه سریعتر» قرار دارد و بلکه حاصل کاهش است در اراده و نه افزایش. حاصل صبر و توقف در خویشتن است و نه شتاب و گریز از خویشتن. صبر همان صبر بر خویشتن و قرار در خویشتن است و تکنولوژی به مثابه اراده به برون افکنی همانا اراده هرچه سریعتر از خودگریختن است یعنی هرچه سریعتر از اراده خود گریختن و بی‌اراده و بی‌خودتر شدن. و این در فرهنگ مدرن یعنی هرچه بیشتر عاشق شدن! هرچه سریعتر اراده را تبدیل به اشیای بیرونی نمودن. بدین لحاظ تکنولوژی به مثابه جسم اراده بشر است که از وی برون افکنده شده است. بدین لحاظ تکنولوژی پرستی یعنی پرستش بی‌اراده‌گی که از فرط اراده‌پرستی رخ داده است. و اینک اراده تبدیل به آهن و بتون و برق و بمب‌شده است. تکنولوژی معلول و مخلوق عشق انسان به بی‌وجودی است. تکنولوژی همان وجود دفع و نفی شده انسان است. تکنولوژی تعیین دوزخ است و دوزخ تجسم انسان رجیم (رانده شده از وجود) است. تکنولوژی تعیین درک اسفل‌السافلین است و اسفل‌السافلین در فرهنگ قرآنی جایگاه منافقین است یعنی ریاکاران. و شدیدترین و عمیق‌ترین ریای بشر هم عشق و دعوی‌های عاشقانه است، عشق‌های دروغین! پس عشق به تکنولوژی عشق به جهنم است و دوزخیت انسان است همان‌طور که عشق به سرعت. و این حاصل عشق‌های دروغین و ریاکارانه می‌باشد.

۲۳۳- عشق به برابری که عملاً عشق به همسان‌سازی و کپی‌برداری است یکی از عشق‌های تکنولوژیکی می‌باشد و به همین دلیل این عشق گام‌به‌گام با رشد تکنولوژی رشد نموده است و اینک تحت عنوان دموکراسی جلوه‌گری می‌کند و همه افراد بشری را همچون کالاهای صنعتی تولیدی از یک کارخانه عین همدیگر می‌خواهد به همراه کداستاندارد. پس عشق به برابری یک اراده جهنمی است و لذا در نتیجه به‌اشد عداوت و جنایت می‌رسد.

۲۳۴- اراده به برابری و همسانی برخاسته از اراده به نفرت است و به‌قصد پنهان داشتن این نفرت. پس اراده‌ای منافق است یعنی کافر ریاکار. اگر انسان کسی را دوست داشته باشد اتفاقاً منحصر به‌فرد بودنش را دوست دارد و نه

شبهاتش را به خودش. اراده به همسان‌سازی مکر اراده به سلطه و بلعیدن است و همچون گرگی است که خود را به لباس گوسفندان در می‌آورد. اراده به برابری در زنان نیز برخاسته از نفرتشان نسبت به مرداست و در واقع برخاسته از نفرتشان نسبت به زنانیت خودشان می‌باشد پس اراده ضد وجود است و کافر است و اراده‌ای جهنمی می‌باشد و به جهنم می‌رسد.

۲۳۵- زن مدرن آن قدر از زنانیت خود نفرت دارد که حتی بکارت راننگ خود می‌داند و حیا و عصمت را خفت و بدبختی احساس می‌کند. این نفرت از خویشتن لباس برابری با مردان به تن می‌کند و از زن موجودی برزخی می‌سازد که نه زن است و نه مرد و بلکه جانوری پر از کینه و جنون است. گرایشات همجنس‌گرایی در زنان و مردان کلاً بیانی از نفرت از خویشتن می‌باشد زیرا هر جنس در رابطه با جنس مخالف است که خود را در می‌یابد و واقعیت خود را می‌بیند. روان‌شناسی روابط همجنس‌گرایان نشان می‌دهد که چه دریای سیاهی از کبر و نخوت و نفرت تا سرحد جنون و جنایت در روابط آنها حضور دارد. همجنس‌گرایی غایت برابری زن و مرد است. هر کس که با دیگری همسان و برابر شد دیگر چشم دیدن وجودش را ندارد. تجربه دموکراسی به خوبی بیانگر این واقعیت جهانی است. شعار برابری شدیدترین کفر بشر است که شدیدترین جنگ بشر را بر علیه وجودش به اثبات می‌رساند. زیرا وجود یعنی منحصر به فرد بودن و بی‌تابودن.

۲۳۶- تجربه جهان مدرن نشان می‌دهد که در زن هرگز کمترین شوقی به علم وجود ندارد و عشق زن به تحصیل علم فقط به قصد برابری با مرد است و حاصل نفرت زن از زن بودن است یعنی از بودن. و یکی از نیت‌های این برابر شدن نفرت او از بکارت و عصمت است تا بتواند همچون مردان روابطی آزاد با هر کسی داشته باشد. پس معلوم است که ذات این به اصطلاح علم‌گرایی در زن همانا بی‌عصمتی است و ضدیتش با دین و خدا و خلقت زنانه خویشتن. عشق به بی‌عصمتی لباس عشق به علم بر تن کرده است همان‌طور که لباس عشق به برابری و آزادی. و همه این شعارهای زیبا و ریاکارانه کفرهای پنهان است یعنی شعبات نفاق زن است و از غایت بی‌عشقی و بی‌مهری اوست. عداوت زن مدرن نسبت به مادریت خودش رسواکننده این نفاق می‌باشد و این که بچه‌داری را ننگ می‌داند. این زنان دیر یا زود به سوی همجنس‌گرایی رانده می‌شوند که اشدّ عذاب‌هاست.

۲۳۷- انسانی که می‌خواهد مثل کس دیگری باشد در واقع نمی‌خواهد که خودش باشد یعنی ضد وجود است یعنی کافر است و فرق نمی‌کند که الگویی تقلید وی چه کسی باشد. اتفاقاً الگویی تقلید وی اگر مردان حق باشند این کفر بسیار شدیدتر و این عمل شقیانه‌تر و ابن‌ملجمی است. چون بالاخره نمی‌تواند شبیه او شود او را می‌کشد. و بدترین تقلید همانا تقلید از خداست که فرعون پرور است. آنچه را که اکثریت آدم‌ها عشق به کسی می‌نامند همانا عشق به تقلید از اوست و عشق به مثل او شدن. این عشق ضد عشق است و نهایتاً به انکار و عداوت با او می‌رسد.

۲۳۸- آنچه که انسان را به تقلید و برابری می‌کشاند عداوت است که برخاسته از احساس حقارت و حسادت در قبال آن فرد الگو می‌باشد. همه این عداوت‌ها لباس شدیدترین عشق‌ها و آتشین‌ترین حمایت‌ها و ارادت‌ها را بر تن می‌کند

تا مخفی بماند. و بالاخره آن عداوت آشکار شده و فرد مدعی عشق را رسوا می‌کند. از این نوع عشق‌ها و رسوایی‌ها را در همه‌جا شاهدیم و کل تاریخ به لحاظی یادآور این مایخولیاست. هر کجاکه تقلیدی هست عداوتی بس مرموز و واژگون شده در کار است. این کفری است که مبدل به نفاق شده و نفاقی که لطیف‌ترین لباس‌ها را بر تن کرده است لباس عشق و ارادت! این همان راز پیدایش مذهب ضد مذهب و مکتب ضد مکتب در تاریخ است.

۲۳۹- مقلد، دشمن است. هم دشمن اسوه خود است و هم دشمن همه آدم‌ها. چرا که اصلاً دشمن خودش است و نمی‌خواهد خودش باشد.

۲۴۰- و البته بر عاقلان میرهن است که تقلید ربطی به ارادت عملی و اطاعت ندارد. و اتفاقاً کسی که نمی‌خواهد از حقی اطاعت کند از بانی آن حق تقلید می‌کند و آن را عشق می‌نامد.

۲۴۱- فقط می‌توان با بی‌همتا و یگانه دوست شد و یا لاقلاً با جنبه‌های منحصر به فرد کسی که هیچ شباهت و شراکتی با «من» ندارد دوستی نموده به همین دلیل از طریق صفات خدا نمی‌توان خدا را دوست داشت زیرا هر صفتی از خدا کمابیش در «من» هم قابل تعبیر و قیاس می‌باشد و به همین دلیل شرک بزرگ‌ترین و نابخشودنی‌ترین گناهان است و در قرآن «ظلم عظیم» نامیده شده است. یعنی از طریق شباهت و اشتراکات فقط عداوت و ظلم پدید می‌آید. به همین دلیل جهان تکنولوژی جهان توسعه و تعمیق عداوت‌ها و ظلم‌هاست.

۲۴۲- حقیقت دیگر که همه باورها و اعمال حاصل از شباهت و شرک را باطل می‌سازد این است که شباهت ذاتاً غیر واقع و دروغ است و همه دروغ‌ها و توهمات و فریب‌ها برخاسته از شباهت‌هاست که برخاسته از قیاس نفس می‌باشد. واقعیت این است که هیچ چیزی کمترین شباهتی با چیز دیگری ندارد و این بدان معناست که جهان صفات، جهان اوهام و لذا ابطال هستند و جهان تباهی‌ها می‌باشند و چرک عالم وجودند که از وجود ساقط شده‌اند. این همان معنای «دنیا» در فرهنگ قرآنی است که سراسر بازی و دروغ است و از بین رونده. و هر که به آن دل خوش دارد فریب می‌خورد و گمراه و تباه می‌گردد.

۲۴۳- هر رابطه‌ای تا آنجا که بر اساس اشتراکات و شباهت‌های فکری و احساسی و سلیقه‌ای و رفتاری و اقتصادی و... پدید آمده باشد محکوم به ابطال است. هر رابطه‌ای همان قدر هم که به صورت مثبت یا منفی استمرار دارد بر اساس جنبه منحصر به فرد طرفین رابطه است. در اینجا آنچه که آگاهی و تشخیص منطقی نامیده می‌شود کارخانه این سوء تفاهم و دروغ است زیرا آگاهی منطقی و و قیاسی و علیتی بشر که همان آگاهی ذهنی است جز قیاس و تشبیه کار دیگری ندارد و صاحبش رابه سوی شباهت‌ها می‌کشاند تا بر روی اشتراکات رابطه‌ای را سرمایه‌گذاری

کند. ولی صفات که برخی نفسانی و برخی مربوط به شرایط بیرونی هستند همواره در گذار زمان مجبور به تغییر و تبدیل می‌باشند و صورت منطقی ابطال آنها به همین دلیل است. صفات عرصه ظهور و بروز نفس می‌باشند و هرچه که ظاهر شود اسیر زمان می‌شود و محکوم به ابطال است.

۲۴۴- شباهت‌ها ابزار و بستر ظهور و درک وحدانیت وجود هستند و نه غایت و جاودانگی آن. آنچه که در گذار زمان هرگز نه تغییر می‌کند و نه نابود می‌شود یگانگی وجود است. و صفات جملگی ذاتاً دوگانه‌اند و اضدادی. و این ضدیت ذاتی علت تباهی است. واقعیت نهانی این است که حتی دوتا برگ از یک شاخه یک درخت هم منحصر به فرد هستند. این احدیت و بی‌تایی اگر دوست داشته شود رابطه‌ای ابدی پدید آمده است و دوستی.

۲۴۵- تنها مسئله انسان در امر رابطه آن است که می‌پندارد اشتراك و شباهت علت رابطه است حال آن‌که اتفاقاً هر رابطه‌ای در جهان هستی و از جمله بین انسان‌ها بر ذات یگانگی و بی‌تایی ممکن می‌شود و چون این حق درک نمی‌شود رابطه به تناقض و عداوت کشیده می‌شود و می‌گسلد. ولی حتی پس از گسستن هر رابطه‌ای هم باز رابطه از دور وجود دارد و مطلقاً هرگز نابود نمی‌شود در حالی‌که شباهت کاملاً از بین رفته است. چون هر چیزی یک چیز منحصر به فرد و بی‌تاست وجود دارد و به همین دلیل با چیزهای دیگر مربوط می‌شود. رابطه‌ها جاودانه‌اند و این جاودانگی یگانگی و بی‌تایی وجود هر موجودی است و آنچه که باطل می‌شود محاسبات ناشی از سرمایه گذاری بر روی اشتباهات است. آنچه که مثلاً از یک مرد متوقی نهایتاً در روان‌ها باقی می‌ماند منحصر به فرد بودن اوست و نه صفات و کرداری که با سایر انسان‌ها مشترك است. آنچه که ظاهر شده است نابود می‌شود و از خاطرات می‌رود آنچه که هرگز ظاهر نشده و به حساب در نیامده است جاودانه است. و آن یگانگی و بی‌تایی وجود است که عین صورت محض وجود است.

۲۴۶- آنچه که دوست داشتنتی است و هرگز به حساب و تجارت نمی‌آید و جلوه واقعی بی‌تایی است که هرگز بر گردونه اندیشه علّیتی وارد نمی‌شود همانا جمال وجود است: صورت محض! و نه خواصی که از این جمال پدید می‌آید. به همین دلیل عشق واقعی همان جمال پرستی است و این است راز و علت واقعی رابطه که بی‌همتایی وجود است. ولی انسان به سرعت اسیر خواص و صفات این جمال می‌شود و به دنیویّت آن مبتلا می‌گردد و اصل جمال را به نسیان می‌سپارد.

۲۴۷- جمال هر چیزی و خاصه هر انسانی همان جمال بی‌تایی و احدیت آن چیز است یعنی صورت جاودانگی آن است. پس آنچه که کاملاً آشکار است همان بی‌تایی است و اتفاقاً فقط صفات و اشتراکات و شباهت‌ها است که با هزار ترند اندیشه و خیال و قیاس بایستی اختراع شود و سرمایه دروغین رابطه گردد.

۲۴۸- حقیقت دیگر این است که حتی صفات و فضائل برخاسته از هر چیزی نیز کاملاً ویژه و منحصر به فرد همان چیز است. آن دانش و فنی که مثلاً مدعی است که ویتامین B دارای فلان خاصیت است و فرقی نمی‌کند که از پرتقال باشد یا سیب یا سبزی و یا گوشت و... یک دانش دیوانه و ابله است. هر چند که گل دانش مدرن کاری جز این مشتبه‌سازی ندارد و جز تشبیه‌سازی کار دیگری برایش باقی نمانده است و تمام هنرش آن است که مروارید و خرمهره را یکسان جلوه دهد.

۲۴۹- بنابراین آنچه را هم که دانش و شعور کاذب بشر صفات می‌نامد و از خواص ابدی هر چیزی می‌پندارد و اصول علم و عقل خود قرار داده است خلاف واقع است و به همین دلیل کل دانش بشری در قبال ابطال اصول خودش کیش و مات شده و حرفی برای گفتن ندارد.

۲۵۰- پس حق نهایی آن است که دروغی جز شباهت نیست زیرا واقعیت ندارد. شباهت‌ها حاصل قیاس‌گری بشر است و واقعیت‌هایی کاملاً توهمی و ذهنی هستند و اشباحی نابود شونده‌اند. واقعیت این است که هیچ چیزی و هیچ صفت و معنایی تکراری نیست. دانش و ذهن کاذب بشر فقط در جستجوی تکرار است و عبث‌پرست می‌باشد. تکنولوژی‌پرستی و شباهت‌پرستی بشر بروز همین تکرار و عبث‌پرستی بشر است. و این غایت آشکار کفر است و عداوت با بی‌تایی و احدیت و وجود است. و این اسارت بشر در جهان اوام خيال خويستن است و قطع رابطه‌اش با جهان واقعیت. همه شباهت‌ها خیالی و خلاف واقع هستند. کل این تمدن و ارزش‌ها و اصول و علوم و قوانین اجتماعی و اقتصادی و طبی و تکنولوژی‌کی‌اش تماماً اوام و خلاف واقع می‌باشد و یک جهان فرضی است که حاصل غایت کفر و انکار بشر در قبال واقعیت است. و طبیعی است که در چنین جهانی دوستی ناممکن باشد. با چیزی که وجود ندارد نمی‌توان دوستی کرد. جهان واقعیت جهان دوستی است. جهان عداوت‌ها جهان غیر واقعی است و اصلاً خود عداوت یک واقعه غیر واقعی و فرضی و تصنعی است. آنچه که واقعیت دارد دوستی است.

۲۵۱- دشمنی‌ها تظاهرات هستند درست مثل کفر که تظاهر به عدم است. دشمنی حاصل انکار دوستی است. دشمنی همانا دشمنی با دوستی است. همان‌طور که کفر همانا انکار وجود است. وجود همان دوستی است. دشمنی همانا دشمنی با وجود است با واقعیت‌ها که مطلقاً غیر قابل تکرار و منحصر به فردند. جهلی جز تلاش برای انکار احدیت و بی‌تایی نیست و تلاش برای همسان‌سازی و ابداع تشبیهات. همان‌طور که در قرآن هم آمده منافقان فقط به واسطه آیات متشابه و تشبیه‌سازی است که دین خدا را تحریف و تبدیل می‌کنند و از آیات محکم بیزارند.

۲۵۲- تمام تلاش انسان جاهل و کافر این است که سایرین را هم در ذهن خود شبیه خودش نماید تا بتواند وجودشان را انکار نماید. این اصل عداوت است که امروزه تحت عنوان برابری و دموکراسی دست به هر جنایتی می‌زند. کسی

که خودش را انکار کرده مجبور به انکار دیگران می‌شود. و این انکار در جریان تشبیه‌سازی و برابرسازی دیگران با خود ممکن می‌شود: دیگران هم مثل من بیهوده و معدومند! این است راز نهنان برابری و دموکراسی! کافر همه را همچون خود پندارد. پس برابرسازی دقیقاً همان نابودسازی است. و اگر ریاضیات به مثابه ستون فقرات این تمدن عدو می‌باشد راز محوری آن و مقدس‌ترین علایم آن همانا «=» می‌باشد: برابرسازی هر چیزی با هر چیز دیگری! عشق به برابرسازی همانا روح همه عشق‌های این تمدن تکنولوژیکی می‌باشد و خدای این تمدن است. ریاضیات کارخانه کفر بشر است کارخانه تبدیل وجود به عدم، تبدیل بی‌تایی به همتایی، کارخانه تبدیل محبت به حساب! "کافران می‌گویند خوب و بد یکسان است" (قرآن).

۲۵۳- دوستی حاصل رابطه دو بی‌تاست و راز استمرارش همانا مکاشفه بی‌تایی‌های برتر است و نه همتایی‌ها.

۲۵۴- همه کسانی که می‌خواستند شبیه پیامبران شوند جریان نفاق و مذهب ضد‌مذهب را پدید آوردند. اینان دشمنان نهنان پیامبران بودند و عاشقان سینه‌چاک پیامبران بروز می‌کردند.

۲۵۵- پیامبران خدا دعوت‌کننده بشر به صبر و تأمل و پذیرش درقبال بی‌تایی‌های عالم وجود بوده‌اند خاصه بی‌تایی‌های جهان بشری. همان‌طور که در قرآن هم آمده تفاوت‌ها و تبعیض‌ها آیات هدایت هستندنه تشابهات.

۲۵۶- آنچه هم که تقوی نامیده می‌شود پرهیز از تشابهات نفس درجهان بیرون است و به سوی خلاف این تشابهات حرکت کردن.

۲۵۷- «دل کسی را بدست آوردن»: این است اصل مطلوب اراده به‌محبوبیت! و از آنجا که دل مال خدا و خانه خدا است پس تلاش برای بدست آوردن دل کسی به معنای تلاش برای ورود به دل کسی است و تلاش برای خدای آن کس شدن است و لذا این ذات محوری اراده به‌محبوبیت است و همه ایثارگری‌های این وادی تماماً کفر و جنگ با خداست و درست به همین دلیل عذاب‌آورترین و ناکام‌ترین تلاش‌ها است و به خصمانه‌ترین عواقب می‌انجامد. و این‌که هنوز کسی موفق نشده که دل‌کسی را واقعاً به دست آورد و مقیم دل او گردد.

۲۵۸- پس واضح است که اراده به قدرت در وادی ایثارگری به اشد سلطه‌گری روی آورده است که سلطه‌گری منافقانه است و می‌خواهد مالک شش‌دانگ دل و روح یک انسان دیگر باشد و حتی مالک روح یک گروه یاملتی. به همین دلیل ایثار به عنوان یک ایدئولوژی همانا ایدئولوژی خودابلیس است که به کمتر از تصاحب روح انسان‌ها قانع نمی‌شود. در اینجا می‌توان دید که اراده به قدرت در فاز اولیه‌اش که اراده به مالکیت‌های فیزیکی و جسمانی و اقتصادی می‌باشد یک اراده کافرانه به طور واضح است ولی در فاز دوم که ایثارگری است و ظواهرش ضد‌فاز اولی می‌باشد یک اراده منافقانه و ابلیسی می‌باشد که حاصل شکست در فاز اول است که بلعنده روح شده است.

۲۵۹- در شرح حال ابلیس و ماجرای خلقت آدم کلّ اصول دروغین عشق را در ابلیس و استدلال و عملکردش در می‌یابیم و به وضوح می‌بینیم که ابلیس بانی اشدّ کفر یعنی نفاق است و این نفاق لباس عشق و ایثار بر تن دارد.

این ترفند و دروغ عظیم را در همه انسان‌های مدّعی عشق نیز به وضوح درک می‌کنیم که به راستی القای ابلیس است و باور می‌کنیم که به قول قرآن آدمی دشمنی جز ابلیس و لشکریانش ندارد و این دشمنی از درب عشق به بشر القا می‌شود. ابلیس حاضر به تصدیق وجود آدم نیست و دوستی خدا با آدم را انکار و لعن می‌کند و علناً خداوند را از این‌که اقدام به چنین خلقتی کرده متّهم به جهل می‌کند و خودش را عالم‌تر می‌داند که «آدم از لجن است و ظالم و جاهل است و...» و پس از آن‌که خداوند علم آدم را به ابلیس نشان می‌دهد که از ابلیس بسیار عالم‌تر است و همه اسماء و اسرار را می‌داند باز هم تسلیم نمی‌شود و حرفش این است که: من عاشق محض تو هستم و جز تو را سجده نمی‌کنم و نمی‌پذیرم! خداوند ابلیس را تهدید به لعنت و دوزخ می‌کند ولی ابلیس از فرط تکبرش نسبت به خدا که حاصل رحمت مطلقه خدا نسبت به ابلیس بود ناز می‌کند و می‌گوید: باشد به جهنم می‌روم ولی امر تو را اطاعت نمی‌کنم و آدم را تصدیق نمی‌کنم و جهنم را ترجیح می‌دهم! ولی این ناز و انکار و اشدّ تکبر ابلیس به ناگاه واقع گردید و ابلیس در عمل انجام شده قرار گرفت و این بار دم از ایثار زد و گویی که از فرط عشقش به خدا جهنم را می‌پذیرد و این از غایت ایثارگری او است.

ولی دروغ بودن این ایثارش هم خیلی سریع واضح می‌گردد زیرا به هنگام ترك کردن خدا و رفتن به سوی جهنم به خدا گفت که: پروردگارا تو مرا فریب دادی! پس معلوم می‌شود کسی که اول خدا را جاهل می‌داند و آخر هم او را متّهم به فریب می‌کند نمی‌تواند عاشق خدا باشد و این نمایش دروغین کبر و غرور و خودپرستی است و نه عشق و یکتاپرستی. و این غیرت درباره خدا دروغی بیش نیست.

او خدا را فقط برای رحمتش می‌خواست آن هم شش‌دانگ فقط برای خودش. و نام این اراده کافرانه‌اش را عشق نهاده بود و بالاخره شدیدترین تهمت‌های ناحق را به معشوقش (خدا) روا داشت و او را ترك کرد و از فرط کبر و انکار و عداوتش دیوانه شد و جهنم را برگزید. این انتخاب حاصل عشق و ایثار نبود بلکه حاصل اشدّ کبر و انکار و عداوت و تهمت به خدا بود که به صورت عذاب در وی پدید آمد. و در واقع اشدّ مازوخیزم بود که از اشدّ حسد و بخل و کبرش در وی پدید آمد. کسی که دوستی خدا را با انسان تصدیق نکرد دعوی عشق می‌کند تا عداوتش را پنهان کند و به واسطه این ادّعا به جهنم مبتلا می‌شود.

۲۶۰- بنابراین ابلیس با ترفند و ادّعی دروغین عشق خود به خدا توانست کفر و سپس نفاق را بنیان گذارد و پیامبر ایثارگری مالیخولیایی و دروغین باشد. این کفر و نفاق در قلمروی اعتقادات دین مدّعی ارتباط بی‌واسطه با خدا و پرستش مستقیم خود خدا در آسمان‌ها است. و با این ترفند پیامبران و حق پرستان را انکار می‌کند و دوستی آنان با خدا را نفی و مسخره می‌کند در واقع آدم‌شده‌های واقعی را که اسرار الهی و اسماء خدا را می‌دانند و حکمت او را در

دل دارند نفي و انكار مي‌کنند و همه اينها دم از انواع عشق‌ها مي‌زنند. اينان باني «خدا» فقط به عنوان يك ایده و خاطره هستند خدائي که در پشت آسمان است و واقعيت‌بري از خدا است. اينان به بيان امروزه انواع ایده‌آليزم‌ها را پرستش مي‌کنند و مدینه‌هاي فاضله ناکجاآباد را جستجو مي‌کنند. اينان دورشدگان از خدا هستند و تحت‌رهبري ابليس قرار دارند و آتش جهنم را عشق مي‌نامند.

۲۶۱- آن نظريه‌اي که تحت عنوان شعبه‌اي از عرفان اسلامي معتقد است که ابليس باني و سلطان عشق و يکتاپرستي مطلق است در واقع تبديل‌کننده شيطنت به يك ايدنولوژي است مگر اين که منظور از عشق همان دروغ و کفر باشد. اين نوع عرفان علناً ضد عرفان است و باتماميت دين خدا علناً در جنگ است و علناً مذهب شيطان‌پرستي مي‌باشد: شيطان‌پرستي ايدنولوژيکي! واضح است که ابليس، کفر و انکار خود نسبت به خدا را لباس عشق پوشاند و ايتارش همان عذاب انکارش بود.

۲۶۲- حکمت ديگري که در ابليس‌شناسي قرآن به دست مي‌آيد اين است که ابليس نخست به قياس خودش با آدم پرداخت و چون کمترین شباهتي بين خود و او ندید به انکار و عداوت با او پرداخت: «من نورم (آتش‌ناب) و او لجن است». در اينها مي‌توان شباهت‌پرستي و شرک و همساني را نيز از ويژگي‌هاي ابليس دانست که همواره در بشر القا مي‌شود و موجب عداوت مي‌گردد و دوستي را نابود مي‌سازد.

دوستي فقط بر اساس ويژگي‌هاي منحصر به فرد بين دو موجود ممکن مي‌شود به شرطي که تصديق شود.

۲۶۳- حکمت ديگري هم در ابليس‌شناسي قرآن وجود دارد و آن راز «هوو» در تشخيص دوستي است. تا زماني که آدمي در کار نبود ابليس به عنوان ملك مقرب خدا غرق در رحمت او بود و خود را واقعاً عاشق خدائي پنداشت ولي آن‌گاه که يك هوو پيدا شد (يك رقيب) ماهيت دروغين عشق ابليس به خدا آشکار شد و معلوم گرديد که ابليس فقط يك مصرف‌کننده محض رحمت است و خدا است که او را دوست دارد و نه او خدا را. به جاي اين که توبه کند و روي به دوستي با خدا نمايد و اين هوو را تصديق کند هم هوو و هم خدا را انکار کرد و به جهنم رفت تحت اين عنوان که: من عاشقم و کسي مرا درک نمي‌کند؟! آيا اين احساس و ادعاي همه مدعيان عشق نيست؟ همه کافران و متکبران و راحت‌طلبان که غرق در اراده به محبوبيت هستند و امر بر آنان مشتبه شده است و خودشان را عاشق مي‌پندارند در حالي که خودشان فقط عاشق راحتی و رحمت هستند لذا عاقبت به جهنم مبتلا مي‌شوند. اينان بهشت‌پرستي را عشق ناميده‌اند.

۲۶۴- علي (ع) مي‌فرمايد که «دوست تو کسي است که دوستت را نيز دوست بدارد». و اين بدان معنا است، دوست کسي است که اصولاً دوست داشتن را دوست بدارد و در غير اين صورت تو را فقط به عنوان کالايي ويژه براي خودش مي‌خواهد و هرگاه که از مصرفت بي‌نياز شد از تو بيزار مي‌گردد. از وجود هوو يا رقيب است که خط بين

دوستی و تملک و واضح می‌گردد، خط بین خودپرستی و هوسبازی و رحمت‌پرستی و آسایش‌پرستی از محبت قلبی معلوم می‌شود. کسی که خیرات و رحمت و برکت‌های دنیوی تو را دوست می‌دارد طبعاً تاب تحمل یک نفر دیگر را ندارد زیرا کم می‌آورد و این خیرات تقسیم می‌شود و چنین کسی اهل دوستی و محبت نیست و بلکه فقط اهل «عشق» به معنای ابلیسی آن است.

۲۶۵- چرا کافران علنی (و نه منافقان) و مفسدان و تباه شدگان آشکار، انسان‌های حق‌پرست را غالباً شدیدتر درک و تصدیق می‌کنند. چرا باراباس و مریم مجدلیه به مسیح ایمان آوردند و یهودای فاضل، خانن از آب در آمد؟ چرا خُر ایمان آورد و ابن‌ملجم و شمر که نمازخوان‌هایی متشرع بودند قاتل امام شدند؟ چرا عارفان و موحدان را که اهل محبت هستند متشرعین می‌کشند و نه شرابخواران آشکار و لامذهب؟ نور خدا در خرابات چه می‌کند؟ این تفاوت ذاتی کسانی است که دیگر دست از دعوی عشق (نفاق) کشیده‌اند و در واقع از ابلیس رهایی جسته‌اند و لذا به توبه نزدیک‌ترند یعنی به دوستی. یعنی بالاخره محبت‌پذیر شده‌اند. زیرا ویژگی روانی منافق آن است که اصلاً نسبت به خودش بخیل و منکر است و لذا محبت‌ناپذیر است. کسی که گفت من کافر در مرز ایمان قرار دارد.

۲۶۶- کسی که تصدیق کرد که عاشق نیست و مؤمن نیست و دست از این بازی کشید بر آستانه محبت و ایمان و صدق قرار گرفته است. مسئله ابلیس این بود که کافر و منکر و بی‌محبت بود و نمی‌خواست این واقعیت وجودی خود را تصدیق کند و لذا به غایت کفر یعنی نفاق که همان دعوی عشق بود رسید و سر از جهنم درآورد و تازه این عذاب را هم از این‌ارش دانست. مسئله این بود که او خودش را از خالق خود هم عالم‌تر می‌دانست.

۲۶۷- انسان تا زمانی که قوت کافی برای درک و پذیرش و هضم محبت نیافته است بهتر است هرکه را بیشتر دوست می‌دارد از او بیشتر فاصله بگیرد. همان‌طور که خداوند به مؤمنانش امر به تقوی می‌کند. اتق الله یعنی از خدا فاصله بگیرد و بترسید.

«دوری و دوستی» برای انسانی که به اخلاص و معرفت یقینی نرسیده است از واجبات امر رابطه است. و این خود دیالکتیک اخلاق محبت است. تقوی به معنای پرهیز و دوری جستن و نیز تقرب الی‌الله به معنای نزدیک شدن، دو روی سکه محبت و دین است.

۲۶۸- ابلیس بانی دیالکتیک است یعنی بانی منطق علیت و هر نوع‌چون و چرایی و تناقضی. خود استدلال و عمل ابلیس در قرآن بیانگر این امر می‌باشد. واقعه ابلیس در قرآن دیالکتیکی‌ترین وقایع قرآن است. او درحالی‌که دعوی اشد انکار و عداوت را بروز می‌دهد. و درحالی‌که محکوم به طردشدگی و لعن و دوزخ است از طرف خدا مهلت و رسالت هم می‌خواهد تا فرزندان آدم را امتحان کند و خدا هم این رسالت را به او می‌دهد تا انسان را دچار وسوسه عشق نموده و به تناقض اندازد.

۲۶۹- و انسان تا زمانی که دچار وسوسه‌های ابلیس است یعنی دچار احساسات و ادعاهای عاشقانه و اعمال ریاکارانه است موجودی دیالکتیکی می‌باشد و از تناقض در حین اتحاد، رهایی ندارد. پس کمال معرفت همانا معرفت

بر ذات دیالکتیک است و ابلیس شناسی در نفس خویشتن. این کمال است که انسان را از دیالکتیک و ابلیس رها می‌سازد و موحد می‌کند.

۲۷۰- دیالکتیک که جوهره ذاتی منطق علّیت و هر چون و چرایی در بشر است همانا منطق عشق و دعوی‌های عاشقانه در بشر است و همین منطق مولد کلّ علوم و فنون و سیاست‌ها است. از این دیدگاه باید گفت که همه فرآورده‌های تمدنی بشر عاشقانه‌اند یعنی دیالکتیکی و متناقض و باطل شونده و یعنی دروغین و ابلیسی.

۲۷۱- پس آنان که عشق و علّیت (منطق و تعقل) را ضدّ یکدیگر می‌دانند باید بدانند که این ضدّیت دقیقاً از یگانگی آنها است، یگانگی‌ای که سر برآورده از ضدّیت است: ضدّیت با واقعیت. عشق همان علّیت است و علّیت همان منطق عشق است و اگر به سرعت با خود معنای عشق در تضاد می‌افتد بدان دلیل است که این عشق در دعوی بشر ذاتاً دروغ و خلاف واقع است و وجود ندارد. یعنی علّیت با علّت خود یعنی عشق به تناقض می‌رسد و همان‌طور که کلّ علوم و فنون با انگیزه‌های خود به تناقض می‌رسند و مستمراً باطل می‌شوند همان‌طور که همه تلاش‌های بشری که داعیه عشق دارند به ابطال دچار می‌شوند. و همه تلاش‌های بشری کاملاً منطقی و علّیتی عمل می‌کنند در حالی که باطناً عاشقانه‌اند.

۲۷۲- هر امری به میزانی که دروغ است به چون و چرا می‌افتد و در صدد علّت بر می‌آید. یعنی هر امری به میزانی که دعوی عشق دارد علّیتی می‌شود و در تسلسل تکرار و عبث و ابطال گرفتار می‌آید و دست آخر هم عشق و هم استدلال را انکار می‌کند و این انکاری بر حق است که جبراً رخ می‌نماید.

۲۷۳- کسی که در جنگ و مقاتله قادر به درک عشق نباشد عشق را درک نکرده است. اگر علی (ع) قاتل خود را شفاعت و رحمت می‌کند بدان معنا است که عارف بر عشق ست. این کلام خداوند در حدیث قدسی بیانگر راز عشق حقیقی است: «هرکه مرا بجوید می‌یابد و هرکه مرا بیاید می‌شناسد و هر که مرا بشناسد عاشق می‌شود هرکه مرا عاشق شود عاشقش می‌شوم و هرکه را عاشق شوم می‌کشم و هرکه را بکشم دیده‌اش بر من واجب است و دیده من همانا خود من هستم».

۲۷۴- اگر حضرت زینب (س) در مشاهده کربلا جز زیبایی و کمال نعمت خدا نمی‌بیند پس او عشق را به تمام معنا درک کرده است و عاشقی کامل و عارفی واصل است. اگر حلاج از کسانی که به طرفش سنگ می‌اندازند و او را قطعه قطعه می‌کنند و می‌سوزانند با تمام وجود ممنون است و برایشان دعا می‌کند پس عشق را تماماً یافته و فهمیده است. اگر محمد (ص) شبانه‌روز برای دشمنان خود دعا و شفاعت می‌کند پس عشق را درک کرده است و خدا را در مردم

می‌بیند مخصوصاً در دشمنانش. و اگر عطار نیشابوری آن مغول را که برای قتلش آمده، خدا می‌بیند پس واقعا عاشق خدا است، عاشقی واقعی و نه روماتیک.

۲۷۵- خداوند همواره «در میان» است یعنی در رابطه. همان‌طور که انسان جز در رابطه‌اش با دیگران کمترین احساسی از وجود ندارد و این وجود همان خدا است. و هرچه رابطه‌ای خالصانه‌تر و دوستانه‌تر و بی‌توقع‌تر و غیر تمکلی‌تر و غیر ایثاری‌تر باشد این احساس وجود شدیدتر و عمیق‌تر و ماندگارتر می‌باشد. «دوستی» همان حضور خدا است که حاضر و نقد می‌گردد. هیچکس به خودی خود هیچ هم نیست.

۲۷۶- هر که از خودش سخن بگوید از چیزی سخن می‌گوید که مطلقاً وجود ندارد. و لذا خودستایی مضمزکننده‌ترین سخن است.

۲۷۷- حتی موجودیت فیزیکی هر چیزی نیز تماماً محصول رابطه است در هزاران بعد. به همین دلیل حتی به لحاظ قوانین و تجربیات علم فیزیک اگر ذره‌ای به کلی نابود شود کل جهان هستی در خلاء نابودی آن ذره فرو می‌ریزد و نابود می‌شود. و این راز رابطه است. موجودیت فیزیکی نیز تماماً محصول رابطه است یعنی محصول دوستی و اتحاد است. واقعیت جهان همانا واقعیت دوستی است. فقط «دوستی» است که واقعیت دارد. عداوت، خیالی بیش نیست و تلاشی باطل.

۲۷۸- واژه «من» ادعای عدم است که دعوی وجود دارد. هر منی در رابطه با «تو» است که ادعا می‌شود و محصول رابطه است.

۲۷۹- ذات «من» همانا «او» می‌باشد. و او همانا خدا است و در صورت بشری همان «هو» است. به همین دلیل «یا من هو» (ای آن که اوست) ذکر اعظم عارفان می‌باشد. و او (هو) در رابطه حاضر است که سوّم شخص غایب است در ذات، ولی حاضر است در صورت رقیب (هو) یعنی هو و پذیري و رقیب‌پذیری و پذیرش دوست دوست، همانا خداپذیری و وجودپذیری و حق‌پذیری می‌باشد و دوستی جز این نیست.

۲۸۰- «من نیستم پس هستم»! این است غایت منطق دوستی که وجود را تعریف می‌کند. درد «بودن» همانا نابودن «من» است.

۲۸۱- «من» همان منت است. و انسان نباید بر خودش منت نهد چون نمی‌تواند بار این منت را بکشد زیرا فقط خدا ست که «من» است یعنی خودش می‌باشد. هر که می‌گوید «من» منظورش این است که من خدا هستم و چون این ادعایی محال و دروغ است انسان متوسل به عشق می‌شود یعنی این «من» را به گردن يك «تو» می‌اندازد و «تو» هم بالاخره آن را به صورت «من» تف می‌کند: یعنی مال خودت!

۲۸۲- «چون» غرق است در «بی‌چون»! و این است راز اتحاد و ضدیت عشق و حساب. بهتر است به جای کلمه «حساب» از واژه «عقل» استفاده نشود و حرمت عقل محفوظ بماند. بهتر است از ایجاد تضاد کاذب بین عقل و محبت بپرهیزیم و این بازی دروغین عرفان مآبانه را ختم کنیم.

۲۸۳- آری، برآستی عقل ضد عشق است همان‌طور که عقل دعوت به صدق است و عشق هم دعوت به فریبکاری. و بهتر است واژه عشق و محبت و دوستی را مترادف نگیریم. از کلمات همچون علف خرس استفاده نکنیم. همان‌طور که واژه عقل و حساب را یکی نپنداریم.

۲۸۴- عشق‌های بشری حربه‌هایی بر علیه دوستی هستند همان‌طور حساب‌ها و علیت‌پرستی‌های دنیوی بشر حربه‌هایی بر علیه عقل هستند تا عقل را تخطئه کنند یعنی نور دین را. مراقب باشیم که دچار این بازی‌های کلامی نشویم و معانی واژه‌ها را درست به کار بگیریم.

۲۸۵- دروغ‌ترین و رسواترین سخن‌ها این است: من عاشقم! اگر «من» عاشق باشد دیگر «من» نیست. اگر کسی واقعاً عاشق باشد حتی واژه «من» بر زبانش جاری نمی‌شود.

۲۸۶- انسان به میزانی که از خودش بی‌نیاز می‌شود یعنی از «من» پاک می‌شود بر عرصه محبت و دوستی وارد می‌شود و خلایق‌های روحانی. اگر خداوند کانون مطلق و منشأ محبت و عشق و ایثار است بدان دلیل است که از خودش بی‌نیاز است و خلقت دلیل این بی‌نیازی او است.

دوستی از بی‌نیازی نسبت به خویشان است و نه بی‌نیازی نسبت به دیگران. آن‌که از خود بی‌نیاز می‌شود دست یاری و دوستی به سوی غیر دراز می‌کند همچون خداوند که می‌فرماید: یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را.

۲۸۷- هر که از خود بی‌نیاز شد و بود و نبودش برای خودش یکسان شد موحد است و دوست. خداوند از وجود کسی که این‌گونه باشد آشکار می‌شود. و از طرف دیگر انسان به میزانی که مورد محبت خالصانه کسی قرار می‌گیرد (آن کس می‌تواند خدا نیز باشد) از خود بی‌نیاز می‌گردد و اهل دوستی با مردم می‌شود.

۲۸۸- عشق از آن خدا است و عاشق و معشوق هر دو اوست و این ادعاز هر نوعش در بشر کفر است و لذا به ابطال و جنون و جنایت می‌انجامد. و از طرفی کل تمدن بشری و فرآورده‌هایش محصول این دعوی از جانب بشر است.

۲۸۹- عشق به نجات دیگران! این نیز شعبه‌ای از دعوی عشق در بشر است. کاذب بودن این ادعا به تجربه معلوم است همان‌طور که آنانی که خود بیشتر از هر کسی محتاج نجات هستند و اسوه‌های درماندگی و رسوایی می‌باشند بیشتر کباده نجات دیگران را به دوش می‌کشند. این نیز سیمایی دیگر از واژگون‌سالاری عشق در بشر می‌باشد.

۲۹۰- خودفریبی جز عشق وجود ندارد. خودفریبی در فرهنگ قرآنی مترادف با معنای «غرور» است که تنها کالای شیطان برای بشر می‌باشد و این کالا البته تحت عنوان «غرور» به بشر هدیه نمی‌شود بلکه تحت عنوان «عشق» هدیه می‌گردد و مقبول واقع می‌شود. باید بدانیم که شیطان اگر زیبا و لطیف و توی دل برو عمل نکند قادر نیست که انسان را بفریبد. انسان هر ستمی را تحت عنوان عشق می‌تواند مرتکب شود و غرور همین است.

۲۹۱- از آنجایی که انسان ذاتاً نه عاشق است و نه معشوق و مطلقاً قادر به حمل چنین ادعا و مقامی نیست لذا ناز کردن و ناز کشیدن هر دو محکوم به ابطال و عداوت است. ناز از آن خدا است که مطلقاً بی‌نیازی است. فقط او می‌تواند ناز کند و هم او می‌تواند ناز بکشد بی‌آن‌که پشیمان‌گردد. نازهای بشری حاصل انکار نیازهای اوست یعنی حاصل کفر او. ناز در نقطه مقابل صدق رابطه قرار دارد و حاصل دروغی است که عشق نامیده می‌شود.

۲۹۲- کسی که معشوق خطاب می‌شود مجبور است که تظاهر به بی‌نیازی یعنی خدانیت نماید و این به صورت ناز بروز می‌کند. یعنی دعوی‌کننده عاشقی بدین طریق معشوق را به ریا کشانیده و به طرزی بس لطیف و رندانه و اداری به انکار نیازهایش می‌سازد تا نیازها و امیال خودش را به وی تحمیل کند و این مکر و وارونه‌کاری و ستمگری را ایثار می‌نامد. هم‌نیازهای معشوق را سرکوب می‌کند و هم بر وی منت می‌نهد و امیال خودش را بر زبان او جاری می‌کند و به صورت امیال او درمی‌آورد و آن را عمل می‌کند و بدین طریق ایثار کرده است. آیا ستم و پلییدی و استعمار و شیطنتی بدتر از این ممکن است؟ پس طبیعی است که عاقبت این مکر به عداوت و خیانت برسد.

۲۹۳- پس نازکشی عاشق غایت پلیدی اوست برای وارونه کردن نیازهای معشوق و تبدیل نیازهای خود به نیازهای او. و ناز کردن معشوق هم غایت حماقت و جنون اوست و کمال فریب خوردگی او. و این همان مالیخولیای عشق است. این مالیخولیا را فقط در روابط زن و مرد جستجو نکنید بلکه در روابط ارباب و رعیت و حکومت و مردم و به خصوص دموکراسی‌ها نیز به وضوح بنگرید و درک کنید.

۲۹۴- شناخت اسرار عشق به مثابه شناخت کل انسان است و روانشناسی و جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و تاریخ‌شناسی و تمدن‌شناسی و فرهنگ‌شناسی و هنرشناسی واقعی فقط از درب شناخت عشق‌های بشری ممکن است و نیز کفرشناسی و دین‌شناسی و از همه مهم‌تر معرفت‌شناسی.

۲۹۵- انسان در تجربیات به اصطلاح عاشقانه‌اش حداکثر به درک و باور «نه عشق» می‌رسد یعنی به «لاله».

۲۹۶- امروزه بسیار رایج شده است که هرگاه از عقل و عمل عاقلانه سخن می‌گوییم بلافاصله «عشق» را پیش روی می‌نهند که: خفه! که البته منظورشان از عشق و حال همانا جنون هوس‌بازی و دم‌دمی مزاجی است که هر آن که هر کاری را هوس نمودی فی‌الحال انجام دهی و این یعنی عشق! پس مکتب اصالت هوس محض که عین جنون است امروزه مبدل به «مکتب عشق» شده است که هر فساد و تبهکاری و بازی و ماجراجویی را مباح می‌سازد. هرگز بشر تا این حد علنی عقل و وجدان و دین را باحربه عشق تخطئه ننموده است. و اینجا است که ماهیت ابلیسی عشق واضح‌تر می‌گردد. دلیل دروغین دیگری که ارائه می‌شود این است که «برنامه ریزی» را طبق فرمایشات ادبیات سورنالیستی احمقانه می‌خوانند و خودشان در عمل برای هر کار پلیدی ساعت‌ها و روزها برنامه‌ریزی و زمینه‌چینی می‌کنند و تمام عمر مشغول اجرای تأثر عشق هستند که البته این تأثرها فقط به یاری الکل و مخدرات می‌تواند تا این حد طولانی ادامه یابد.

۲۹۷- ذات هر نیاز کاذب در بشر همانا برخاسته از اراده به محبوب شدن است. و هر بی‌نیازی برخاسته از رهایی انسان از این اراده است. و کسی که از این اراده رها شد قادر به دوست داشتن است و دوستی نمودن بی‌هیچ مرض و مکر و انتظاری.

۲۹۸- کسی که خدا را در خودش درک نکرده است نمی‌تواند خودش را دوست بدارد و لذا اگر انسان اهل محبتی، چنین کسی را مورد محبت خالصانه قرار دهد به وی مظنون می‌شود و آن را توطئه می‌پندارد و یا او را آدمی احمق می‌داند و اگر این محبت ادامه یابد به تدریج همه زشتی‌های خود را زیبا می‌پندارد و امر به وی مشتبه می‌گردد و

طبیعی است که طرف‌مقابل را زشت و ناحق ببیند و به تدریج به انکار و عداوت با وی بپردازد. ولی این وضع به زودی تمام می‌شود و هر کسی سر جای خودش قرار می‌گیرد و فریب آشکار می‌گردد، فریبی که به طرف مقابل نسبت داده می‌شود به خود فرد رجعت می‌کند. محبت پیامبران خدا و مردان حق نسبت به مردم بیانگر چنین وضعیتی بوده است. این محبت خالصانه راجه‌لان حداکثر جادو و طلسم می‌خوانند.

۲۹۹- چون دل انسان فقط می‌تواند خانه خدا باشد هرچه غیر خدا که بر این خانه وارد شود دل می‌سوزد و این عذاب‌النار است که عامه بشری آنرا عشق و عاطفه می‌نامند. و طبق همین تعریف و باور است که مردان حق را که جز خدا را بر دل خود راه نمی‌دهند انسان‌هایی بی‌عاطفه می‌نامند چراکه حاضر نیستند کسی را در خود و خود را در دیگری بسوزانند.

۳۰۰- پیامبر اسلام می‌فرماید: «عشق تماماً ادب است». و عموماً آنچه که در نزد اکثر مردمان عشق نامیده می‌شود مظهر اشدّ فحاحت و فضاحت و عداوت و شقاوت می‌باشد پس عشق نیست. آن‌که با ادب‌تر است به عشق نزدیک‌تر است یعنی به خدا.

۳۰۱- نیچه می‌گوید «عشق حتی هم‌خواهی را هم مبدل به عذاب‌کرده است.» برآستی چنین است ولی دعوی عشق است که مبدل به عذاب‌شده است نه عشق. و این عذاب ادعای دروغین است. وقتی مردی ادعای عشق می‌کند یعنی می‌گوید: «من عاشق وجود محض تو هستم و از توهین نمی‌خواهم و آمده‌ام تا تو را بخاطر خودت خوشبخت سازم.» و این ادعای خدایی است. چنین مردی چگونه می‌تواند نیاز وحشی جنسی خودش را در رختخواب برای خود و زنش توجیه نماید. این تناقض عامل عذاب جنسی می‌باشد. و زن نیز به تدریج در می‌یابد که تحت لَوای عشق چه کلاهی بر سرش رفته است و لذا در رختخواب از شوهرش انتقام می‌گیرد و او را به در یوزگی می‌کشانند تا ادعای عشق و ایثار و بی‌نیازی‌اش را بر سرش بشکنند تا به قول نیچه همواره پایین تنه‌اش را به یاد آورد و احساس خدایی نکند.

۳۰۲- آن‌که واقعاً عاشق است، یعنی عاشق حق است، واقعاً از دنیا و اهلیش بی‌نیاز است و او را فقیر مطلق می‌یابی با سرافرازی کامل. چنین کسی نه ادعای عشق به کسی دارد و نه دعوی ایثارگری. ولی همه را دوست می‌دارد و با همه در صلح است زیرا همه را می‌فهمد و حق را در همه‌جامی ببیند و بایستی را در واقعیت هستی می‌یابد. او در «هستن» عاشق است نه در داشتن و بایستن.

۳۰۳- آن‌که خدا را در خود ندارد عشق ندارد یعنی راستی ندارد پس تظاهر به عشق می‌کند یعنی مجبور به ریا می‌باشد.

۳۰۴- قرآن می‌گوید: آنان که خدا را شدیداً دوست می‌دارند می‌توانند کسی را هم در این دنیا دوست بدارند. و اما آنان که می‌گویند دوستان خدا هستند اگر راست بگویند بسیار بسیار مشتاق مرگ هستند تا خدا را دیدار کنند... بدین ترتیب خداوند ملاک عشق و دوستی را روشن کرده است و هیچ جای بازی نگذاشته است.

۳۰۵- هیچ تغییری در سرنوشت و نفس بشر ممکن نمی‌آید الا این که به واسطه یک انسان حق‌پرستی دوست داشته شود. و این تغییر در عمل محقق نمی‌شود مگر این‌که آن فرد هم حق این محبت را ادا کند و آن حق هم چیزی جز معرفت در باره این محبت نمی‌باشد.

۳۰۶- کلّ تجربه عشق‌های بشری همانا تجربه مراتب «لاله» می‌باشد و معرفت نیز عرصه «الآ الله» است. این معرفت برخاسته از اشدّ ابطال آن عشق‌ها است.

۳۰۷- عشق همان انواع بت‌پرستی و غیرپرستی حاصل از انکار و جهل نسبت به خویشتن است. و معرفت عرصه رویکرد به خود و خداشناسی و خداپرستی است و به لحاظی عین خودپرستی عارفانه است. فقط کسی که عاشق خودش باشد می‌تواند دیگران را هم دوست بدارد. و انسان فقط می‌تواند عاشق خدا در خودش باشد و او را در غیر هم درک کند.

۳۰۸- انسان ذاتاً خودپرست است. این خودپرستی یا جاهلانه و هوسبازانه است که بالاخره به غیرپرستی مبتلا می‌گردد که تماماً عذاب و نفرت است. و یا عارفانه و متقیانه است که به دوستی با غیر منجر می‌شود. این بدان معناست که انسان ذاتاً جانشین خدا است و به همین دلیل خودپرست است. این خودپرستی یا کافرانه است یا مؤمنانه. یا با تردید و یازي است و یا با یقین و معرفت.

۳۰۹- علاج عشق فقط معرفت است. و با معرفت است که عشق، حقیقی می‌شود. انسان بر جای خدا نشسته است و این جایگاه را خداوند به او هدیه کرده است. حالا باید برخیزد و جایش را به خدا بدهد تا خدا بر جای او بنشیند. این‌گونه است که عشق از وضعیت و از گون سالاری نجات می‌یابد و راستین می‌شود. این است عشق حقیقی که عین عدالت است.

۳۱۰- آدم اولش کامل بود ولي تنها، همچون خدا. و براي رفع اين تنهائي، حوا که همان «روح» و ذات اراده و وجودش بود از بطن آدم بيرون آمد و بدین طريق آدم از تنهائي نجات يافت ولي در قحطي وجود افتاديعني دچار احساس عدم شد.

عطش آدم به حوا همان نیاز عدم به وجود است ولي پس از هر لمس وهم خوابگي و اتحاد با حوا دو صد چندان اين عدم را بيشتتر احساس مي کند. اينک بايستي آدم از عدم خود به دست خودش خود را يك بارديگر خلق کند و به وجود آيد ولي چگونه؟ در رابطه اي صادقانه و دوستانه باحوا و نه رابطه اي دروغين و عاشقانه که حاصل انکار نیازش به حوا است. و اما حوا که عين وجود عريان و ماده وجود است به خودي خود از وجودش برخوردار نيست زيرا ظرف دريافت وجودش آدم است که ماده عدم مي باشد. حوا در تسليم صادقانه اش به آدم است که صاحب وجود خودمي شود. نیاز حوا به آدم همانا نیاز به اوست و حوا نبايد اين نیازش را انکار نمايد.

۳۱۱- تمام خطري که رابطه آدم و حوا را تهديد مي کند ناز است و سپس منت و احساس ايثار. صدق و نیاز خاشعانه که اساس دين است و بر بنياد حقوق آدم و حوايي بنا شده است تنها راه نجات اين رابطه است.

۳۱۲- آيا آدم قادر است وجود از دست داده اش را در لحظه هم خوابگي و اتصال جسماني با حوا باز يابد؟ و آيا حوا قادر است که يك بار ديگر به سينه آدم بازگردد و خانه وجودش را بيبايد و در آن ايمن شود؟ تجربه هزاران ساله آدم و حوا بر روي زمين بر اساس چنين اراده اي پاسخي کاملاً منفي به اين سؤال داده است. آدم هرچه شهوت باره تر مي گردد بي وجودتر و ديوانه تر مي شود و حوا هم هرچه که در اراده به محبوبيت اصرار مي ورزد منفورتر و فاحشه تر و آواره تر مي گردد.

۳۱۳- آدم بايد دست از پايين تنه پرستي بردارد و حوا هم دست از محبوب شدن. و اين سرآغاز دوستي است: دوستي عدم و وجود! عدمي که روزي صاحب وجود بود و وجودي که روزي معدوم بود.

۳۱۴- سرچشمه عملي و عيني اراده به قدرت و مالکيت و سلطه و ستم در آدم همانا پايين تنه حوا مي باشد و به ميزاني که آدم اسير پايين تنه حوا است اسير ظلم و جنون است. و تا زماني که حوا اسير اراده به محبوبيت در دل آدم است اسير مملوکيت است و اسير فتنه و مکرهاي بي پايان است و عاقبتي جز روسپي گري و بردگي خياباني ندارد.

۳۱۵- آدم بايد باور کند که در آن سوراخ بي انتها هرگز وجودش را باز نخواهد يافت. و حوا هم بايد باور کند هرگز نخواهد توانست دل آدم را تسخير نمايد و به آن خانه باز گردد. تا اين باور متقابل حاصل نيابد و تصديق نگردد رابطه اي دوستانه بين اين دو رخ نمي دهد نه وجودي براي آدم و نه خانه اي براي وجود حوا ممکن نمي شود. تا اراده

به مالکیت و مملوکیّت در آدم و حوا از بین نرود هیچ نجات و صلح و سلامتی ممکن نیست و این تمدن که تماماً بر اساس این اراده تا به اینجا آمده است مهلکه فرزندان آدم و حوا خواهد شد. زیرا این اراده کهن امروزه به عرصه نفرت و انتقام کامل رسیده و خود براندازی آدم و حوا را به دست یکدیگر اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. آیا سرنوشت چنین بوده است که اوّل فرزندان آدم و حوا یکدیگر را به قتل برسانند و سپس خود آدم و حوا؟ آیا این پایان تاریخ است؟ پایان عشق؟ آیا وجود و عدم نمی‌توانند با هم دوست شوند؟

۳۱۶- آنچه که در نزد بشر عشق نامیده شده است همانا اراده به مالک شدن و مملوک شدن است، اراده به تصرف کردن و تسخیر شدن است، اراده به بلعیدن و بلعیده شدن: اراده به یکی شدن این‌گونه به فعل آمده است: فعلی به غایت زجرآور و ناکام که به انهدام یکدیگر رسیده است. ذات این اراده فقط در دوستی ممکن و محقق می‌گردد آن‌گاه که مالکیت از میان رفته باشد. پس در اینجا به وضوح می‌بینیم که دوستی در نقطه مقابل عشق قرار دارد و با انهدام عشق که همان اراده به مالکیت و مملوکیّت است ممکن می‌شود.

این دوستی عرصه‌ای است که وجود و عدم در آنجا یکی می‌شود و این یکی همان خدا است که رخ می‌نماید.

۳۱۷- عشق که کارخانه اصلی و نهانش همان آدم - حوایی می‌باشد تماماً قلمروی سلطه و فرمانروایی سکس و پایین‌تنه است و تمدن حاصله از آن در جهان نیز یک تمدن کاملاً سکسی و پایین‌تنه‌ای می‌باشد. این واقعیت را امروزه در همه قلمروهای گوناگون این تمدن شاهدیم در تکنولوژی، هنر، سیاست، اقتصاد، دموکراسی، آزادی، رسانه‌ها و غیره.

این راز نهان به تدریج در همه جنبه‌های حیات بشر آشکار و رسواتر می‌شود. پس بیاییم یک تمدن بالاتنه‌ای و فوق سکس را بنا نهیم، تمدنی دوستانه و نه عاشقانه. تمدنی عادلانه و نه سلطه‌گرانه، تمدنی خردمندانه و نه مالخولیایی.

۳۱۸- تا رابطه آدم - حوایی اصلاح نگردد هیچ چیزی در این جهان اصلاح شدنی نیست. و این یک اصلاح و انقلاب عارفانه است نه فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و حقوقی و نظامی. تا آنچه که هست فهم و تصدیق نگردد هیچ اصلاحی در نفس بشر رخ نمی‌دهد. بایستی‌ها هرگز قلمروی «اصلاح» نبوده است. بلکه قلمروی بلوا و فتنه بوده است و ستم‌ها و جهل‌های پیچیده‌تر.

۳۱۹- شهوت‌پرستی و پایین‌تنه‌پرستی علت و کارخانه اراده به هر نوع مالکیت است: مالکیت عاطفی و اقتصادی و نژادی و فرهنگی. به وضوح درک می‌کنیم که شهوت مالکیت عین شهوت جنسی است. در هرانسانی حرص شهوانی و حرص تملکی به یک میزان است. هرچه که اراده به تملک جنسی بیشتر باشد در عرصه اقتصاد هم حرص ثروت‌اندوزی و مالکیت بیشتر است. و واضح‌ترین دلایلش همانا اثبات عشق به حوایی‌هاست. هرچه که این اثبات در

رختخواب محال‌تر می‌شود و به عرصه تجملات و خراجی‌ها و بریز و بپاش‌های اقتصادی می‌رود تا جایی که هربار هم‌خوابگی میلیون‌ها تومان هزینه بر می‌دارد و مستلزم صدها جرم و جنایت می‌شود. و بدین‌گونه است که روسپی‌گری خیابانی به عنوان یک هم‌خوابگی ارزان‌تر و آسان‌تر و بی‌دردس‌تر جای خود را باز می‌کند. پس این عشق و اثباتش، اساس همه دزدی‌ها و ستم‌گری‌ها و ستم‌بری‌ها است و علت‌العلل روسپی‌گری زن و گرایش‌ها هم‌جنس بازی در بشر است. پس این عشق برای بشر بسیار گران تمام شده است به قیمت نابودی بشر و نیز نابودی خود عشق.

۳۲۰- اینک به وضوح درک می‌کنیم که امپریالیزم فی‌الواقع و بالقوه حاصل ناکامی آدم در تملک حواست. و نیز فرهنگ این امپریالیزم که همان آزادی جنس زن و روسپی‌گری مفتخرانه می‌باشد حاصل ناکامی حوا در تسخیر دل آدم است. و لذا «بازار آزاد» که محور شعارهای امپریالیزم است هم به لحاظ تجاری و هم جنسی برخاسته از این ناکامی متقابل می‌باشد. و به وضوح می‌بینیم که بازار آزاد تجاری و جنسی علت و معلول یکدیگرند و بدون یکدیگر ممکن نیستند.

۳۲۱- آرمان نهایی و ذاتی یک امپریالیست واقعی یا بالقوه فقط این است که لااقل یک زن را به تملک مطلق خود آورد. و آرمان نهایی و ذاتی یک روسپی پنهان یا عیان هم این است که بالاخره دل یک مرد را تماماً تسخیر کند و بر آن وارد شود و حاکم مطلقه آن گردد. امپریالیزم و روسپی‌گری واقعه‌ای واحد و توأمان است و گام‌به‌گام در تاریخ علت و معلول یکدیگر بوده است و مراحل گوناگون و صور متفاوت را تا به امروز طی کرده است. بدین ترتیب واضح‌تر می‌گردد که کل تاریخ که به اینجا رسیده است محصول تمام عیار دعوی عشق و اثبات آن بین آدم و حوا بوده است. می‌دانیم که اسکندر مقدونی برای اثبات عشقش به یک روسپی که همه جابا وی بود کل جهان را تسخیر کرد و به آتش کشید. این واقعه در کل تاریخ و در جای جای زمین پنهان و آشکار در جریان بوده است. می‌دانیم که ابوسفیان برای اثبات عشقش به هند آن همه جنایت آفرید و این ملجم برای اثبات عشقش به قطامه دست به قتل علی (ع) زد. از این موارد تاریخی و مشهور بسیار است و موارد مکتوم نیز در هر خانه‌ای جریان دارد و به اشکال گوناگون تحت شرایط متفاوت عمل می‌کند. تاریخ خون و خونی که در تاریخ جاری است برای اثبات این عشق است. نخستین قتل که همانا قتل هابیل به دست قابیل در سرآغاز تاریخ بشر بود بخاطر اثبات عشق به آن دختر بود. مشاجره آدم و حوا در بهشت که منجر به خروج آنها از بهشت گردید نیز بر سر اثبات عشق و جاودانه ساختن آن بود که ابلیس به میانجی و مشاوره آمد. این که در پس پرده هر جنایت مردانه‌ای یک زن قرار دارد بدین معنا است.

۳۲۲- و چرا این که هر مردی ذاتاً به زنش مظنون است و هرگز قادر نیست بر این ظن زجرآورش فایق آید و این که چرا هر زنی به طور آگاه و ناآگاه این مظنونیت را تحریک و تغذیه می‌کند؟ این شك موجودی است که وجودش برون افتاده و به عدم مبتلا گشته: شك به وجود خویش که اینک از او جدا و بیگانه گردیده است، این که آیا واقعاً این (حوا) منم؟ اگر منم پس چرا من نیستم؟ مرد فقط آن‌گاه از این سوءظن بی‌انتها و آتش‌افروز رها می‌شود که زن را با تمام وجودش در اعمال و اعتقادات و احساساتش خاصه در رختخواب، مرید مطلق خود بباید و البته این واقعه‌ای تا سر

حد محال است. اگر چنین واقعه‌ای رخ دهد مرد بالاخره به پایان سفر اثبات عشق می‌رسد و ارده‌ای به مالکیت و عاشقیّت در همه جنبه‌های زندگی فردی و اجتماعی و اقتصادی‌اش از بین می‌رود و رهامی‌گردد. چنین زن مریدی اگر بارها هم در مقابل چشم شوهرش زنا کند کمترین مشکلی برای مرد پدید نمی‌آید. ولی در غیر این صورت زن اگر واقعاً هم عقیف و پاک باشد هرگز قادر نیست این سوءظن را در شوهرش نابود کند.

این سوءظن همان آتش جهنم در رابطه زناشویی می‌باشد یا به اصطلاح آتش عشق؟! پس بهتر است آن را آتش تردید بنامیم و یا آتش تملک مطلق! آتش بلعیدن حوا! آتش بازگرداندن حوا به جایگاه ازلی‌اش یعنی به سینه آدم: آتش یگانه‌سازی! پس این يك سوءظن و آتش وجودی و ذاتی است نه جنسی و اخلاقی و فرهنگی. مرد فقط در صورتی زنش را نمی‌بخشد که بداند زنش به مرد دیگری دل داده است و یا توجه دارد نه این‌که با وی خوابیده است. زناي جنسی فقط يك بهانه برای محاکمه و انتقام است آنچه که لعن می‌شود عشق به غیر است.

۳۲۳- بنابراین باید گفت که «عشق» همانا اراده به تملک روح دیگری است، تملک اراده دیگری، تملک احساسات دیگری. و این همان مالکیت انسان بر انسان است که اساس هر مالکیت دیگری می‌باشد و روح مالکیت‌ها است و هر مالکیتی فقط ابزاری برای مالکیت روح می‌باشد. پس عشق درست در نقطه مخالف آزادی روح قرار دارد و کارخانه همه اسارت‌ها و بردگی‌هاست. یعنی عشق تنها دشمن ذاتی آزادی و استقلال روح و اراده و هویت است. این مسئله شامل حال خود عاشق هم می‌باشد زیرا انسان به میزان مالک شدنش مملوک می‌گردد. ولی چنین واقعه‌ای هرگز در بلند مدت رخ نمی‌دهد و فقط در کوتاه مدت به آن تظاهر می‌شود و این همان راز شکست و تباهی عشق است و عاقبت نفرت‌بار و خیانت‌انگیز آن. از در فهم این واقعه است که می‌توان درک کرد که چگونه انسان ذاتاً ضد آزادی و استقلال روح و اراده خویشتن است و نیز دیگران. ولی انسان گمان می‌کند که از این طریق می‌تواند بالاخره صاحب وجود ابدی شود. این گمانی ایدئولوژیکی و آگاهانه نیست بلکه غریزی است. همان‌طور که عشق تماماً غریزه‌ای کور و تمام اتوماتیک است و بلکه مادرو مهد همه غرایز است. انسان در جریان عشق گام‌به‌گام و به تدریج عمداً و آگاهانه به سوی جبرها و اسارت‌ها می‌رود و آزادی و استقلال خود را قربانی می‌کند به امید این‌که صاحب وجود شود و بالاخره احساس وجودی ابدی نماید و همین احساس کور است که او را در جریان عشق، به انواع مجبوریت‌ها مبتلا می‌سازد. در اینجا بهتر می‌توان دید که عشق قلمروی جبرپذیری‌های بشر است: جبرهای اختیاری! و فرورفتن در آتش است و صبورانه در آن ماندن!

۳۲۴- و اما چرا زن ذاتاً مولد و مشوق سوءظن مرد نسبت به خود می‌باشد؟ این همان چالش‌انگیزی وجود (حوا) در آدم (عدم) است و تحریک عدم به سوی وجود! و اما زن همواره يك حرف نهان دارد که ذاتی‌اوست و آن این‌که: اگر عاشق منی پس مرا آزاد بگذار تا هر کاری که دلم می‌خواهد بکنم و بلکه با هر مردی که می‌خواهم باشم و در این امر مرایاری و حمایت نما و امکاناتش را نیز برایم فراهم ساز. یعنی اگر عاشق منی به من آزادی کامل بخش. و اگر چنین کردی و همچنان عاشقماندي پس واقعاً عاشقی! ولی این ادعای ذاتی زن به همان میزان که برحق ذاتی قرار دارد در جریان عمل نه تنها برای مرد بلکه بیشتر از آن برای خود زن ناممکن است و خود زن خیلی زودتر از

چنین مردی به نفرت می‌رسد. این ادعا در زن به تدریج و آنگاه به عرصه آگاهی می‌رسد که در اراده به معشوقیت و مملوکیّت ناکام شده باشد و به اراده قلبی‌اش نایل نیامده باشد. این ادعای آزادی مطلق به میزانی که ممکن می‌شود به تدریج آن سوءظن را تخفیف می‌دهد. و نیز این تخفیف توأم با تخفیف عشق نیز می‌باشد و اگر در جریان این تخفیف متقابل، دوستی و معرفت پدید نیامده باشد مسلماً این رابطه فرو می‌پاشد و دیگر انگیزه‌ای برای بقا ندارد.

۳۲۵- عشق و آزادی ضد یکدیگرند. به میزان رشد آزادی است که عشق از بین می‌رود و به همان میزان نعره عشق به آسمان می‌رود همان‌طور که رفته است. ولی آیا به همین میزان دوستی‌ها بیشتر شده است؟ می‌تواند بیشتر شود ولی فقط به شرط معرفت بر کلّ این واقعه و درک و تصدیق حقّ آن.

۳۲۶- پس آنچه که عشق نامیده می‌شود علت‌العلل و مهد استثمار و استبداد و استحمار و استعمار در طول تاریخ بوده است و کارخانه همیشگی زور و زر و تزویر و زار.

۳۲۷- هرگاه فقط يك زن و مرد پیدا شوند که به مقام دوستی بایکدیگر برسند از همان نقطه تاریخ به مجرای دیگری می‌افتد و بشریت‌دگری آغاز می‌شود. همان‌طور که هر تاریخ و تمدن جدیدی هم در گذشته از بطن چنین واقعه‌ای آغاز گردیده است: دوستی ابراهیم و هاجر، محمد و خدیجه، علی و فاطمه، مسیح و مریم مجدلیه و... هرگاه که وجود و عدم به مقام دوستی و اتحاد برسند آغازی دیگر است.

۳۲۸- پس دوستی برتر از عشق نیست بلکه دشمن عشق است یعنی دشمن هرچه ستم و جهل و فریب و جنون و جنایت و جهنم.

۳۲۹- دوستی، محصول نیاز صادقانه است و عشق محصول ناز است یعنی محصول دروغ! مسئله بسیار آسان است ولی سخت‌باوران را سخت می‌آید یعنی آنان را که وظیفه را قربانی می‌کنند تا ایثار را بر تخت سلطنت بنشانند.

۳۳۰- این حقیقتی بدیهی است که حیات اجتماعی و مدنیّت برخاسته از تشکیل خانواده است که آن برخاسته از چیزی است که عشق نامیده می‌شود وگرنه هرگز کسی به صرف نیاز جنسی تشکیل خانواده نمی‌دهد همچون حیوانات. تشکیل خانواده همانا اراده به جاودانه ساختن عشق است همچون اراده آدم و حوا در بهشت که منجر به خروجشان از بهشت شد یعنی خروجشان از قلمروی عشق. همان‌طور که هر عشقی از همان شب اول ازدواج فرو می‌پاشد و به مثابه خروج از بهشت است. اصلاً خود عشق همانا احساس جاودانگی است و ازدواج هم به قصد تضمین این جاودانگی می‌باشد که البته به نتیجه‌ای معکوس منجر می‌شود. و مابقی زندگی زناشویی مهلتی برای دوست شدن است: مهلتی که عموماً از دست می‌رود و صرف انتقام می‌گردد: انتقام از عشق بریادرفته.

۳۳۱- بدین ترتیب واضح‌تر شد که کل مدنیت نه محصول عشق که محصول ناکامی و فروپاشی عشق آدم - حوایی است و قلمرویی خروج از بهشت می‌باشد یعنی تماماً عرصه برزخ است و تلاشی برای احیای مجدد عشق و اثبات آن و سپس تلاش برای یافتن مقصر! کسی که باعث نابودکردن عشق شده است و انتقام گرفتن از این مقصر: همه، والدین، شرایط، حکومت، طبیعت و نهایتاً خود خدا.

۳۳۲- و اما ازدواجی که بر اساس دوستی باشد (و نه آنچه که امروزه تفاهمات اخلاقی و عقیدتی و اقتصادی... نامیده می‌شود) مسلماً مدنیت و فرهنگ و اقتصاد و عاقبتی دگر دارد که منجر به معرفت و عدالت و محبت و صلح خواهد شد.

۳۳۳- این کتاب از دیدگاه مکتب «قیاس» اثری است مارکسیستی فرویدیستی- اگزیستانسیالیستی- نهیلیستی...؟! ولی مطلقاً چنین معجونی نیست هر چند که طبعاً حقایقی از برخی مکاتب را نیز ضمناً در بردارد و تأیید می‌کند. بلکه اثری است سربرآورده از عمق عرفان اسلامی و معرفت قرآنی که از طریق خودشناسی طی یک عمر به تدریج تکوین یافته است و مکتب اصالت معرفت است که به قول علی (ع) «جهنمی جزبی معرفتی نیست».

کتاب دوم

عشق عرفانی

عنوان کتاب : عشق عرفانی

مؤلف : دکتر علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۷

تعداد صفحه : ۲۶

فصل اول

۱- عشق به عنای حل در دیگری است که عشوق نام دارد. (عشوق روحان! ع# " ! ! لبدو و عا)ق (ر , انان)ان ب"عزای و& (ر! روحان! و 2 ا-د 1 روح اسبت زیرا انان)ان ب اسر /ه روح& ادر (به رس خ در دیگران است.

۲- (عشق بنا به& درت حل ل دارای در 5 بات اسبت: حل ل در ذ(8 و 6 بات 6ن و حل ل در دل و 6 بات 6ن.

۳- عشق عا#انه و 5 اانه حد& ر& درت رس خ در 5+? دیگران دارد که 6ن<+ق و زنا =>اوز و 2B است که 8=رد 7 ایل را به 5+ ن+! (با& G ادی و 6# ره=E ات سلا 6ه/ و 6D و اس(@ "ار (! کند.) ' ای8 ه"ان عشق ل عشق اسبت زیرا عشق 6#! (با عرحان! (به& G د)ت و # داری و ا#ای دیگران& ادر به حل ل در 6N است و انان)ان حاسق و 7B ارای 8#M درت حل ل ا! #+ (ت زیرا دارای& درت روحان! #+ ت. بنا بر ای8 دو (ع عشوق دار(7: G => (ر) ! و @ (اری: 5+ "ان! و روحان! : 5 اانه و عارحانه: # /ان! و N! .!

۴- عشق عرحان! ه"ان / ر که از نا R # اسبت عشق! حا 2J عرحت در 6ا KD یث 8Q و 6ا دیگران است. ای8 عرحت در 6ا دیگران 9 # ت 6 ریب8 و رسات زاست. با#ان ای8 عشق انان)ای N! (د)د اند و کا A ن ای8 عشق ا ا ان و عارحان وا 2J استند.

۵- (عشوق N! ! و @ (اری حا 2J عرحت اسبت و ا 2K ا د ای8 عرحت در 6ا دیگران ه"ان و& عه 6 ذ و حل ل در دیگران است زیرا عرحت (نا& ! (با ذ! و و 6 دی اسبت و (به ذ\$ری و از 6D دور. عرحت (نا&ت حا 2J از 6V ر انان)ان در و 6 د دیگران اسبت بی 6ه (به #U ان حل ل و ع"ق ح 6 ر در دیگران که ک"ال ای8 عرحت ه"ان در X ن(ر ! و N! ! از 6V ریب8 اسبت که حا 2J ح 6 ر در ذات دیگران است و ای8& درت GE ل ح 6 ر و حل ل عارف در ذات K یث 8Q اسبت: مر که K در ا -نا&ت دیگران را 6! -ناسد.

۶- (عشوق="ا (ا عرحان! اسبت یعز! (ار و) د و Z مره عشوق از عرحان (عرحت 6) (اسبت. عشوق عرحان! حا 2J ع 6 با ذ! است و ای8 ع 6 ح 6 ری است و نه ح 6 ا! و ا! (با& و 6)اب! و ذ\$ری.

۷- اینت که ه"ه عارحان، عا 7ند: عا-ق روح انان)ان و عا-ق ذات N! ردم.) ' 2J ای8 عشق ه"انا عشق به (رور 6ار در انان)ان است: "Zر ک+ ! را دوست بداری انان)ان (که 6ا و 6ر را (دیجر دوست) #داری"& 6ن

۸- عرحان GE ل عرحت 6) ' و 6# 6) ' است و عشوق 6) GE ل و 5ر عرحان است. 6اعت و کرات 6) 5ر عشوق و @ (ار است که سرب 6ری8 (K D) ت به ردم ! با-د.) ' عشوق، عرحان و کرات < " عه ای واحد است.

۹- و 5 و 6د ! 7دس=ریه و E ظ=ریه 8! رو G! است و Q ا مر ک 'مادر به JK و =Gرف و رسد خ در 6ن #+ت زیرا K د K داوند ح a و ا , و رب 6ن است. و # b ک ! بدون اذن K داوند ا C ان ورود به با 8 ردم را ندارد و G ! # /ان ؟ بق & ل K داوند، به اذن او به Q ابان لاد , ! - د و 6ن را رسا ! سازد. بنابراین 8 # cd & 'مادر به 1 دیگران #+ت: حرید 1 "ذ" ! د # e K =ان را- 6ن-

۱۰- بنابراین 8 ! W! "ه" د ن -G شدی Uh ی و ل+? و 5 دادو اد W! "N ! J و 5 ا هانه و AK ف و g است و بر AK ف #ار و 9 #ت و 2 #ت ذات ان+ان است. باور به ل+? و 5 دادو باوری کلرانه است که 9 #ت را از ان+ان سلا 1 و انصار ! کند و 8 اذ ع باور ما از نشانه مای # /ان ZD ! و 5 ذ ن است که K د Q اب اع"ال بشر است.

۱۱- ح ل و رسد خ (ردان ح) در F س K (ق) =N ا (انگ ارباد و #ار 6N ا #+ت بلعه F) و 15 رو W! با 8 و #داری و 5 دان -ده و ردم را بر 6 ا هانه Q ناب و #اری 6Z مانه &رار ! دهد: 5ر ا #ا بران ه 8 #ب ' که زیه 8 بعد ردم هر که با ا هانه K در D هدایت با A ل ات را بر لZ اینند- 6ن-

۱۲-) ' عشق عرچاند! بر AK ف+> ق 15 5 ذ ن و ب! ارباد ZD ! و سار و + ن و A Q ء و بود Z ! و >+اد و عداوت "ذ" ! - د. 6نده که &ریه 8 5 ذ ن است >+ق است نه عشق. >+ق، ع J و ارباد را زایل ! کند که Q اب >+ق است.

۱۳- عشق عرچاند! 15 ا E ای #ت و ارباد - Gi ! و E دود عاق در &بال ارباد K دا (!) د و نه ارباد ردم. و 8 ه "ان 7ام عباد k ا" ل 8 #G در 6ن است که اع"الشان \$ ر ارباد K داست و K دا 9+ ل اع"ال 6N است. و ا (8 >ای K) در K داست (ه) ل (رو NB ر ح) ت و عرحت و به Gرت و 2 "دیت و &درت روح است و نه 5 ذ ن و Q ال و >V احت و دریز ZD !.

۱۴- 1 1 2 ات عرحت از 8 روی دارای حق است که نشا عشق و دیه 8 و هدایت است.

۱۵- نا! که اد عشق به K دا و K لقی نبا- 5 JN رک 1 است که اباس ع 2 به= 8 کود است.

۱۶-) ' و nL است که M را -دی=ریه عشق ما C 5ه بدب ات=ریه و 5 ا ریه 8 ردم ! - د 6N را رد ا / o و کرات &رار ! دهد. ه "ان / ر که عشق N ! در ازل C 5ه عدم (ده و از عدم، 6م !&ریند.

۱۷- بدینگ نه است که عشق عرچاند! ه "را D عشق به ل د و د -" 8 K ی R است عشق به 5 ا هانه و ا #ء و کلران. و این+ت که عشق عرچاند! دارای رسالت نکات و ه یت @اری است.

۱۸- از > ! ز عرچان به "عزای عا" اسرار ح p به ا R ها D (!) د که E رم اسرار ح در AK یق با -ند یعن! عشاق.) ' عشق و عرچان e زم و ل م ی دیگرند. و 8 عشق و ع 2 به با ا (A ن مر L ها "ذ" ! - د و ا #ا 2 #ت در یلات 6نرا ندارند.

۱۹- عشق عرچان! ه"ان Z مره است که ان+ان برای 6ن كلق -د و ۴K ه"ان K داZ ر دیده اسبت ه"انذ / ر که به اسد/ه اسرار ایه 8 عشق به د که در 7K ت از! + < د W ، -د یعد! عبا با 8.

۲۰- به #ان دیگری عشق عنذری U5 راز و اسرار و 5 د6 ن ا نذارد و در ۴ر کما که رازی در #ان 6ید عشق F6 از ! - د و هدایت #M:U ن سه ۴ر راز در #ان N نندM نار ! K داست-6ن-

۲۱- عبا بر اسرار (دید6 ورنده عشق اسبت ایه 8 ه"ان عبا عشق اسبت. راز دا! ! به ۴ر عشق اسبت. K داوند اسرار كلق را به هر که بنذ"اید او را ا ر نکات و K دت كلق #U ! کزد که ایه K-د C ! عرچان! است.

۲۲- عاق-عاق ک+ ! است که درد دل دیگران را ! داند و عشوق ؟ ک+ ! است که درد دل K در ا بها عاق-عاز > در #ان ! N.د. ایه 8 ه"ان و عه دل ها ZD ! و ارادت و هدایت است.

۲۳- عشق عرچان! حا J2 عبا بر اسرار ان+ان بعد ان ۴K ه"ان K داست. X ' G7 د ایه 8 عشق، K داوژد است.

۲۴- ایه 8 اسرار بعد ان راز 7ام AK>ت N ! ان+ان دارای M نان + ن و 5 اذبه و ع7 ! ه"اند که از در X ا+ = 8# 7ام اع! ! ا# 8 را در ان+ان 6-عار ! سازند و هر عاق و عارف در این+ت که در +ت=ری 8 2تات ان+ان، عا ۴ری 8 7ام ا #ت را در X کند و 6-عار سازد. ه"انذ / ر که بر K ! از ایه 8 اسرار به زبان ا جا D و اس عا D و -ع در اندات عرچان! احراوان است @J ا (عار ح+ا و @ذی ا ی. دانسان عشق #q 2نعان در ذ/ق ا # ع/ار #U حمایت ش ر دیگری در ایه 8 باب است. وین! از و عا ایو کال ایه 8 راز که به =E ق و >J 6 (ده اسبت (ای 5رای عشق #n و (ری؟ <# است که با نگاه عارچانه و عا 7انه #n ی ، زن کا =A =ده بدل به ۴ر ، ۴دی ' و و ۴ر ! دین! n# ! - د.

۲۵- عشق عرچان!، عشق 8# دو روح اسبت. روح عا (ق در و ۴ر) g ه"ان روح K داست و روح عشوق ؟ روح بشری است که =E ت اشعاع عشق K دا به بشر، 7ام AK>ت N ! K در ا در X و =G دقیق ! کند. به #ان دیگر در این+ا و ۴ر) عشق ه"ان دن روح K دا در بشر اسبت و به #ان دن 7ام ۴K زری K دا به بشر. ایه 8 ه"ان <=) ! 6ن عشق از! ! و ا! ! اسبت که عشوق (بشر) را به S ال ! کشد و (اس q) "بلا" ! به عا (ق. عشق عرچان! اس"رار 7K ت از! ! 6دم بدسبت K داوژد ۴ر روی ز #8 است. و ه"ان 6ن و عا ایو 7K ت از! ! به در 5ه ای ز رخ (! د: و ۴ر) راز WZ ! 6دم و سده W ، و انصار و وس سه مای ا# ' و.....

۲۶- ه"انذ / ر که 7K ت از! ! 6دم یار ۴ری 8 و عه در کار 7K ت است عشق عرچان! ؟ یار ۴ری 8 و عه بشری بر روی ز #8 و #ات د#است. و ایه =< ! ه"ان است.

۲۷- عشق مای عرچان! &در=" ۴ری =) ر E ر که =ع (ل بشر در =) ۴ری q (د D اذ: عشق س! و 2 را، ابرا # و ما 5ر، #n و ری؟ <#، E (د و K دی) عا! و حا 'ه و..... و #U عشق #8 راد و رید که ش =ری 68ن عشق (ی و) " اسبت که ۴ر راز عرچان! اش =) ا (روز بشریت را ی رکت و ا دا G ه است.

۲۸- در عشق عرچان! نگاه که عشق، کند ' (یا) با (د) کار ب"ر# 1 # (ده) ر و + (انه ای) ر است و رسد! ع=7\$ ر=N" D دارد.

۲۹- عشق عرچان! کارZ ماه 6 دم - دن # ان دو) است.

۳۰- عشق عرچان! N6 ز مره N! و مدیه 6 سد" اند! است به ک+ ! که (K! ا 6 دم با (د یعز! K!)ه K دا در N5 ان ه G!، یعز! E ب K دا.

فصل دوم

فلسفه خلافت الهی (عشق هاهوتی)

۱- 7ام AKت N! ! انان یعن! 5انش#! انان بر 5ای Kدا در عا? ارض ، در ه"ه عرNای ای Qه 1ه 7ه K"R#V دارد و بلعه ا 2J و اساس عرجان ه 8# ا ر است.

۲- اول باید N#د و عرجت یخت که Mرا Kداوند انان را 5انش#8 K دش در 5ان ه 9! &رار ها D است. و دوم اینعه M#8 و عه ای به Mه 4V! است و ع"MR#ت.

۳- بر K! 7دند که ای8 عنا در 6N و اسام و 5 د 7دارد و بلعه 9 ، بدعت و اءاد E u است. در ح#ه و 2ه ا د ال عبادا k ا" 7G8 در 6N 78 ا 7ام AKت N! ! ای8 بزبان اسرت که Kداوند K دش را 9 ل اء'ال 6N) (K! ا 7د و 6N) ا را از 9ر E اسبیه ای 9را (! کژد. و 9ا 9له د#ده دن روح Kدا در انان که در ی ، حدی v&دس! سد 8i بر 6ن است که Kداوند از 2 رت K د به انان 2 رت ب ان#ده است و ه#د / ر در 6N است که Kداوند 7ل اس"اء و ع? و اسرار K در 6دم DUN اسرت. و U# در 7V! از احادی v&دس! دال 9ر ای8 78ت اسرت که: از Kداوند ااعت ک#د= #ه او - ید. Kداوند -ر را از 5و د کلران 5اری ! سبازد و K7ش را از 5و د 9ان. 9ر که K در ا (نکت K) را (نکت. براس 9! که K د K د انان ه'ان Kداوند اسرت و.....

۴- 6یا عنای 7 ا با کلاق k"م#ت؟ کلق ک#د به کلاق Kدا. یعن! انان ! = اند ب اسر /ه ر#دن به کلاق Kدا دست بهار 7ت زند. یعن! انان باید K دش را به Z نه Kدا کلق ن"اید.

۵- Mرا Kداوند انان را 5انش#8 K در 5ان ! کند؟ از روی بازی و عب v! مرU! از روی عشق و 78!! و ا 6ن 78ت اینت که Kداوند انان را بر K دش ار 5n و بر 9رار ها D اسرت و 8' 5ان را E=یل او ن"د است. اول اینعه انان 78ه نباید ک#ر از Kداوند با-د=ا اند کار 5ان را سا مان دهد و دست بهار 7! و 8سات و ا Eء و بدعت ز 7د. و دوم اینعه 9ر 7? در 5ت ه"ه d"ن Kدا با-د باز 7M? Lرورت است که 5ان را E=یل انان دهد؟ 6یا Kدا G#ه 7ده اسرت؟ K#ر! او ! K! اهد بدست انان، 5ان! د 7ر #لاریند و ای8 88درت را 7? 9ه او ب ان#ده اسرت. 9ر 78ه بدن به عنای +اوی Kدا بدن با-د -ر E X u است. بلعه Kداوند از عشق K د و ک'ال Nر و @ارش انان را در 7ام بر 9ر از K د 9رار ها D اسرت و ای8 9ه 9ر X اسرت و 9ه 9ر بلعه 8# عشق و رح"ت 7/ Kداست.

۶- 6یا Kداوند ن" = اند 5 دی بر 9ر از K دش #لاریژد؟ (=! ا 7د و 8#M 7? کژد اسرت و اینت راز 9ران ا# # ' که ل ، 7رب Kداست زیرا عشق را ن" !N"د. و Kداوند 7 به او ! Z ید که = ای8 و عه را ن" !N"! .!

۷- یعد! انان در لKدا از Kدا بر است و نه در لKدش. و این(ت راز و #ت 7ام AKت N! انان.

۸- در 2 =!) دری دیریت Kانه و زنZ! را به +Kر د! سxارد که او e)+(رش بر) از او با د و s#عاق) +ر با د. در #ر اینG رت ی, کار اد7انه یا بازی ک دکانه ای انام هاD و "ایش! #R#ت که &C! و #K? دارد. Sله 7ام AKت N! انان? کس از این 8#ت.

۹- Sله #! با Kداوند دریاD سده کردن بر6دم از ه8# راز است. زیرا اب# 'ا ر -ده که بای سده کردن Kداوند زان) '6دم را سده کزد.6(با 8(سده به ن'ایR و بازی اسبت و پرا پر &#&رار دارد.

۱۰-Kداوند p7ع و روح و 5"ال K در ا به6دم نب آشه بلعه عشق K در ا? به او هاD اسبت یعد! عاق بر6دم است و این 8 عشق N! به6دم اسبت که6دم را بر) از Kداوژد س(ع اسبت. 8(برری p7ا ری احاسد! #ت بلعه AKه اسبت ه'اند / ر که بر عاق #, عشق R& را پر K در E5ان و &دار! دهد و رید او! - د. ه"اند / ر که در حدی v عراج "E دی6 ده که: ای "E دنبت= به 8@J نبت 8 است به ع! یعد! ه"اند / ر که = رید و عب 8 هG! 8? رید ع! هG. درست به ه8# 8#J در ه8# حدی6 ده که: Kداوند بر ع! 2لوة! Qارد. 8(ه'ان 7ام AKت N! ع! اسبت. &K! داوژد ک) را &درت و 7ا! (ب آشد p7اس) و =عار! و 17=شری! #ت بلعه 8# 7ت و رس? و ه بت اسبت. یعد! انان 2 احد 1 #ار Kداوند است.

۱۱- 6یه معروف به "ام 8#"? ب L ح 7ام AKت N! انان کا ل را #ان کود است که: ه"ه 5 دات عا? هG! 8GEC در و5 دا (ام)6(عارند. 8GE= به عزای ورود و="رک و = کJ و ارادت است.

۱۲-Zر بگ# که انان کا ل 5 دی 8 و ح# و عادل و Nر بان و کزی و..... (با د) 8# -X به Kداست زیرا او را در ه"ه 2تات Kدا ری, کود ای G! Zر به #ار اند X? با د باز? -X است Zر بگ# که Kداوند Nر بان است و انان 8? ک'! Nر بان اسبت و..... بنابر این 8? Sله=شابه و +=اوی سازی انان(با Kداوژد در R=2R و? Sله تراکت (M)د اند X با 2تات Kدا در هر دو حالت -6X -عار است و Zر 8(ر X#ت) (ر X#ت)؟ حالت اول Mند WK! است و حالت دوم? -X است.

۱۳- 13-Zر V, در 8# سده بر Kداوند ا ر به سده بر6دم (ده با)ند د(ت به (ر X (ده اژد. گر اینچه Kداوند سده V, (بر6دم را از K دش س(ا 1 ن'دD با د و6دم را پر 5ای K د&رار هاD با د. که #M 8? هت و ا(راض اب# 'از ه8# روسبت که 8(عشق را=Gدقیق ن'! کزد ه"اند / ر که @ر رد ان? =Gدقیق ن"! کنند و # /ان را #روی! کنند و 7ام AKت N! K! د را انهار! ن'ایند یعد! عشق Kدارا با ا د-ان=Q: 1 و 7اران! کنند.

۱۴- 14- در &6ن ده که Kداوند M ن انان را لرید K دش پر عرش 7(ر د و p7(هاد اسبت و! نگرد که انان M! کند. این عرش در وg ه"ان عرش>ناست.

۱۵- در 6 و 6 ده که cd# ' ن' = اند K داوند را به RZ - cr کند و بلع 6 N ا در و 8 K g در ا - cr ! کنند. و این 8 # ان دیگری از 7 ام AK ات انان بر 5 ای K داست.

۱۶- 2 | A2 | A / ح و NT م "K دایگ نگ! انان" ی , عنای 6 -C ارا شرکانه اسرت. عزای AK ات انان و K ا U با "عنای بر=ری انان بر K داوند مر M ه که با د - cr X و ا ا د است.

۱۷- ع! (ع) (! >ر ا) (ر) K R Q داوند ب اس / ه R = T 8 # cr X اسرت. یعز ! ن(بت دادن = 2 @ J کری و و # و N ا ر و & ادر و K ا ق و ب آشنده و به K داوند - cr X و - cr X ؟ در 6 و 6 B ؟ ع # ن ا # ده - ده است که رد Q اب و ا ب ا ل ! با د و شرکان نه ' ن ا # ده - ده اند.

۱۸-) ' ه ' ه T ات K داوند C علق (به انان اسرت و K داوند ه ') D ا k ا کرا اسرت یعز ! بر(ر از G = ر و ادرا X و = # 2 0 بشر است زیرا # K ات K در ا به انان ب آشنده اسرت و K دش م ی /لق است یعز & ! "رو>نای E u اسرت و Q انان عارف در 5 < ی او با ا س ا , وادی > ن ا - دو>نا) رست Z ردد. 6 یا 8 # عث ! از K دا به انان U G م عشق انان به او # + ت. ک+ ! که او را بشناسد در وادی K د - ناسد ! ن" = اند بر او عا - ق نشد د. و p > عشق اسرت که عشق) دید (! 6 ورد. و عشق K ا ک cr از این 8 " ن" = اند با د که از " # K ات # K د ب ا کرد و انان را بر 5 ای K و & رار ده د.

۱۹- حال cr در X ! # که M را در اسم دی 68 K ا U (ان و در 8 کا J و ک'ال نعات و E ات K دا به انان، نبت 6 - ده و ا ا ت 6 ده است و انان ب ا ! نام کلر K انده ! - د. و انان! که K دای # K ا ل در ا برین د شر X است و K د) رست. یعز ! دی 68 K ا U ان عر 2 ه س<ده بر # K ه K داست که ا نام ن ا # ده ! - د و K داوند کل ا D ا K در ا به او ب آشنده اسرت. زیرا ا (ام، E ب و عشوق K داوند است و K داوند ؟ ا E ا ب و ع ب د ا م است و p > ا م اسرت که K ا را (! - ناسد و !) ر د و # E .

۲۰- به ه 8 # 8 # J است که دعای رد (ان N ان بدر زاه K دای K ا !) مر Z ا 5 ا بت ن' ! (د ز) را K داوند ه " 2 ات K در ا به ا ا E R ل ن' ا د اسرت. یعز ! (ر د ع !) به در زاه K داوند p > از و 5 د ا ا ان است که 5 ا بت ! - د.

۲۱- عرش و کرسد ! K داوند ه "ان و 5 د انان کا (J اسرت ه 'ان) / ر که ع! ب ل ح سینه اش را عرش و بندن R را کرسد ! K داوند K انده است و cr د D که: K ا U در و 5 د (ا) رسده ن' ! (د. یعز ! K ا p > در و 5 د ا ا ان است.

۲۲- عشق K داوند # U /لق و کا J است. او R = T را در کل کا ا ب بشری DN . ا ن ا ت را ا ا ر > ع! این 8 ات ن" D و ا ! ذات وحدان ! K در ا به ا ا ن و K ا ی ! ه ا د اسرت و در و 5 د (ان K ا نه Z ا یده است و از و 5 د 6 N ا بر 5 ه G ! - ه ا د است.

۲۳- در @ ! از ع! و ا م 2 ا دق 6 ده که ک+ ! که 7 ام ا داء و ا دعت K داوند را در X و = G دیق نند کلر است. و ا ا بدعت K داوند # م (ت؟ # M ای U انان # + ت. ا دعت یعز ! ا (ری که س ا به ندا G است. و 6 ن ا ر ب ! س ا به در ا د K داوند ه 'ان و 5 د انان اسرت که او را بر(ر از K دش

& رار داد است و Z ر به 2 ات و 8 دار N! در لاد K دا که #+ (ا ب ه ن د د است که بی ا د در 5 دی C! کند. 6 نه که هر LZ در لاد K داوژد ن D د ه #8 7 ام AK ت و بر ف ری اند) ان است. اندان ه"ان بدعت K داوند است نه p به ایظ 7K ت و 2 رت بلحه به ایظ عنا و ا #ت و 7 ام و ع \$ت. زیرا 2 رت و روح و ع 7K داوند که برای K داوند ZD! ندا G که به اند) ان د (د. 6 نه ه که ZD! دا G ه این) ت که 5 دی را #خرید که بر ف ر از K دش با (د. و 8) ه"ان 7 G د K داوند از 7K ت کل V نانات! با-د که بی دش=بری , Z! ی: بار X k ا ح+ 8 || 8#!

۲۴- عنای & ق و h ی ع بار X k ا ح+ 8 || 8#! "8#! +) ت؟ یعن!) ' بر ف 6 (د K داوژد بی اسر / بر ری 8 7K ت! یعن! 7 ام k اکبر از بابت 7K ت اندان است که K د K داوند 7 بر ف -ده است. و ای 8 V! ه ابیت #رت 6 ور است. یعن! اندان ه"ان K دای بر ف است ه"ان k اکبر است یعن! k در 5 د اندان است که اکبر است. ا ام \$=ر E ق k اکبر است.

۲۵- حال 5 ر =! ان N# عنای ای 68 یه را که: Z ر ن') K! اسر F را #خریب (E -د) اند) ان کا (J مر LZ #U# ای K ل ق ن" ! کردم.

۲۶- K داوند عا-ق -د و س x ' از عشق 6R دم 6 را لدرید. 6 دم ا لوق عشق K داست. ه"ان / ر که اند) ان 7 اول عا-ق ! - د و س x ' عشق #دا ! - د و در و g عشق، ا لوق عشق عا-ق است.

۲۷- در X ذات عشق است که عنای 7K ت اندان را N م ! سازد و 7 ام 4#K زری او را ع م "ن"اید. و 6ن اینحه عشق بی #! از است از عشق. بلحه ه"ه E ماج عشق ه"ند و 7ر که #ازش #ع با-د عشق و g! - د) ' عشق بی #ار است. ای 8 عا-ق است که # است.

۲۸- ذات عشق K د عا-ق است و عشق، عا-ق بر K ی R است. به زیبا! عشق یعن! عشق عا-ق به K دش.

۲۹- عا-ق Z ر عا-ق بر K د نبا-د عا-ق #+ (ت پ ا اسر) ت و پ ا # i V! . و عشق پ ه K د "عنای بر ف از K د -دن است و ای 8 بر ف ری را #ان و 6- عا-ر سا 8. و در ح دی & دس 6! (ده که: M ن عا-ق -دم بر عر > K ی R دست بهار K ل ق 5 ان -دم و اندان را به ای 8 ا ر Z" ا .?

۳۰- عشق بی) ی R بی "عزای بر ف 6 (د از K) ی R بی L ح در ا 68) 6 (ده است: ع بار X k ا ح+ 8) || 8#! ای 68 یه پ ا 2 له "N" D 7K ت 6 دم ده است. یعن! K داوژد پ ا 7K ت اند) ان از K دش بر ف 6 د و k اکبر رخ ن" د. ای 68 یه Q ک ر کل =اویل و =8# و F# عشق است.

۳۱-) ' باز 7 ع م -د که عشق ن ا عر جان! است عر جان بی "عنای عشق به -نات و عر > K! د و بر ف 6 دن از K د. و ای 8 Z مره 7K ت و AK ت است.

۳۲- حال 5 ر =! ان ای 8 م & دس! را 7 در X کرد که: و = ا ا (ا ک لاق k! یعن! K ل ق ک) د K در ا با ک لاق K دا. و ک لاق K دا 7 در 7K ت ه"ان عشق بی ا د و عشق پ ه بر ف 6 (دن از K د و عشق به NB ر K د است.

۳۳- از ای۸ ن\$R وR = ان ۷V له NB را ام را ؟ در X کرد. ا ام عر ۲ه بر=6 دن K دا و NB را ای۸ بر=ری است. و مر ا ا ! در مر عGری باز به ن به K ی WKR ! بر=ر اسرت و بر=ری۸ ری۸ داست و این+ت که کل ان#ء و او#ء و ا ا ا مان سابق عاق به NB را (امK6 ری۸ ه Qند و بر ا۸ 8) ا ا ت K6 ری۸ ۸ د کود و #عت ن"د D اند که =G7 R کنند و ا A2 کل ۷نات بر ای۸ 8 ن د و #عت و (س) د Kلق (ده و ا تان و ۵) د ی(ه) ا۸د. این+ت که ا (ام ه" را D با۸د ا) ام ح ! و ح ا ر در (ر عGری با-د که 15 هدایت با-د که د ! او مر M با-د -ر X و T و T ا ق است.

۳۴- عشق K داوند د i پی۸ 8 در بر=6 دن از K پی۸ 8 د که 15 K7ت6م و عا۸ (د.) ' ۸ ای۸ عشق است که K لاق و K ا ق است. و 6ن K لاق ا k ه"ان عشق عرچان! است. و عبا که "K لاق" ؟ به عاظ hت از K لاق کردن است.) ' ا A2 &K ! U5 K لاق كلق کردن #+ت و انان #ر K لاق انان د ! K لاق است.) ' Z مره K لاق ؟ عشق عرچان! است یعن ! عشق به بر=6 دن و NB ر و عر> ! ای۸ بر=ری. و ای۸ ه"ان Z مره و K لاق=ca (ل و=ا) ! و NB ر و و ۵ د (8 8 اسرت.) ' Z مره و 5 دو 5 دیت ؟ عشق عرچان! است.

۳۵- K + که ! K ا مد بر=ر از K د با-د ا A2 = ا۸د که با (د6ن) 8 عشق را ا۸دارد ا A2 و 5 د ندارد و زنده #+ت به عشق. Z R K داوند عاق نشده د د ا M ی K لاق نشده د د.

۳۶-) ' l c = J و عا ! ای۸ #+ت که انان د i ا مد J دیگری و یا G ! بر=ر از دیگران با-د بلعه این+ت که د i ا مد بر=ر از K دش با-د ای۸ Z مره K7ت و K لاق و دی۸ است.

۳۷- " ارداد به بر=ر از K د6 دن" بر اساس T کا K J د " 8 c) ! 6! د یعن ! e (ه: #+ت) b # &UAM ر (ابل R e ! k ! و k ؟ از ای۸ ن\$R ه"ان "ال e" است یعن ! 5"ال T ! لاق K ی R ! ای۸ ه"ان عشق به>ناست که کارZ اه K7ت و ی۸ است.

۳۸- و این+ت = # و AK ص و #e ر. و این+ت که عا ! ! حر اید که b # ن\$ا ! (ه T ر) م "ن ! - د بلعه به B ؟ T م ! - د. و ! دا# که بق K A م 6 ن -ر X ه"ان "B ؟ E" است. یعن ! B ! ! بارZ ر از -ر X #+ت و بلعه -ر X N د مر B ! ! است. به ه # 8 K J # داوند ا# ' را که ب! ! کلر -د یعن ! 6 دم را بعن ان #K (ه س) <ده نرد، رس ل اع ؟ K د رار داد(ا شرکان و ن\$ان را رس ا کند و به Q اب >ند. و ا# ' ؟ E = ا ر K دا ع" J # cند زپرا در T رش 2 ا دق است.

۳۹- و ا M را ا# ' که 7 R ری۸ ل , و ا لوق K دا و ه"ن# 8 و G ا د K دا د دو عا ۸ دردانه 7 (ام e) = ! د د ا ان(ار 7 ام AK ت N ! 6 دم بنزاه س& p) د و ا # 8 و R # Z ر د د یعن ! (ه دور) ری۸ (د از K دا را۸ده (د که ه"ان دوزخ است. زپرا دیگر WK ! ن(د که او د i ا د # , 7 ری۸ با-د. K داوند 7 ام K در ا و WK #ت K در ا به 6 دم هاد د و K د به عرش >نار(ه) د. و در و g & ا# ' بنزاه K دا را #خت زپرا K دا در 6 دم K انه L یده د د و ا# ' ؟ 6 دم را ان(ار و رد و اع 8 کود د د و Q ا ب ! K دا -د. و از K دا p 7 ی , ایده و = G ر ذهن! برای ا# ' & ! اند که K دای کلران است که ای۸ K دا) ر(! 8 # K د) ر(! است. در ح# K د K دا از K دش Q Q ه و K د را ح دای عشق کود است و اینگ نه است که ا(ر 6) ده اسرت و ا# ' (با K د) ر(! اش اسرت 6) ده است.

۴۰- ('ری #ت+ت e انتار 7ام AKت N! انان ب"عناى اينحه رادK داست و E ب ب و \$ر ذات و 2ت و اردادK داست و E بت و ااعت از او -رط عب ديت K داست زيرا K دا عاق اوست) و ريد اوست.

۴۱- و -رك! #ت+ت e در عباى "ان(ان K دا يگ نه" و يا ان(ان K ب و N ر(ان! كه انك! (#ه K داست. و اينت B 7E. زيرا بق=عري 6&B 7B ه"انا B 7B يا بيت 8 است و 6يا B!) ! بر(ر از اينت كه انان 7ام AKت N! K! در ا انتار كز و از 7ام E ب K دا در حدZ داى K دا و ر -D دهنده به K دا 7 ط كند و از=رس N5) و حرص N شت، (براي MR) ! س! كز و نه او حق حباب و حق سحت بدهد!

۴۲- انان نه +اوى و #ه و بگ نه K داست و نه اندك !@J اوست. بلحه بر(ر از اوست و =بار X K است و \$ر اكبر است در لاش. اينت= # و اينت 7ام ار(اراد#8 او و=اوى J و G=ديق ب? K اراد"8 ار# است.

۴۳- و اا عباى ايه بر=رى #م+ت و از كاست=? G ر ك# كه ك د K X رسال ("ا بنزاه داراى نبغ و ك"ال روحان! و ح"ت و عرحان و رسالت N! - ددر ح#حه هز ن" != اند به=VN! بر دو) اماى K د بايغ و Q A T G ا ب ا رد و #از ماى F رباى اش را بر 6و D سازد و! بايد در &بال 6N >N ايل + ل و) اس(نگ با د. ("M) به احاس! در &بال او K ا# د دا (ت)؟ (8@) بال ب+ #ار M ك , و سد E/ از احاس K دا به بشر است. ي , # ن وحش! و رنه رى كه حا ل روح W K ! -ده و داراى ا انت 6س"اند! اس(ت و ه"ه M , نر نه او دارن و بايغ K داو نر را از K در ا L ! كند.

۴۴- 6د#U اد#از (د=ري8 و رن(=ري8 و (5ا=ري8 و (ه E) اظ (ش F رباى ? (با 8 ري8 و 5ا 8 ري8 انداران است. و! ايه ري8 =u ري8 # انات بايغ! (به K داو نر) اس(نگ با د و ه"د ن K دا ع"J كند و در &بال V نات ? ل با د. زيرا حا ل روح و ارداد و ع 7K داست.

۴۵- مرنند كه اساس ايه 8 عات و بر=رى انان در لاد K دا ه"انا ك"ال عشق و رح"ت اوست و نه (اس(نگ! W انان).

۴۶- انان=N ا لوق زناه كار K داست و N=كلر روى ز 8# است. و! K داوند بق & RI مرZ زناه كردن را براى انان زناه ن" ! داند و Q ا ب R ن" ! كند بلحه= به نردن از زناه بعد از 6ياه ! بر زناه است كه Q اب 6ور اس(ت. (مر 7د كه ع"ده اع"ال 6د (Z نراه اس(ت و @) ر انديشه (باى او ?) ع#ت است و K داوند @N6 را ب! به ? ! ب نشد ا e ك# ره ماى زناه را N6? ب(د از ع 7 بر زناه ب دن ايه 8ع"ال.

۴۷- 6يا مرZ به عباى " ع#ت بر K دا" انديشه#ده ايد؟ نگر نه اينت كه انان حا ل روح K داست. (' ه"ه N! Q و رن(و ا راض بشرى بر روح او وارد ! - د زيرا ان(ان ب اس(ه/ روح اس(ت كه رنه و Q اب و اس(رس را در X و دريخت (! كز نه ب اس(ه/ بدن K د. در س(ت نه ه"ه 8# J انان رن(=ري8 # انات است و بلحه=N # ان #مار N5 ان است M ن روح دارد. (' 8 K د K داست كه در و 5 د بشر=Eت >شار و رنه است. و ايه 8 ع#ت بر K داست ب اس(ه/ زنا مان! كه !

ک# (. ' ع#ت بر کدا 8#B بر ک بیت8 است و B 2N ر ک+ ! ؟ ع#G ! بر ک داسبت زبر را کدا در ه"ه اندان! ح V ر دارد. 6یا 8 ک"ال عشق کدا به اندان #ت+؟

۴۸- ای8 ک داسبت کزه در اندان برای ر (د و=ا) ! اندان و برای رس#دن اندان به 7ام ک دش، ح V ر یه و رنه ! کشد. ای8 ه"ان G داق "Q اب ا" در 6ن است. ای8 ک داسبت کزه از دسبت اندان Q اب ! کشد. 6یا 8 عشق #ت+؟

۴۹- بشور ع" ((ا> p)) دب! ! و رنه R ای8 را از کدا ((دا)) و ((ه) K)) ! و ((ا و ع)) ات و #روز N ای8 را. و! ک داوند ک د Z! ید که: # ، و بد ه"ه از ک داسبت. و ای8 U5 عترای Q ک ر #b عنای دیگر ندارد. ای8 "از او بد دن" از درون و 5ان و دل و روح باست و نه از 6سد"ان. اینت+ که ع! ! Z! ید: ک د ک د اندان ه"ان ک داسبت. ک د اندان ه"ان روح اوست که روح ک داسبت.

۵۰- اندان در "L 2اد 1#X ر ؟ ه+ت. و Q مر M ه ! کند با کدا و بر کدا ! کند و ک داوند @R ک /اما و Z نامان و نا) ای8 را F ! کند و 6p7نک که به اسر /ه اع"ا) ! ا ح)ان عروج و ک روج روح او از 5ان است Q اب ! - ید دست از ای8 کزار برداری و ک در اسر p&ندازی و دو با D به # #ت ک د باز نگردی.) ' Q اب کدا ؟ به با ر ک د است مر M مند کزه ای8 Q اب ؟ بر ک د روح اوست در ا. و (ا> p) هاد Q اب روح کدا در 8F ک د ه"ه. و ک ات ؟ "ز" ! ک#.

۵۱- Z ر از بابت ع#G ! که بر کدا در ک د ! ک# ک ات بی#ت باشد D ! - ید و! به #اری از اما G ک ات ؟ "ز" ! ک# و بهای >RE دادن به ک د به کدا ر (! VZ. و او هز ز ؟ در ا ه+ت و ! اند. اینت+ عشق!

۵۲- در حدی v&دس ! ! ک! K # که ک داوند از # بر Z له ! کند که: ای # بر روزی # (ار بر دم و به # ادت 8 # دی؟! و ن\$ ر ه"ه +ایه ای بد که # "ار -ده بد و # بر <ال # ادت # (ه) به د. ای8 حدی v و 2دما ک بر و 8ر دیگر دال بر 2دق ادعای باست.

۵۳- مر M مند که ح V ر کدا در اندان ؟ 5بری #+ت. بل(ه مدیبه ای اسبت کزه Z بر Kel ره اندان) 6نرا ن ا هاد ! رود و اینک است سد 8 از رد اند ! که # ان ه+ت و بل(ه بدر از # ابات. ک+اند ! که دل ندارند و یا N ایشان سنگ و بدر از سنگ -ده است. اینان ک+اند ! ه+تند کزه در و g& از کدا ک ان(ه اند که برود و کاری با N6 اندا G به -د=ا به زنی! 5ان ری ک د باز Z رددند. و کدا (N6 با را بیال ک د Q ا G است. و اینان e نه 5نه و # # 8 ! - ند زیرا و 5 د-ان بی کدا ! د(د و رنگ کدا دارد و + ن کننده است و ای8 ، (! 2اد 1 ای8ه اسبت کزه #+ (!) د. ای8 68د N با # #ان و دی و دد ! - ند.

۵۴- V#6 ! که V# ! زیاد دا G اند کدا را ک ب ! خاسند. 6د ! در ازدحام و F اسبت کزه کدا را در ک د از یاد ! برد و اینت+ که در 6ن6 ده که یاد کدا ه"ان یاد ک بیت8 است و مر که کدا را از یاد ببرد از یاد ک دش ! رود. ای8 7ام ک ات است.

۵۵- عشق عرچان!، عشق 8# کدا و اندان است. و M I Q 8# ک+اند ! ه"ه (ردم را ؟) دوسبت دار(د زیرا ک داوند را در ردم ! #نند و با ردم، که: "ک داوند با ردم است."

۵۶-۷۷! 7ام AKت N! انجان و بار X بدن انجان در لاد Kدا و ر E5ان ای8 اُلوق را پرای
 Kاق در X و=و Gدقیق ن" ! کنند که رح"ت 7/ که Kدا و 7ام ارچ? (رح#8 او را در X ن" ! کنند و
 در 77ت عشق را در X ن" ! کنند و Kدا را ن" ! -ناسند اع6ن ایده اب#+) ! را که در ذم(8 K در ان
 Kدا نا#ده و Fایت K در) ! W! N6است.

۵۷- و6نحه ای8 7ام را در X و=و Gدقیق ن" ! کند در وg ا م ا ت را و Q? ن" ت و کز(ال نعت) Kدا
 بر بشر را در6Kرا U ان در X و=و Gدقیق ن" ! کند و DIKIQ نا DIK با نا کخر ! - دو 7رش 7
 باKره6- کار ! Zردد. + که ای8 7ام را در X نند راز K7ت را در X نند(D و حق #بات و
 دن ان(ان در 5ان را ان(ار)) ! ک(د و دید ا)ه)) ! دو ب(د ت اب#) در)) ! 6(د و)) ,
 =c ا ژیت ! - دیعد! دوزخ)رست!

۵۸- انجان ب#انذ ! که Kداوند را در K در X و=و Gدقیق ! کند و 9#ت 8#N"انذ ! و ا ن(ت
 5انذ ! را Qپرا ! - دو از ا ر روح که ه"ان احصام دید8 Kدا از زبان ان#ء است 2&مانه ا ماعت
 ! کژد و 9#ت اع(ال K دو (ای6)را="ا) (! Qیرد در 77ت="ام AKت N! K! در ا
 QیرGه و انجان است.

۵۹- انجان ب#انذ ! که K در ا علت کل سرنه -ت K د ! داند و ! Qیرد و ح(ر cنذ ! (به 7ر ن")
 کند، 7ام AKت N! K در ا QیرGه است. و ب#انذ ! که سرنه -ت K در ا E ل به 7ر K د ()
 کند و اند اع 5بر ما را 7G و +ب1 ! نا د از ان#ت و Qیرش ای8 7ام سر باز 7د است G!
 Zر6نرا به Zردن Kدای 6س"انذ ! N که ای8 ه"ان 7اق و Fایت ع6ت بر Kداست.

۶۰- Kدای K دی Kدای =# (د است) و Kدای 6س"انذ ! Kدای (ر X است) یعن ! F(ر Kداس)ت و
 بارZریع 8ع6ت 7 Kداوند را در F# K دو در6س" K N! K انذ(ن است زپرا 8# ان(ار Kدا در
 K پ R است و Q 8# ان(ار K ی8ت 8 است و 7ری 5ا ای8 #+ت که ان(ار 7ام AKت N! K! پ
 7ران در حق K پ R است و اینت B? ع6# 7 ل&6ن.

۶۱- Kداوند را در6س"ان K اندن Q ه 1 ا ا#ه #+ت. + که Kدا را در K ی8ت 8G K انذ(ا)
 یابد و یا به ا ا ! ح! در #رون از K د #رسد که #6نه="ام ن"ای ذات است و Kداو(د را در F) (به
 = نشان ! دهد. او! ا ام است و دو ! 7 ا م. (8)

۶۲-6د ! ن#ا بر 5ای Kدا نش#ه است و Q ه" را D با Kدای #گانه 6س"انذ ! 9له دار است و ن")
 = اند با او را ب/ه ب#رار کند و ای8 ه"ان AKء 8# انجان و Kداست که د eeن دید8 را به #دان 6وود
 است که سر س(ت 7ریع د) "نان Kدای K دی ان(ان ه"ند و ن(ر 7ام AKت N! ! ان(ان و در
 2 7م س#اه اب# 'ر ار دارند: Aیان Q ه 1 -ر X و F#را #ه.

۶۳- بارZریع د -" 8 دید8 7اق است و 7اق 7M? U5> 2له ان(ان و Kدا #+ت یعن ! ان(ار
 Kدای K دی. به ه 8# 8#J کلران 6- کار که Kدای 6س"انذ ! را ن(رند و ا 2KA دارا ن(رند به Kدا
 ب#ار 7ادی(رند. اینت که ا لص=ریع نان به ان#ء و او#ء و ا ا ان ه" را D کلران 6- cار و
 ن(ر Kدا بد D اند. و #&N ا ا ان 7 Kدا(ر 6س"انذ ! ه"ند یعن ! Kدا(ر) ! اب# + !!

۶۴- یادمان با-د که بق = #2 &o(6ن) اب# ' نکرKدا#(ت بلع)ه نکر 7امAK(ت N) !6دم است یعن! نکر عشقKدا به انان است.Kدای6سد"ان!Kدای &بل از K7ت6دم است.Kدای بعد از K7ت،="ا از#ذ! و انان! است به #8 #J با انان و به زبان و ذ(ق و احد)اس ان)ان س(8i Z! پد.

۶۵- Kدای6سد"ان! ه" راDKدای=اری! و Dد است نهKدای ح! و حار و حاعل. به #8 #J Kدای6سد"ان! ه" راD در عابد(اری!) رس#ده (! د. Zر &ت Kدای G! در N5ان اس)ام ? راس? حه ابرا#! برای +!"انان به@ابه زیارت&پرKداس(ت و Kانه کعبه ه"p(ن &پر) رس#ده ! - د. ایKدای (D) و (D)د و (D)د! است که Nد #دایKRر(ه و 5) ن در Qا1 است. به #8 #J Kداوند در برسان #Cر احاس ! - د=ادر #ان ردم زنده.

۶۶- و ای8 < 1 است که از 7امAK(ت N) ! انان در&ل"رو منر و=شریات و=عازجات (ه6سد)ان! 8i در #ان است! #b 1# و #ا! و بلع=شدیق ! - د. و اما و طار اادر&ل"رو دید8 و ع"ل و و#ت و 5دیت و عرحت ع"ل و سرذ-ت حردی و 5ع"ا! ای8 ذع سد انان="ا لآر و اEاد و ارداد +E ب ! - د. و &! بارZر از ایK 8 2در N5ان اس)ام و=#g "8c#+ت که در اوج >Vاحت به رسW! و K د + Zره! انان#ده و=بدیل به ی, ه بیت ده است: ه بیت نه7انه و Eرانه و EVCانه! (8) , =#ر اب#) ! است پر اس)اس ایN'ه ح(ت (ای N) ! در N5ت + Zره کردن 7امAK(ت N) ! انان و در وg& + Zره کردن عشق عرحان!.

۶۷- >@! J نگاه #د که ای و حAج و #8 7ا Vا در C ن دیژ! و&ل"رو ح"را! ! Eدید8 هGند و! در E2=ر و=#هات او#ای N! +E ب ! - ند. و 1 5اینه <ریان (8) ع =ر=Eت نر ک+ان! ع"ل ! کنند که ای8 بارZان را Eد و زندیق ! دانند. (8) ز"ایش! از تراق ادر&بال اا ت"Wا Nا #ا! با-د.

۶۸- و6(ا) (8) ع# 1#+(ت) (ه) روز (ه) #7د از6 ری#ان و ارو)##ان و (بار) <ر (ه) برZاری بارZدات eنا و حa ! - ؟! ای8 بدان عناست که بار (ه) =#د و ای'ان لادیCر از ر X و تاق است.

۶۹- هر انان! احاس #cند و ! داند که K دش #ت و! ان! داند که #ت. و="ام ع"رش در ای8 سرZردان! و ب! ه C! Nدر #رود و ای8 و gl بعا او را (ه) سرت Zر ا از K 80ق و K د- حرا - ! ! کشاند و ای8 ه"ان وادی 5ن و بازیگ! و اسارت در #ر است. انان Zر بداند که ای8 #ت که در درون زند! ! کند6نگاه ه بیت و سرذ-ت دیگری K اهد دات ه C! عرحانه و&دس!.

۷۰- V! 6! G! ? که -بانه روز ااظ و Tات# و -عارمای عرحانه بر زبان #رانند /7ا (ه)6ن باوری ندارند و در حد ن"ایR و=ر منری و بازیگری است و نهK د-باوری: عرحان بازی! که اQه K /رنا(ی8 بازN است و ا رؤD=بدیل به ی, بازی #i W! و N5ان! -ده است. انان Zر باور کند که Kدا در و5 د اوست ب! 5 د Zری ! - د.

۷۱- < " عه6ار و کل زند! بنده در K دت =# و=#ع# و=#8 ## و =دوی8 و ای'ان (ه) (8) باور بدد است: و هذ ز ک+! را ندیده و نش#ده ام که ه"د ن بزده (ه) (8) باور ای'ان و (8) دا Cه و پر

اساس 6ن زيغه با-د و كل R=# را و 8 باور ذ"د با-د. ايه J2 ذ# ! ان+ #ت و = #د و
 عذيت بشر است و 6نده كه ه"ه ليارزان ديه و معرفت در 5ت6ن 5ن اد كود اژد. ايه ان = #د و
 عرفان 5 ايه #ت. ايه ان! كه عشق با-د. عشق! 5ن ان! و حوق 5ن ان! . عشق! در 5ان و دل و (=8
 6د !. نه عشق! (اوراي #) ! و = #) ! و 6س" ان! .! 8#Mp) 8 باوري است كه ان+ ان را بر 5اي
 K دش ! نشاند و ايه اساس عدالت 5ن ان! است: م 5م اي را بر 5اي K دش &رار دادن!

۷۲- اعن #دارم كه 7ام ع"ت و Nبارت و ا #ت و وحدت و 5د، ن# ! ه"ه ان+ ان است كه
 به اس/ه معرفت 5 و =ر#ت عرفان! حا J2 ! 6يد و 7د ! (د. ا. ا)ت بعن ان 68Kرا ا (ان
 5 ايه 8 5! ندارد و ايه! K راجه و تاق است.

۷۳- ايه ان به ايه 8 #ت ه"ان ## اي سعادت و اس? اع? ح"ت و 5 مره 2"ديت ذات ان+ ان
 است. 8#M 5 ايه ان! و ادر به حل 5 ان+ ان درن #ت. 5 ان+ ان به 8# 8 باژد كه ك داوژد در
 اوست نكات ! يابد و ن# ! 5 ايه #ت. 8#M ايه ان! يا به اس/ه ع"ري س#ر و سلا X روحان!
 حا J2 ! 6يد و يا در ار=باط اراد="ندانه با 8#M ان+ ان! كه 5 ان ايه حرق است: ا (ام! و ا (ام يعن!
 اگي ان+ ان به دن و نه بت به دن. #عه يعن! عا! وار به دن!

۷۴- K داوند در و 5 د ان+ ان نشغه و حران و 8# 8 ايه ح V ر و و 5 در ا بدست ان+ ان ها D است.
 ايه 8 سد=ريه و و ا nL=ريه 8# ان از 7ام AKت N ! ان+ ان است و عذباي عشق K دا به ان+ ان و
 عفاي ريدي K داوند در ان+ ان. و ان+ ان به دن يعن! 5 #ت K داوند را Q پير 8، K داوند بعن ان ذات
 K بيت 8!

فصل سوم

فلسفه غریزه جنسی

۱- F-DJ۵+! D۵ بر اینکه ی ، #از #! است ی ، ح ' و ایا ادراک! #! ه+ت که C استانه مر از ای 8نبه ردن\$ر نبد D است. یعن! ه"اند / ر که ان+ان ب اسد /ه ح اس (نگانه اش با) ~ و 5 از عا? و 5 دو N۵ان 5 دات 6-نا ! - دو ارباط بررار ! کند ب اسد /ه F-DJ۵+! و ع V 5+! ؟ با و 5 به #ار ویژه از عا? و 5 دیع! ! با 5ان ان+اند! K 6-نا (!) دو 8 ایظ ع V و F-DJ۵+! از ن\$ر K د-ناس! ی ، ح ' و ادرا X برر و Gi ص است. یعن! 6 (در) = و <ربه 5-#ت K د R# از مر ز اند! با K ی 8C K ی R روبرو ! - د مر M اند که ای 8 رویار W! هایت >+ ن کننده و W۵! ! با-د و Q ای 8 F-DJ۵+! و ح ' از و D 6اس(را 6#U و N)ان و راز Z (به ای بر K ردار اس(ت و ب(درت ک)!) را(ان F(ذر اع(اق ای 8) ح ' ه+ت. ه"اند / ر که ع V 5+! ، N)ان=ری 8 اع V ای بشر ؟ بش"ار #رود و در E را (ر #با و ح(باب &رار دارد و #U ع'J و ارباط 5+!) (?) N(ری 8 اع'ال بشر است). و Q ک(ر از (ر ح ' و F-DJ۵+! و ع'J دریا D اش اندیش#ده -ده و سد 8i ب#ان 6 ده اس(ت ا e در ع(ر 5 دیید که ع(ر 6زادی برون >Cن! اح+اسات و #ان است.

۲- به E-B 6! -کره "ذ عه در نشت از! ه#8 ع V "ذ عه است که ب اسد /ه هادین! 6ن، نشت از دست رح و ای 8 ع V (ان Zر دید. N)ان دا 8 ع V 5+! ی ، F-DJ۵+! بشری اس(ت و K! WZ د ای 8 ع V ا ر به N)ان دن ! کند.

۳- به E-B! دیگر ع V 5+!) ح(اس 8 ری 8 اع V ای بدن اس(ت و در اوج ح+اس#ت e (ا&رار دارد. ه"ه ح اس) نگانه دیگر ؟ ذ ع! ح اس e +ه ه Gند که ان+ان از ریق 6N (به #D (های Cاوت 5ان #روند R را" ' و در X ! کند ب اسد /ه 2 ت، ذر، ب ، DU و) ست. ع V 5+! ؟ ی ، ع V "ا" ' اس(ت N) ! (8) ع'ا' (p 5ذ ' (ا o را نا (1&رار (! د(د. و Q ع V 5+! به عذ ان ی! از ح اس Cص 6W! و ا') و ادرا X 5ذ ' (ا o اس(ت. F-DJ۵+! ؟ GE ل "ا" ' ان+ان دیگری است که اQه در ای 8"ا" ، ' ه"ه ح اس) نگانه دیگر ؟ در ا-د ح+اس#ت K د ب(ار 6! یبند و در ک دت "ا" ' 5+! &رار ! Zرند. به #ان دیگر ! = ان Zت که ح ' 5+! ! 15=شدید Wر ح اس ! - دو Wر ح اس به ع#ری 8"ا" ' و ادرا X در ای 8) <ربه JW 6! یبند.

۴- در #8 حال ع V و ح ' 5+! ، Qت ب Ri=ری 8 اع V اء و ح اس بشری ؟ +E ب ! - دو ح+ ! G! زاست و K+6ه ور.

۵- ه"اند / ر که Wر ح اس بشری ؟ 15 #دایر R ارداد به و 2ال و ا#ت 5ان (!) د ح ' 5+! ؟ (دید و رنده #J به و 2ال و ا#ت 5ذ ' (ا o ! - د. و ای 8 ارداد در بشر سد م (به عشق است که اساس =ش#J K انداد بعد ان ه Gه رکهای =دن و=اری 8 بشر است). یعن! ک(ر =ل(اری 8 = "دن بشری با ه"ر و ود D مای ادی و عذی در ی ، ک"ه GE ل عشق 5+! و ع"لر د ع V

۱۲- اح+اس 5اودانگ! در b# اح+اس و DLF و ع"ا! به انواD عشق 5ن+ K! د W! ن! کند.
عشق 5ن+! باز=اب مادی، 5اودانگ! در ان+ان است N! 5اودانگ! در عاK! X و این+ت که در
7/ 4 ابل 5اودانگ! روح&رار! #Z! مردM را که به بخت7دان 5اودانگ! روح) دید6 ده است.

۱۳- به #ان دیگری عشق و DLF 5ن+! ه'ان=> K! ک! روح ان+ان است و با باز=اب ه' ط
روح در K! X است که بار بزr #J به) رواز دارد.

۱۴- Qت 5ن+!، Q! روحان! است که روح بشر را از بدنR به>راسر (K! انژد و #8=>ر به
(رواز روح است در E! \$! =K=اه. و Q بعد از =ر=>ر به 5ن+! ک! J، اح+اس ه' ط و س7 ط و
یاس و +ZD! و -c+ت حا J2! 6ید.@J) رنده ای که بال (! کشود و به e!) رود و!
درست در E! \$ه ای که K! امد عاK! X را برای ه' #ش=ر X کزد دوپاKD در ا با W! !
-Gc در K! X! یابد. ا8 راز ه' س=ء Fاه' ات و #ک=ات ه' و بید! ! های راب له 5ن+! و
زنا W! است.

۱۵- ارزازم (E! \$ه اوج Qت 5ن+! و حو اسرم) به @ابه روح Q! و از K! د- ر W! و عروج
روحان! است. و به B! E! =! <ربه E! \$ه ای از #ات N! ! ان+ان (! با د و) ! در دوزخ: =>ر به
N! شت در دوزخ: =>ر به R! W! در اسارت!

۱۶- زن و رد به @ابه با 8 ه' دیگرژد و در F6 ش بین دیگر اح+اس ک'ال و یگانگ! (! کنژد و
برای E! \$! ! اح+اس Fربت را از دست # دهند و WZ! به K! د #رسند و باز دوپاD از K! د #گاوه
-ده و به Fربت و در انژ! در =8 AG -ده و Q! به ی دیگر بد# 8! ! ند و N! ات (F6 از)
Zردد. و ایه 8# JN5 و د"&ت زن و - مر است که 5 مره کل="دن بشر ! با-د.

۱۷- برای عشاق، E! \$ه و 2 و ازدواج #8 E! ابق به روح و 5اودانگ! و N! شت است. و) ! از
ه"ان (1 اول اح+اس >ر 1 و -c+ت) و #ک=ات F6 از (! دو ر ر) ، دیگری را +ب 1 (!
(ندارد و 7ام و 5نگ ب!)ایان زنا W! ! که 8# د"&ت و 5ن است F6 از Zردد.

۱۸- b# 5دال و 5نگ و #ام و 7! ! اد7ابه=ر از 6ندله که 8# زن و (مر در 5ر بان است)
ن! ! با-د. و بلع اساس مر 5نگ! ه' 8# 5نگ زنا W! ! است. ه"ان / ر که کل="دن بشری GE ل
ایه راب له است با 5نگ و 2n و #ک=ر و (رش. زیرا (JK از) و W! ! ا! #! در F! ' بشری
ه' 8# راب له زن و رد و DLF 5ن+! است.

۱۹- زن و (رد @B J) روف و § روف ی دیگرژد. (رد B رف است و زن ؟ § روف. به زبان
>F+ه رد ه"ان و 5 د است و زن ؟ #! . رد=8 است و زن روح. رد بدون زن اح+اس) M!
و N! ! بدن ! کند و زن ؟ بدون رد اح+اس ب! ناه! و ب! K! ان"ان! و ناا ن! ! کند: (رد @J)
Kانه است و زن ؟ 2 اح1 Kانه. و) ! ا8 دو p> برای E! \$! ! در اوج Qت در اوج Qت 5ن+! !
(ارزازم) به و 2ال ی دیگر #رسند و ی! ! ! - ند و 7! ! عر 2ه دوزانگ! و Fربت و ب! ناه!
و W5! و حراق است و A=ش برای ی! ! -دن M ن به ناکا ! ! انکا د عداوت و بد# F6 از (!
- د. و ایه 8 و L#ت اساس=اریق="دن بشری بر روی ز 8# است.

۲۰- رد برای زن p7 ارزش ادی دارد@J ارزش یه K, انه. و! زن برای (رد ارزش و5 دی و روحان! و عذی دارد. Q1 رد عاق است و زن 7E اج. زن مرU عنای عشق رد را در X ن" کند و ه" را D با اح+اس او ن+بت ب) د #گانه و (د#8 و ش) c) X است و Q1 ه" را C D ر 2 د 8بات ای8 عشق از رف رد است: Zر راست (! WZ!) ' رید 8 باش! و ای8 کل اساس 5#گ زنا W! است.

۲۱- زن به=>ربه در ! یابد که عشق رد به او p7 رپ ط به Eی به ارزازم 5#ن+! است. یعز! #بازی 2رچا N اند! است. و Q1 زن 7 به=>کارت (X) ردازد: =کارت 5#ن+!! (8) را ار لاء! ک7 و = 7#ازمای را برودD ساز.

۲۲- بنابراین 68دهه که در رد N ت 5#ن+! نا#دهه ! - د اساس! ری8 #از روح! اوست که 8#ه 8#د Q1 ال و 7#کارت کت#ده (ده است و او را N) ر ع در 7ZD! و (D) ZD! ن+بت به زن و ا#دارد. از اینک است که واگردی و مزD! (رد 7F6 از!) (د 8#از ن#) K! در ا با کت ری8 طینه و 7#ارت و "اس ار لاء ن"اید. و بدینگ نه N5 بان روای 5#ن+! زن و (رد، اسرار 6#8 ری8 و E ری8=ری 8# Ri زنن! بشر بر روی ز 8# (ده است. و بدینگ به زها و واگردی و 8=>رو-! و روس! Zری کل ز 8# را 7ر از رح) و ان#ای N! برای سها بان دادن به 8# 8#له بادت به=دو 88#! ن" دند که ریعت نا#دهه ! - د.

۲۳- زن Z! ید: &! رد=ا ای8 حد Eاج به ه" ا بگ! با 8 است و حا ل است که هر کاری (بند) 'M را باید به ارزان! #ازش را برودD سازم. 8 7# باید 7رخ K در ا 8#ه 8#ه 8#ت #ع! که ن#G 1 (8) (ده 8# ری8 اس 7D را بپریم. ای8 ن) ق اساس روس! Zری زن در =اریق است. و اساس ه" شتAc ت K اندا ZD! و اساس ه" لاق ما و #انت ما و 5#ن+ت ما.

۲۴- 6#دهه که ناز زن نا#دهه ! - دو اساس ه یت او را=ش) #J (د د="ا) (ا ع ل #از 5#ن+! رد به اوست و Q1 (M) که 8#از 7# (دی=ر با 7#از زن 7# (دی=ر و 7رخ و 7ت و 7/ R #C و Q1 ا C ان روس! Zری او 7#C! (د. و 5#گ زنا W! 7#6#8=) زرد.

۲۵- ناز زن 7#د ری8 ز#نه روای نا شروع ردان C ه ل و #M اند ه" ری را 7# و 7#U ز #K (درو) (و #انت و زها 7#اری زن را. و 8# و 7#G) دری8 در 7#اریق با 7# (راض K اندا و #دای R ه" < WZ! و WZ! ر ا راض و 5#ن+! ! - د.

۲۶- N ت 5#ن+! زن="ا) (ا ع ل N ت 5#ن+! (رد است. زن 7#ان) (که 7#A ش در ر ل) یت 5#ن+! رد دارد K د #U از 6#ن Q1 ت! برد. N ت 5#ن+! برای ردی, #از 7#ناب نQ1 یر و #7 &ایل #ش#7ری است و! برای زن یه, #از ح+ابگرانه و 7#ایل 7#رل! با-د. زن =از #c# =س ردی "ا" نشده و روای 5#ن+! بر 7#رار نودD است ا A2 N ت و #از 5#ن+! را ن"!) -ناسد. در ح#c# رد ای8 #از را ب ا دی K د داراست. و زن باکره به زن! 7#C! - د که ه ن ز ای8 ح' و #از را ن" ! -ناسد. و! رد باکره و 5# ندارد و یه, +ر بده از ه"ان ک دک! دارای N ت 5#ن+! است و با 6#ت 5#ن+! K! د بازی! کند در ح#c# د 7#ر / ر #ع #M! 8#ت +ت گر این 7#ه) (س p) +ری "ا" -ده با-د.

۲۷- U# ان & درت و N ت 5+! در رد به G# ان احساس F ریت و W# (و M! است). و! N ت زنانه اساسا ی , بازی است و F ری E + ب ! - د.

۲۸- < 1 است و & ایل = ل که p7 زنا! در کنار و K انه ردی احساس ا # ت و 6 را R ()! کزد که G اند وی را به E اظ 5+! ار L اء "ناید. و ای 8 ی , S له کا A روان! است و نه & 7 & .! (R M) د که به E اظ & 7 & ! و رع و عرف ؟ زنا! که = "8# 5+! نند G R & " ! ! 6ید.

۲۹- N ت و عشق 5+! در رد 78 ا عل احساس W# (با ن! و 5+ < و E R) روح! و عذ ی است. و اینت که # ا بر اسم, # ا بران را به E اظ & درت 5+! به K روس س # # که D که دارای & درت 5+! ب!)ایان ه Gند.

۳۰- S له Mند ه "ری برای رد ؟ در 7وق Q هب! اری به E اظ و 5 دی ح ال و Z اه و 15 61 ده است زیرا زنا! که = "8# 5+! نند و یا سرد U اچ با د رد E& M / ! -ده و ا C ان ار =اب به زنا دارد. و! برای زن ا # 8# MA2 +ت و Z ر C اژد با (مرش را ب) ه ای 2 "# (! د) 6ورد و در کنارش احساس و 5 د و ا # ت کند با >رزشش ای 8 ک" پ دش کرا A بر (رف)! Z ردد. به ه # 8 # J زنا! که در را ب/ه با - مر نا حق ه Gند M ا بده) ر C! 5 ن 6# U ()! ند و >رزش (دان رنک =ر # ت ! کنند 2 Gi +) ران! ه ایت 1 7 مانده بیار (6ورد ز پرا زن F!)، +ر ش را بکای - مر ! Z#رد.

۳۱- # از 5+! رد به زن C ایل زن را ؟ به E اظ 5+! =E ری , و N اند! سازد و Q ا ز زن ب اسد /ه ناز -دیش = "8# 5+! نند (با به)+D Z! و ا (راض زبانه) A Q ()! د و (با M) ار ان E رجات & K! و # انت به - مر ! - د.

۳۲- بنابر ای 8# ان N # ت در زن و - مر ه " را C D ا عادل است. 6ده که ای کاد # (اری و A Q در زنا W! ! کند اساسا ناز و نت 5+! زن است.

۳۳- بر AK ف = G ر عا ه , ردان عذ ی و روحان! و با Z 8 را دارای & درت 5+! ب # ا بر =ری ن +ت به W ار ردان ه Gند = عدد زو 5ات # ا بر اسم K د دال بر ای 8 # ت است & درت 5+! و & درت # ! و & درت عذ ی 5ریان واحد است. ال (Z D)! , # (اری روان! است) و S له دیگری ! با د.

۳۴- برای ی , رد اهل ای "ان و عرحت, K دا) ر C! و زن) ر C! در 7 /ه 7 ایل ی دیگری ند و 2 e برای ای "ان رد, د - "7! =ر از زن # +ت. M را که ای "ان در 5+ < G ی 6ن یار & دس! و روحان! و با ن! است و Q از ن بعد ان =+د با 8 رد, ه "ان ه وی کدای رد است و Q زبانه کرا (ردان 8 =را E "ن! کنند و M به با بادر ت به 7ام و دس +ه & J - مر ! "نایند. زیرا زن کدای رد را ب ا ر ری 8 ه وی ک دش ! یابد.

۳۵- برای (ردان کج، زن ه'ان کداس) و M ن کدا او را (! رس) ند و ریدی (! کن) و GN ا 8 زنان به M# 8 مراند! # کت (! کن) زن (رس) ؛ ز # به #اری از 5 ن و 5 نایات ردان در =اریه بد D است.

۳۶- زن برای رد -اه D ورود # به ' به ' اوست کل نبرد دین! و عذی ردیر E ر نبردش بر #ه ' K' دش در راب/ه بازن &رار دارد. و ه"ه ردان حق، #روز ندان #دان ا 8 نبرد (! با-ند.

۳۷- در ردان اهل عرحت، عشق عرچاند! و عشق 5+! راب/ه ای=نگ=نگ دارند. مر M که عشق عرچاند! نوری دا G به با-ند در زنی! # ی ؟ دارای عشق 5+! -دیجری (به ز) ! ه. عشق 5+! و <ازی کر D E ا عشق عرچاند! است، @J عشق # q 2نعان، عشق ا 8 (به 5، عشق E"د به عایشه و.....

۳۸- عشق 5+!، ن =ی (ادی عشق عرچاند! است. و!) GN ا ، عراف باید دست و دل از عشوق ز #! بشد =ا به و 2ال E ب ب عرچاند! K! د در K د برسد.

۳۹- کل راز ح ا برای 6دم (به @) راز =اریه بشر بر روی ز # 8 است. ح =+<? #ت 6دم است. یعنی! ح =+<? عشق 6دم با دش! با-د. یعنی! زن 5"ال ر رد است و این(ت که د "8 ای"ان اوست. و Q عشق رد به زن #ا در =V یاد و عداوت عشق (رد به K داوود است. و =ا (رد دست و دل از عشوق ز # 8 K د نشد دید یعنی! از "K د" و #ت K د X ا نشد روی (به "او" () "!" کند. =دل رد از زن) X نشد K دانه K دا "!" - د.

۴۰- 6دم در لشت از! به E u اینچه نسبت به K دای K د M ا فالت و نه #ان (د و M ا) M ! و =! و با دو Z D N ! -د M ا ن ت و عشق 5+! به ح ا (د و ا 8 ه'ان) <ره "ت عه بد.) ' عشق 5+! رد="ا ا بر K ا ه از فالت و نه #ان و ر رد نسبت به K داوند است.

۴۱- =اریه بشر دارای دو -ریان کل! است که یح! ح ا J 2 زن (رس) ! رد است و دیگر ح ا J 2 K دا (رس) ! او. 8 ه"ان دو 5ریان ر و ای"ان است که در =اریه روی در روی یح(دیگر) رار دا G ه و = ر E ر که کل =اریه =دن "E +ب (! د. و 5ریان س) ! ؟ و 5 دارد که ه'ان 5ریان فاق است که زن (رس) ! ردان "از K ان! با-د.

۴۲- عشق 5+!، دل (رد را زنده و K لاق و ح)ال (! سبازد و بیار) ! ا ا دازد که ه'ان کار Z اه عذیت و احاسات نا K د Z اه و (اورای #) ! است. # & رار # (ت که دل، K ا) به ح ا (د زیرا در این G رت M ا حریق! Z ردد و ا 8 ه'ان دوزخ است. دوزخ ح ل زن (رس) ! (ردان است.

۴۳- و! N ا رحال برای دوراند! دل ردان K دا ؟ K دانه زناند! بد D است که س ' از K د ز ن ا X ا Z ر دیده و =+ # n و 7 دی ' -ده =ا داوند برای 8 K دانه وارد و # 6 Z ردد.

۴۴- زن ۱ راست=ادل رد را ا#ء و بر)ا ن"د و س# 6' (ر ا#ر X (D و به K دای (رد و ا Q ارد.

۴۵- 6ده که دل نا#ده ! (د 5ای K! ! عنذری است که به اس/ 6ن ح از س#نه 6دم K (ق و این آراج ده است. و Q ا ح ا 8ای Kانه K! ! و ا 8AKء و 5 دی س#نه رد را ن#ا از 6ن K دش (! داند. و ا ! رح K داوند از ا 87K ات ح از س#نه 6دم ا (ر دیگری (د D است. و 6ن این#ه ا 8AKء س#نه 6دم=بیدل به Kانه K دا - د=ا 7ام AK ات N! ! 6دم E ق Z ردد.

۴۶- د 7رت 6دم در 7K ات از ا K! د&بل از Kلق ح از س#نه اش، 5 دی کا (J و K#ه K دا در 5N ان بد و + د V ، و 1 / & عا 7 ا 7E ب (! ! (د. و) ! (با Kلق ح از 6دم در و g& روح K دا در و 5 6دم بد که =+<؟ یلات و د از زردید. ح ا 5"ال روح K دا (به @ا 6دم است و Q ا کل اریا D رد را ! رباید. زیرا روح در =#& 6ن ه"ان ا ر و اریا D است. و ا ! با K روح از س#نه 6دم ی ، AKء و ا ح+اس E& / ! ناب د کننده ای در او (دید 6 دو #7رارش ن" د و Q ا #J به=" ، ح ا و باز Zردا#دن او به س#نه K د ن" د=ا K در از ا 8E& ی ! روح نکات به آشد. و ا 8 کل راز عشق 5+ 6دم به د است.

۴۷- و ا !&رار بر ا 8 بد که ا 8AKء و 5 6دم=بیدل به عرش K دا - د و K د K داوند در ا 8Kانه K ات L یند. در و g& با 7K ات ح ا 6دم برای K#ه 6دن D (د. او) K R#ه روح و اریا D K دا و عا 7 و اس"ء K دا - د و س# 8' (رار (د K#ه ذات و 7ات K دا در 5N ان Z ردد. و ح ا p> (ا ر است=دل 6دم را 6ب و 5ارو ن"اید و با 6R عشق) اک+ازی و L د F ن! کند و برای اول K داوند در س#نه 6دم N# سازد.

۴۸-) و ا nL است که بدون عشق 5+ و س# 'حراق در ا 8 عشق، 6دم به 7ام K#ه Zری ن" ! رسد و کال ن" Z ردد. و ح ا 7K ادم #روند ! ا 8 و 8عه است. یعن ا (ر و اریا D و روح K داوند از #رون از و 5 6دم، 5ایگاه و عرش K دا را بر ز 68# D! کند.) 'عشق <ازی 7د ه و اساس عشق عرچان! است به -رط این#ه بر 6داب و 7وق N! ع"J کند و به +ق و 7ر و عداوت ن#شد.

۴۹- در و g& در حله اول ا 86دم است که از 5"ال روح K دا (ح ا) ااعت (! کزد و س# 'ح ا باید از K#ه K دا و عرش او ر&بت و س# 'ااعت کند.

۵۰-) 'عشق 5+ و و 8عه 67F - 6دم و ح ا 8# 67F - 8=! و روح است. K داوند در ازل روح K در ا 6دم د# و س# 'ا 8 روح را از 6دم بر کشد که د از زردید.

۵۱- عشق رد به زن از 5 ن' عشق K ااق به ا لوق است. عشق 5+ ! 8# زای"ان روحان! است. و ا 8 ن زاده"ان عشوق است که در اوایل به اس/ه عا-ق=ر و K شد ، ! - د و M ن بار Z ر - د بای# ! از واد K دا ااعت کند و ا 8 ااعت و=" 8# زن از رد است.

۵۲- عشق رد به زن ه"ان و 8عه 7K ات ح از س#نه 6دم بر روی ز 8# است و Q ا سر 6F از K د #گانگ ! و F ربت و ا ح+اس =VN ! رد است و WZ ! که روح از و 5 دش) ر کشده و در زن 8 ات 5G (ه است.) 'عشق 5+ ! ن#ا و 8عه ای=" ا ا روحان! است که به اس/ه 5N J و ب N س) ! بشر (به =باه ! کشده ! - د و درس ' E u s p& Z ردد.

۵۳- عشق رد به زن در "G" است، #8 ای "ان اوست Z بر E ر ووق دین! ادا Z ردد و به ان E رجات نرود. و "#8 5+ زن ؟ به رد #8 دیه و ای "ان اوست. و Q ا ناز و کبر و F رور زن در & بال رد #8 R و Z "راه ! اوست که او را به E Y ! و در & دری و WZ ! و K د >رو- ! ! کشاند= -اید در #نه (ردی 6رام و & رار Z) رد. و (68رام و & رار "#8 c+) (ت e) در لهاد ردی که عاق و "ه +ر اوست.

۵۴- به #ان دیگر عر 2>حراق و ناکا ! 6دم در عشق 5+، "ه انا ا c) ان K) 5د) (ان بدسرت K بیت 8 است. یا دع ت 6دم از K داوند برای ح V ر و & ات در #نه اش و ای 8 G داق 6ن 6یه است که: بی #د را =ا 5ابت ک؟ - "ا را: دع ت ک؟ =ا در و 5 د - "ا در 2!

۵۵- K ت از ا 6دم به عذ ان K ت K) دا (، K) ت (باید و ! و یاری ن) د. و ! (8) 6دم باید K دش K داوند را بی اند و دا R را برای & ات او 6 د D کند. و =ا دل از F (او X نشد در 6ن دل در #اید.

۵۶- s بیات وان ' و ات زنا W ! اساسا در دست و ارداد زن است و Q ا #ت و سر دت زنا W ! ؟ در لهاد اوست و ایندت که به E اظ Z & =! G# به لاق در "و -ر ع، به رد E ل ده =ا ای 8 =عادل بر & رار - د. م ر مند که #b ردی & ادر #+ (ت ز) ! را به زور در K اژه اش نگه دارد و با 8 لاق در ارداد زن ! با -د و Q ا B امر لاق باید در ارداد رد با -د.

۵۷- اساس سعادت و 6 را R و & رار زن در K اژه (رد بر K اس) ه از #+ = و "#8 5+ (از 5) 1 زن است زیرا ر 5 ع کننده اساسا رد است و Q ک- ! ک-ه ا c) ان بی & راری راب (ه ای س) 7) را (د) 6! و ورد زن است و ایندت معنای "#8 5+ !. و ای 8 "#8 سنگ زیر بنای زنا W ! است. راب /ه ای به (لاق ن) ! ان (د e) به اس) / >دان "#8 5+ (از 5) 1 زن. و Q ا + (ب 1 ا 2) ! (لاق ه "دا ر زن است. و Q =ا =ام =A ش زن! که A ق ! K اهد ایندت که رد را 7 G R 5 D دهد و ای 8 ری بیارگ است.

۵۸- نشا ه "ه سه ه" ات و (د#) ! (ما و N) اژه N) در زنا W ! >دان "#8 5+ (زن) ! با -د. و ای 8 علت العال م R ا ! است و ا 7) ! (ر N) اژه ای # R # Q #ند. و Q =ا "#8 5+ (در احام -ر ع، و 15 =ری 8 و B ته زنا W ! برای زن است که >دان 6ن #J زم و کلا ! برای (لاق را به E اظ عر > و -ر ع) ! دید ! 6ورد.

۵۹- و ناز & "و # #ت راب (ه زنا W ! است و (ر R ا ! ع) (ت ناز است. ناز ه "ان روس) ! Z ری و K د >رو- !) ان است که Q ن س) ر از # K ا ب) در (! 6ورد. ناز Q ن =) (دیل به 5) ن و >رو) - ! زنا W ! ! Z ردد.

۶۰- N رحال ع" ر بای زن در دل (رد به #تار ک =ه است. و زان بعد برای زنا W ! و س) ات (8) راب /ه p 7+ به "#8 5+ ! زن و W ق 6 دن زن بر ناز K ی R است: نبرد با ا# ! عا (ق -دن #8 برون >cن ! دل K ی R در +5 د ی ، زن است. ک+ ! که با ای 8 دل < ?+ K د ب" اژد و 6) را برین د ناپ د ! - دو < بر است =ا دل K در ا اعنت کند. رد باید عاق - دو از عشوق K د یعد ! دل K د بی Q رد =ا از ن K در ا #ریند. و ایند (ت ان) (ان K ته K) دا. و در ایند (رت زن #8) ه

AKت Kدا در اذ+ان است: WK! که رید اذ+ان است. ای8 ارادت در Nان #رون بG رت ااعت
زن از رد6-6ار! - د. زیرا زن ألوق عذی رداست و?+<#ت ردا!

فصل چهارم

انسان مدرن

۱- انسان درن یعنی! انسان برون >C8 (ده. ه'اند / ر که در U#م در عزای CRQ) رادف بها (د
(رس! و بت) رس! T' بشر است و ارداد به=<?+ ب اندن به ا#مال T' K' یت8.

۲- بیدیه=8#1 در"&ل"رو>رمنگ در U#م ه"ان C 1 ا 2 ات ZD5ری T' است و بیدیه 8 عنان
اسد ZD5ری Fریای است و رد را 8 بیدیه ریق بدنبال K د ! کشاند. و Q="دن (درن ذ#ا
="دن زنانه است به E(ناظر)6وود D (های دذ! و 2نغ! و مژری و>رمنگ! ?="ا"ا) (ابق 8)
زنانه و برای زن است. و اینت که با Qف ا#مال و T' س زنانه=ریبا b#sری از ای8="دن (&!
ذ" ! اند. ه#ذ / ر که L =ع h#ات ای8="دن در ه"ه 2 ماه 5 دیت زن است.

۳- Qه رد U#م دارای 8 برون >Cذ! و 5ZD)ری و ارداد (به=<?+ ب اندن KR) R است
و! ای8 8="ا"ا و ن#ا=Eت=#8 5 دیت زن است Mرا که زن (به@به=<?+ دل و روح (رد
است در 7Kت از! (دان6دم و ح ا). در 8و g رد به G& در ل ایت زن است که (به>ع#ت)!
(ردازد و 8AKت (های عا'! و>!) و مژری و G&ادی (!) (ردازد که در اوج6ن&درت #اس!)
است. و درست به ه#8J در) (D) مر دو"رد 7! ی , زن&رار دارد که عا J 8AKت و
ارداد به&درت است و ای8&درت="ا"ا و ن#ا به G& در ل ای زن است و Sبات عشق K د به زن.

۴- در ذات Z6ه و نا K Z6ه در U#م راد /6م ح CN! است.

۵- و ا ا کل >ع#ا و 8AKت های رد درن و>6وود Dهای ای8 8ع 2ه در Kد ت 5ZD)ری و
در U#م زنانه&رار دارد=ا زن بر عرش ز8# و زان و بلع Wات (روس با (د و) رس#ده (د
ب اس/ه رد. ای8 7Gد ن#! و W! در U#م است. در U#م عر 2ه زن- WK="! دن بشر است.

۶- نا CZه ن"اند که از ای8 8نر کل="دن بشری بر روی ز8# که بر ذات در 8ه بنا (ده است) که
با 8ع هب ط6دم6از -ده و Qا کل 5ریان=اریق بشر Mای U5 #E=ل و = / ر در U#م #ت
که Qه در عر G- Wc! ع ط م و>دن به 7 / ع / و اوج K د ! رسد که حدود سه&رن K#
را -ا ل ! - د که از ا6Fاز -ده است.

۷- در U#م ه"ان ی G و و5 از=اریق بشر است که (ر 6ر بها (ده است) که (دریبه ی 6ر)
کا ل و 6- Cار ! رود که ا روز در سر6Fاز -Wc! کا ل&رار Z6ه ای.

۸- زن 15 برون >Cذ! و درن -دن رداست و رد 7Cایا زن را درن کود است.

۹- درن -دن رد Mای U5=Cذ ا ژیه! -دن او #ت و درن -دن زن ?Mای U5 س+ =!ر)
-دن او #ت=Cذ ا ژیه و س+ 'دوروی ه یت ن#! در U#م است.

۱۰- زن با 8 رد است و (! 8 K د زن M +) ت ؟ ! b زن Z = E ت و e ت و b دی ب ، (رد 8 و اهل عرج ! با-د \$ (ر و 5) ال > (رت (رد <=) ! (رور زار در (X K ا) است و در # ایند G رت در += # 5 انه و # 8 است و به E اعظ عنا U 5 d # ! و عبد v و 5) ن را 6 (car) ن" ! کند: U ## م!

۱۱- U ## م بد" معنای C 1 2 ات # + ت انگاری و (v) (ر و ! ه' ان Q 1 (در # م است که از ب/ زن کلر و ب! ا م، 6- car ! - د ه' اند / ر که A ت ه به ای 8 U ## م ه" d ن d # ه و سار= و کا ؟ 5 " لگ ! - c + ت K ر زن و = باه - زن راب / ه با زن ه G ند و در و g 8 ای 8 U ## م (درن GE ل راب / ه d # ه با سا ه و راب / ه سار با # " ن دو ب ار است. یعن! زناذ! که G ! با 6 (زد) مای ع # > ل ه d # ه و سار= ؟ به b # ه C ! U 5 1 2 ات " روس! ! ا ر! ! " با " روس! ! 7 دس" نرس# دند که در 6 سار # " ن دو ب ار کرا 8 # = A (ده است 5) نذ ' دوم). و ایند+ (ت ک' ال زن درن و در # م زنانه.

۱۲- در # م بق وژا D و ه" > 6 وود D مای R # هنا ه' ان ت) (ر و ! ع (ر 6 ر ا U (ان است C) ! (ر و R بت مای ألق دست بشری یعن! ! G (ذ عات. و Q 8 # K (د (ر و ! است یعن! ! (ر و R C = < ? + ت بشری در B رف 2 نعت.

۱۳- و در رکبا ای 8 بت) (ر و ! 5 د K د زن & رار Z ه است: زن 2 C ! و 2 نایو زنازه! و Q در E ر ای 8 بت) (ر و ! 8 زن & رار دارد K 2 ه ع رت زن: (رذ Z ر # م!

۱۴- (1) & Z ر # م (در # م و F ا 6 ن است). ه' اند / ر که کرا # = ر و ا 6 ر ت بعن ان ک' ال (در # م در E ر K (د (ر Z ر # م را (!) (رورد و # 8 شریان را دارد و (1 5 اند) ه و + ن = c ذ ا ژیم و در # م است.

۱۵- در ه" < = # ات بشری در ل = اریه و K 2 ع R 5 دید # = b ر = ای (دیدر از راب / ه 5 ن+ ! ا د اح+ اس) M ! و عبد v (J # #) + ت. و ای 8 کار کانه = اریه i ! U ## م و b دی بشر است که در ع R F فای) رذ Z ر # م به اوج > ع # ت و برون > c ذ ! حر هنگ! K در # م است.

۱۶- و 5 د و 8 زن کلر و ب! ا (ام و ب! ا) ان، کار کانه ه' شگ! = # د ع v و d # ! و # + ت) انگاری بشر است. و ای 8 G # ! و ناد دی = 6 ن (د است که ب) ر ب ، از (ر 8 راب / ه به) ی K د (تاب -ده و AC ی ب ا د ز ر دیده و ای 8 ه' ان N B ر U ## م بعن ان > ل+ ه ع ر ان ک' ال (ر 6 ر ا U (ان است که در & ل" رو 5 ن # ت ه" < ن ' W Z ! را ببار 6! ورد که ن" د # ذ! K د بر ا 6 دازی بشر است و K (د ر و ! 5 ! + و ای 8 بدان عناست که هر ک+ ! بت K ی R است و 8) K در ا (! (ر و د ب Gi ص 6 ات 5 ن+ ! K در ا. و ای 8 بار انداز در # م است و سر 6 ف از N دام ن+ ل بشر = ام ب) K دکش! مای Z ن = ن = دریه! (= اندیری) و یا 6 ن! ای 8) ایان کار در # م است.

۱۷- ! د # ؟ که یه ! از Q 1 به # 8 بشری) ر 6 R 6 ات 5 ن+ ! ردانه بد 6 که 6 (ارش ه ز ؟ در بر K & بایل بدوی در 6 ر 7 ا و سار # 6 و ریعی 8 # e و 5 دارد. و در 6 ر ا U (ان = اریه ه' ان ا ر دو یا D ع د نذ" D C ! ب G رت) ر 6 R ات 5 ن+ ! زنانه.

۱۸- بدیع ۸ ایظ =! ان کل=اریق بشر کخر (اف=اریق) در#ام را (به دو رحله) در#ام ردانه و زنانه#7#? "د که ما ایند , در سرF6 از رحله دوم&رار داری. به#ان دیگر عR رد ساعری و زن ساعری!

۱۹- زن، این اراج کننده کل ای8="دن درن با ه">6وودD مای عا!" وخذ! و هنری وG&ادی و#اسد! وحرهنگ!6ن از T' رد است) و (رد #? (به) اس(8) زن،(8) عر(بان او را از زیر اباسدR این اراج ن"دD است و او را به عرش نشا#ده و (!رشد و در 7 ابل دیZانR هنرمای K د را به ن"ایR! Q! ارد Gi 2+=E#ات را و -R#ایرا که ه"d ن عرت ردانه است.

۲۰- و ا ا در) ('د=اریق در#ام ی =اریق ناW! و اسرارU#6 دیگری در 5ر(بان D) که =اریق ای"ان و7 ا (#7) و با 8) ر(است که ه"ان=اریق Q 1 و عر(ان ! با (د که (به) ایظ عنا درست در 7/ 7 ابل=اریق در#ام (برون <cd!)&رار دارد زیرا7 ا که E ر دی8 و عر(ان است#ام ای U5 درون WZ! و K بی8 داری و N ان داK 8G ی R #+ت یعد! ل در#ام است.

۲۱- و ا ا در 5 مره=اریق7 ا #? ! (ان ه"ان دو رحله و دو نر ع از نگرش و#ت روان بشر را در X کرد. رد ساعری و زن ساعری!=اریق Q 1 ه(ا&J اس)ام که دیK68را U (ان است) ه"ان=اریق رد E ری است وQ ه"ه#ایان ردان ه"ند و زنان G! حق عبادت در عابد را # نداغند. ای8 و gl با NB ر حارت ری(به) ایان ر#د و ای8 یایان عR رد ساعری در"و =اریق7 است. ای8) ایان با NB ر اسام کال ل -د که در6ن ز! (ببام جا 'ه بعز ان G7) د(دا از K7ت عر! -د و ای8 سرF6 از ا ا ت "عنا ای ا ا ت #ت (ناربت) است که F6 از زرش (زن در) '7اب است که 5"ال> /رت K دا نا#ده -ده است و N دا ا ت ردان در عR K6را U ان.

۲۲- نیت 1C و Q 1 ا 2 ا ت (رد است) و ا ا ت) #? Q 1 ا 2 ا ت زن است زیرا ا (ام ک) ! است که در ذات K ی R به ح ای و 5 دش رس#ده است.

۲۳- در و g& در#ام 5 دید که با دیK68را U ان (اسام)F6 از ! (د ه"ان / ر که =اریق عر م و حن 5 دید #? 7ارن با اسام است و بدون اس)ام، Fرب (به) عR) 5 دید D ن"!) ! یخت.=اریق) +ا در#ام #? با اسام F6 از -د که حارت>ا "ه ن 8#8 اسD و نشانه 6ن است: زن! با 7اب!

۲۴- >ا "ه نر نر N! و 5"ال> /رت حق بر روی KX است وQ ای , زن کا A برون <acنده -ده از ذات است وQ "ز مرا" یعد! نر است به نر N!. ای8 اس اراج نر N! از و 5 د (ر , زن است به ه"ت دو رد بنام "E"د(ص) و عا!(ع).

۲۵- ب / ر کل! عر(ان اسA! &J'رو N ان)=اریق) +ا (در#ام) (ابعد از (درن) است که در زیر (ست=اریق در#ام در 5ریان است که در ای8 Q 1 ه(ا&K! که) رس#ده (! (د (به) 5"ال است) N6 5"ال زنانه به و 2 Mo ش? و ابرو و 1 ا و K ال و K د و #+ و و! در 7اب و ناW! .

۲۶- دی8 n# سرF6 از) +ا در#ام Q 1 و نیت است M را که #ا بری 2 ا د 1 S (باب و رس)C! ک#ر و! بدون -ریعت. و N ایت ای8 دی8 #? زن است که نشا6ن #? E) ب (! (د: حارت ری(نادر n# که بدا دی8 اوست و (ری(<د#ه) حاری n#+ که G7 د و و 2! و وارث دی8) اوست وQ دی8 n# دارای بع! زنانه است. وQ ا)ر (بان ای8 دی8 ه"ر ا د زبان D ا د

ه"اند / رکه با عروج و G لب دن n# ؟ ه"ه - اری R نر و کلر - دند e ری ؟ <#ه
که 15 #ای ای"ان W ر اری ن رد -.

۲۷- د V رت ری او 8# زن کا (ل است بعد ان زن) ! که ردانگ ! و 6# ت را در ح ای و 5 دش
ی 6# است و Q بدون راب /ه با b# ردی باردار ! - د به n# بعد ان NB ر روح K دا و (ردی
که زنا#ت را در K د داراست: ان+ان کا J.

۲۸- >ا "ه"ان ری است NE ! با 7# اب. و ای 68# از کا J) +ا در U# م دینا ! است.
۲۹- و ا و 8# عه ب ' - کت و اسرار 6# U که عرچان ! =ری 8 و عه در =اری 5# ان است و 6# ن 2 رت
+5# ا سا ! است بعد ان NB ر در U# م ان 1) +ا در U# م. نر ک#د که Z نبد و Z لید (ه (D
+5# ا 8# =+< نرینه Z ! است. و E راب که 1# با ن ! نرینگ ! +< است =+< ؟ ادینگ ! است:
=+< که ؟ ع"اری راب /ه 6# دم و د است که K دا را ! K اند.

۳۰- در U# م در هر 2 رت نانه و کلر اژه اش به اوج و 6# قانه) +ا (در U# م کهه ! (رسد
ه"ند ' WZ (! دید) (6# ورد و) (ع نانه اش ک) و (ع کلر اژه اش ک) . ه"ند ' WZ !
کلرانه، 5# + و 5# + اند ! است و ا ! ه"ند ' WZ ! نانه، روحان ! و =# دی است. ی , ه"ند '
Z رای ! کلر، ی , 5# د W# i # و b# و # و (چ است و E م به تابدی در K یش 80.
و ا ! ی , ه"ند ' Z رای (8 ، ان+اند ! کا) J و ! # از و 2" د و اجد و ! = است: (ردی که به
ح 7# ت ذات رسیده و زنا ! که به 6# ت ذات K در رسیده است که 5# او دانگ ! است. ان+اند ! که
K دا و 6# از K 6# عر و عر ! و برون >c) ! (! کزد. و ان+اند ! که دیر و اب# ' را از K د
برون >c) و عر ! ! کند: ان+ان نری و ان+ان ناری: 5"ال عنا و 5"ال عب v!

۳۱- کل =اری =دن بشری با ه"ه 6# و D (ای (ادی و عر ی R, M, U ای 5# U حا J راب /ه 6# دم و
ح ا #+ت و در K دت 8# راب /ه. راب /ه ای (درن که به س) ' E u و عر v و ا (دام و K د
براندازی ! انکا دو راب /ه ای با ن ! و روحان ! که ه"ان 7# ت دید 8 و عرچان است که به 5"ال
u E ! انکا د که ه"ان 5"ال ک"ال ای 8# راب /ه است که 6# U 5"ال حق #+ت که K ا ق است.

۳۲- ای 8 رساله #U "عرچان درن" به عنای #W ! کلا"ه است یعن ! بها ن ! که به ن (ق (د و بت
س 8i Z ! ید و بت را 8# K دا ! ن"ایاند.

۳۳- در U# م در ی , کلا"ه #c= J برون WZ ! بشر است ه"ان که عرچان ؟ #c= J (بها 8
WZ ! است. و ای 8 دو در حد ک" R I ! به ! واحد (! رسد از دور D ک" V C A . و ان+ان) +ا
درن ه"ان ان+ان) +c= ا ژی است که از K رابات =c= ا ژیا م سر بر 6# ورد.

کتاب سوم

عشق‌شناسی

عنوان کتاب : عشق‌شناسی

مؤلف : دکتر علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : مهر ماه ۱۳۸۸

تعداد صفحه : ۳۰

بسم الله العشق

۱- همه مرثیه ها برای عشق است . عشقی که حقوقش ادا نا شده و لگد مال گردیده است .

۲- همه جنایت ها نیز برای عشق است . عشقی که مورد خیانت واقع شده و به مبلغی ناچیز فروخته شده است .

۳- دو نوع سرنوشت نیز بیشتر نداریم : سرنوشتی که حاصل وفای به عشق است و سرنوشتی که حاصل جفای به عشق است .

۴- زندگی آدمی کوره عشق است و آنکه عشق را نمی شناسد زندگی را نمی شناسد و کیست که عشق را نشناسد . ولی آنانکه آن را لگد مال کرده اند دچار نسیان شده اند نسبت به عشق و زندگی و خویشتن .

۵- و دو نوع انسان بیشتر نداریم . عاشق و فاسق . آنکه بر عشق می ماند و آنکه آنرا به معامله می نهد.

۶- و اما به راستی عشق چیست ؟ عاشق کیست و معشوق کیست ؟

۷- عشق دو نوع است : عشق به عاشق بودن و عشق ورزیدن و خدمت کردن و فدای دیگران شدن و عشق به معشوق بودن و مخدوم بودن و فدا کردن دیگران برای خویشتن . ولی عشق نوع اول وسیله ای برای رسیدن به عشق نوع دوم است . عاشق بودن برای معشوق شدن است .

۸- عشق فقط مختص انسان نیست بلکه در هر جاندار و بلکه هر موجودی که وجود دارد در درجات تجلیات و انواع ظهور و بروز . ولی در انسان به حد اعلایش متجلی می شود و نیازی حیاتی و بلکه برتر از حیات است و بدون عشق میلی به زندگی ندارد و رنجور و افسرده می گردد و گاه خود کشی می کند به روشهای گوناگون از جمله تخدیر .

۹- چرا انسان بدون عشق قادر به ادامه حیات نیست و حیات در نظرش بی ارزش می شود ؟

۱۰- آخرین موضوع عشق خداوند است و آدمی پس از شکست در همه انواع عشق ها و معشوق ها نهایتاً روی به خدا می کند و به تمرین عشق ورزی با او می پردازد و این راز استمرار مذهب و خدا پرستی در تاریخ است : نیاز به عشق !

۱۱- مذهب کاربردهای فراوانی برای بشر دارد که آخرین و کاملترین و خالصانه ترین و ماندگارترین نوع آن همان مذهب عشق است که عارفان بانی آن می باشند و آنرا از قلب مذهب انبیای بزرگ استخراج کرده و پالایش نموده اند .

۱۲- چرا انسان قادر به ادامه حیات بی عشق نیست و بدون آن مرگ و نیستی را ترجیح می دهد ؟

۱۳- پرستیدن و پرستیده شدن چگونه واقعه و ماجرائی است که زندگی بدون آن بی ارزش و غیر قابل تحمل می شود ؟

۱۴- البته ارزش عشق در نزد انسانها متفاوت است و کم نیستند که بدون عشق هم به زیستن راضی اند ولی به قدرت ثروت و عیاشی و ریاست .

۱۵- آدمها یا عشق پرست هستند یا عیش پرست .

۱۶- البته کم نیستند کسانی هم که از عشق بیزارند و با آن خصومت دارند که این جماعت را اشیاء می گویند که در نقطه مقابل غرق در پول پرستی و عیاشی اند .

۱۷- ولی عشق همواره انتخاب اول است و آدمها پس از شکست در عشق روی به دنیا پرستی می کنند و شقی می شوند .

۱۸- در تعاریف و احادیث مذهبی و خاصه اسلامی می خوانیم که خداوند از عشق خود عالم و آدم را آفرید و آفرینش او مظهر عشق اوست و لذا دوست می دارد که مخلوقاتش نیز او را بپرستند همانطور که در قرآن هم می فرماید که : نیافریدم انس و جن را یعنی موجودات طبیعی و ماورای طبیعی را مگر اینکه مرا بپرستند .

۱۹- پس کل جهان هستی از منظر معرفت دینی قلمرو عشق است و پرستش خدای خالق و لذا مخلوقات عالم هم به وراثت از خالق خود دارای همین اراده ذاتی هستند و می خواهند که پرستیده شوند و دوست داشته شوند و انسان که حامل روح خدا نیز هست در این امر از همه مخلوقات شدیدتر است .

۲۰- پس همه خلاقیت ها و تلاش های بشری هم از برای عشق و پرستیده شدن است و لذا انسان بی عشق و مایوس از عشق دچار انفعال می گردد و میل به نابودی دارد .

۲۱- پس بودن از عشق و برای عشق است . پس به راستی عشق چیست ؟

۲۲- انسان ذاتاً در عطش جستجوی کسی است که وی را دوست داشته باشد و او را برای خودش عاشق باشد ولی در این جستجو به ناگاه خودش عاشق بر دیگری می شود و دوست دارد که عشقش درک و تقدیس شود که البته عموماً ناکام می شود و عاقبت به سوی عشق با خداوند می رود که موجودی نابوده است و این عشق به فناست که محصول ناکامی عشق به بقاست .

۲۳- عشق به آنکه هست منجر می شود به عشق به آنکه وجود ندارد یعنی عشق به حیات و هستی منجر می شود به عشق مرگ و نیستی . و این همان عشق دینی و عرفانی است .

۲۴- فرق عشق بشری و الهی اینست که در عشق بشری اول می بینی بعد عاشق می شوی ولی در عشق الهی اول عاشق می شوی بعد معشوق را می بینی و این دال بر ذاتی بودن و مستقل بودن عشق است از وجود معشوق .

۲۵- یعنی انسان نیازمند عاشق بودن است و جمال و کمال معشوق امری ثانویه است . یعنی معشوق یک بهانه و وسیله است برای پرستیدن و عشق ورزی .

۲۶- به همین دلیل عارفان ، وجود را مترادف با عشق می نامند یعنی وجود داشتن را همان عاشق بودن می دانند . عشق یعنی وجود و وجود همان حضور و ظهور عشق است .

۲۷- خداوند کسانی را که او را نپرستند عذاب می کند یعنی محکوم به نابودی می سازد زیرا هر عذابی تجربه ای از نابود شدن است . این بدان معناست که خداوند به معنای منشأ و حق و علت و گوهره وجود ، انسانی را که عاشق او نیست یعنی عاشق وجود نیست محکوم به نابودی می کند . یعنی عشق شرط وجود است و ذات و انگیزه و معنای وجود است و لذا بدون آن انسان مبتلا به نابودی می شود و این قانون وجود داشتن است و اینست که انسان بدون عشق خود به خود بسوی خود کشی و بیزاری از زندگی می رود و میل به وجود ندارد .

۲۸- به همین دلیل خداوند انسانهای کافر را که خدا را نمی پرستند و عاشق نیستند مرده می نامد که کر و کور و مدهوش و هلاکند و گویی وجود ندارند و این عین حقیقت است که گاه آنها را از حیوانات و حتی جمادات هم پست تر می خواند زیرا همه موجودات عاشقتند و خدا را می پرستند یعنی وجود را ستایش و شکر می کنند الا آدمی .

۲۹- عاشق نبودن یعنی نبودن .

۳۰- به نظر می رسد که در تجربه بشری معشوقه زمینی بزرگترین آفت و دشمن عشق است یعنی میل به وصال است که عشق را تباه می کند .

۳۱- اگر عشق همان وجود است و عشق به بودن است پس عشق یک پدیده و حق خود محور است و هر عشقی همان عشق به خویشتن خویش است و به زبان دیگر عشق همان خود - شیفتگی و جان - شیفتگی و وجود محوری است و خود پرستی .

۳۲- عشق عرفانی که بیان عشق کامل و پخته است علناً همان عشق به خویشتن خویش است زیرا خدای عارف در درون اوست و عارف خدای بیرونی ندارد و لذا مظهر انا الحق است .

۳۳- و لذا معشوق همواره در چشم عاشق عین ظهور جان و دل و روح اوست و اینست راز سوء تفاهم در عشق . زیرا عاشق روح خودش را در معشوق می پرستد و جمال معشوقه را جمال روح خود می یابد و لذا او را تماماً از آن خود می داند و میل به تصرف کامل او دارد و این تصرف را حق ذاتی خود می داند و گویی که خودش معشوقه را خلق کرده است به لحاظ روانی هم چنین است و لذا معشوق در رابطه با عاشق به کلی شخص دیگری است .

۳۴- و اینست که معشوق می گوید که : اگر تو براستی عاشق خود منی و نه عاشق خودت ، پس این تویی که باید خادم و فدائی من باشی و تحت تملک من درآئی و مرید من شوی و نه من . و این هسته مرکزی کل منازعات بین عاشق و معشوق است که بالاخره فرومی پاشد و چه بسا به کینه و انتقام می انجامد .

۳۵- بهرحال عشق دو مرحله و موج دارد : عشق به بقا و عشق به فنا که دومی از پس اولی می آید و حاصل شکست در اولی است و به نوعی انتقام از بقاست .

۳۶- عشق به فنا در عوام به صورت تباهی و مفاسد و تخدیر و خود کشی رخ می نماید و در عارف به صورت عشق الهی .

۳۷- عشق تماماً عشق به وجود و بودن است که دچار انقلابی در ذات خود شده و واژگون سالار می شود و تبدیل به عشق فنا می شود و این وجود است که بر علیه خود می آشوبد و فناخو می گردد .

۳۸- پس عشق در مفهوم کلی اش انقلاب وجود است بر علیه صاحب وجود : انقلاب وجود بر علیه موجود ! انقلاب اسم بر علیه مسما .

۳۹- عشق همان رویکرد وجود به سوی منشأ خویش یعنی عدم است .

۴۰- پس عشق همان انقلاب وجود بر علیه خویشتن است .

۴۱- عشق ، دیالکتیک وجود - عدم است که به فراسوی وجود و عدم انسان یعنی حضور پروردگار عالمیان می رود .

۴۲- عاشق قبل از رسیدن به معشوق ، موجودی درون گرا و خود کفاست ولی در رابطه با معشوق از خود بیگانه شده و تا جنون به پیش می رود .

۴۳- فروپاشی عاشق در معشوق می تواند او را یکبار دگر بخویشتن خویش بازگرداند و این بار رجعتی عارفانه و الهی است و این عشقی عرفانی است .

۴۴- عاشق تا به واسطه معشوق طرد و لعن و مورد خیانت واقع نشود عشق را در ذات خویش باور نمی کند و خداوند را در خویشتن کشف و درک و باور نمی نماید که این خود خدا بود که بت را در مقابل چشمانش شکست .

۴۵- عشق ندائی ذاتی است که انسان را به اندرون اعماق ذات خویشتن فرا می خواند و اندکند که این ندا را به درستی لبیک گویند و لذا راه را کاملاً وارونه می روند و راهی بازار می شوند و در بازار فرو می پاشند .

۴۶- همه چیز خود عاشق است و اینست که معشوقه هرگز عشق عاشق را نسبت به خودش باور نمی کند و تا به آخر به این ادعا به چشم سوءظن می نگرد و دعوی اثبات عشق می کند .

۴۷- عاشق ، عاشق همه کس و همه چیز است او عاشق وجود است در کل عالم هستی و اولین کسی که این عشق را در او تصدیق کند معشوقه واقع می شود . و تمام معما و مشکل معشوقه زمینی در همین تصدیق قرار دارد و لذا معشوقه همواره به سوی مکر و ریاکاری می رود تا عاشق را بفریبد زیرا نقطه ضعف او را کشف کرده است و می داند که او عاشق خود است .

۴۸- نیاز عاشق به تصدیق و تمجید و تقدیس و بلکه پرستش دیگران سر منشأ همه آفت ها و مفسد عشق است یعنی نیاز به پرستیده شدن ! این نیازی ابلیسی است که عاشق را به دام معشوقه ای مکار می اندازد و چه بسا تباه می سازد .

۴۹- اراده به پرستیده شدن همان ابلیس عشق است و اینست که زنان که مظهر عمده این اراده هستند مظهر شیطان هم محسوب می شوند که کارگاه همه مکرها و فتنه ها است و اینست که به قول حضرت رسول اکثر ساکنان دوزخ زنانند و اکثر زنان ساکن دوزخند .

۵۰- عشق ، حق وجود است و مصداق این آیه است که : نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند ! و این عشق اگر به بیراهه نرود و به ابلیس مبتلا نشود به جمال واحده وجود می رسد که مقام لقاءالله است و اینست معشوق بر حق که قابل پرستش است و این پرستش نیز به پرستیده شدن عاشق می انجامد که خود او فرمود که : و آنانکه مرا عاشقتند و من نیز آنانرا عاشقم . و این است که نیاز ذاتی انسان در دوست داشته شدن و معشوق بودن حاصل می آید .

۵۱- حال اینک به سوال نخستین بازگردیم که به راستی عشق چیست و عشق ورزیدن چگونه واقعه ای در تن و جان و روان آدمی است و چرا آدمی تا این حد نیازمند به این حق است .

۵۲- تعریف هر چیزی به معنای یافتن مترادفی برای آن چیز است و عشق و دوست داشتن جز خودش مترادفی ندارد عشق یعنی عشق و همین !

۵۳- عشق ایثار نیست بلکه ایثار یکی از صفات و فعالیت‌های عشق در بیرون است و حجتی بر عشق است و در تأیید مقام بی نیازی عاشق و کرامت او .

۵۴- عشق ، اخلاق الله است و همه صفات الهی عاشقانه اند .

۵۵- خلقت که امّ الصفات پروردگار است و مادر همه صفات دیگر اوست و قهر و غضب و عذاب الهی که ظاهراً در نقطه مقابل خلقت و رحمت است نیز اتفاقاً کمال رحمت اوست زیرا کسی که به خدایش عشق نورزد و اهل عشق نباشد وجودش را تباه ساخته و به مهلکه عدم می کشاند و لذا مورد خشم خدا قرار می گیرد و تنبیه می شود تا قدر وجود را بداند و دوزخ جانی است که انسان قدر وجود را در می یابد و لذا در دوزخ همه مؤمنان هستند یعنی به وجود ایمان دارند و آنرا عاشقتند .

۵۶- خلقت از عشق است زیرا هدیه ای به عدم است و همچون یک هدیه که از دوستی می گیریم حجتی بر عشق خداست .

۵۷- پس عشق در قلمرو عمل همان ایثار است و ایثار کامل همانا فنا است که اخلاق الله است زیرا ما که مخلوق خدائیم هستیم ولی خداوند در عالم ارض نیست یعنی خودش را فَنای ما کرده است .

۵۸- ایثار نه تنها اخلاق الله که اخلاق خلقت و اخلاق وجود است زیرا بودن همان ایثار شدگی است .

۵۹- و بودن آدمی در این جهان یک امر موقتی است و وجود انسان یک فریضه است یعنی مفروض است.

۶۰- پس انسان برای دستیابی به وجود جاوید همچون خداوند که اسیر زمان و مکان نباشد بایستی اخلاق وجود را بیاموزد و متخلق به اخلاق الله شود که همان ایثار و فَنای از خود است برای خدا .

۶۱- خداوند می فرماید که «از من پیروی کنید تا همچون من شوید .» یعنی چون من فنا شوید تا خدا شوید و وجودی جاوید یابید و این امر به عشق است .

۶۲- از خود بگذرید تا خودآ شوید : اینست امر عشق !

۶۳- یعنی از موجودیت بگذرید تا به وجود آید .

۶۴- یعنی چیزی مباشید تا باشید . چیزی بودن حجاب بودن است .

۶۵- یعنی فدا کنید چیزی بودن را : خوب بودن ، مهم بودن ، عزیز بودن ، مشهور بودن ، خوشبخت بودن ، رئیس بودن ، محبوب بودن و... تا به بودن برسید .

۶۶- پس عشق همان راه از داشتن به بودن است . دست از وجود داشتن بکشید تا به وجود آید .

۶۷- و در یک کلام اراده به پرستیده شدن را در خود بر اندازید تا وجود یابید و پرستیده شوید .

۶۸- یعنی عاشق باشید و همین ! معشوق مباشید !

۶۹- عشق یعنی فنا شوید تا بقا یابید !

۷۰- همانطور که خداوند در انسان فنا شد و همه چیزش را به انسان داد و انسان را جانشین خود در جهان ساخت ، انسان هم باید خود را فدای او کند تا حق وجود را ادا نماید و به حق وجود خود برسد که همان ظهور خداست از انسان و این همان منظور خدا از خلقت هستی است . پس عشق اخلاق ظهور خدا از انسان است .

۷۱- یاری کنید مرا تا یاری کنم شما را این امر عشق است .

۷۲- پس عشق همان عشق به فنا است .

۷۳- پس فدا شدن انسان برای خدا پاسخ به فنا شدن خدا در انسان است . پس عشق عین عدالت است و غیر از این ظلم است .

۷۴- پس عادلان هم خود عاشقانند و غیر عاشقان هم ظالمانند .

۷۵- پس راه پاسخگویی به عشق همان پرهیز از معشوقهای دنیوی و رجعت به خویشتن و ورود بر ذات خویش است که مقرّ عرش الهی است و این راه عدالت است که راه یگانگی با خویشتن است یعنی توحید .

۷۶- پس عشق همان عدل است و مقام توحید . همانطور که علی (ع) می فرماید عدالت یعنی قرار گرفتن بر جای خویشتن ! یعنی خود شدن !

۷۷- و حال اگر مسیر این عشق وارونه شود و عاشق به معشوقهای بیرونی روی کند مسیر ظلم را پیموده است و دوگانگی و جنون را .

۷۸- و اینست که همه جانیان و متجاوزان و حرام خواران قربانی معشوقهای دنیوی هستند که از مظاهر ظلم می باشند .

۷۹- پس راه عشق حقیقی همان رجعت به خویشتن خویش است که عرفان نامیده می شود . پس عشق و عدل و عرفان امری واحد است و عاشقان و عادلان و عارفان یکی اند که موحدانند .

۸۰- همانطور که فسق و ظلم و جهل و جنون نیز یکی است که مکتب کفر است و بت پرستی .

۸۱- پس معنای از خود گذشتن همان از خود گذشتن در جهان بیرون است و فنای در خویشتن شدن !

۸۲- و این یعنی گذشتن از همه مالکیت های مادی و معنوی و عاطفی و این یعنی عدالت که از عشق است و عرفان .

۸۳- و این است که کسی چون علی (ع) در آن واحد مظهر عشق و عدل و عرفان است و لذا امام است یعنی به ام وجود خود رسیده و بر جای خود نشسته است و صاحب وجود خود شده و خلیفه خدا گردیده و خدا از وجودش عیان گشته است .

۸۴- پس عشق راه رسیدن به خود است که در گذشتن از خودهای بیرونی ممکن می شود که در حقیقت گذشتن از بیخودی هاست .

۸۵- پس عشق به معنای حقیقی و کامل کلمه یعنی خود پرستی مطلق ! و این عین عدل و عرفان است .

۸۶- درواقع خداوند در ذات انسان نشسته و به انسان امر می کند که دست و دل از غیر من بشوی و مرا بپرست که تو را آفریده و خود را فدای تو کرده ام . مرا بپرست تا خلق انسانی شوی و به حق وجودت برسی که منم .

۸۷- پس خداپرستی توحیدی عین خود پرستی کامل است که همان مذهب عشق و عدل و عرفان است و این مکتب علی است که امامیه یا تشیع نامیده می شود .

۸۸- پس واضح شد که مکتب عشق همان صراط المستقیم هدایت و نجات و لقاء الله است و دشمنی جز ابلیس ندارد که در موجودات بیرونی کمین کرده و در کالبد معشوقه های بیرونی انسان عاشق را به دام می اندازد و از خود بیگانه و دیوانه و ظالم و فاسق می سازد .

۸۹- پس معشوقه ها کمینگاههای ابلیس اند .

۹۰- ولی در عین حال حتی عارفان بزرگ و پیامبران الهی نیز لااقل یک بار به دام یکی از کمینگاههای ابلیس افتاده اند و عشق دنیوی و مجازی را تجربه و درک کرده و البته عبرت گرفته اند که این بزرگترین کارگاه ابلیس شناسی است که صراط المستقیم خداشناسی را هموار می کند .

۹۱- عشق مجازی در معشوقه های دنیوی قلمرو درک و تجربه دوزخ عذاب النار نیز هست همانطور که گفته شده است که زن و شوهر هیزم جهنم یکدیگرند و به واسطه همدیگر به دوزخ می روند این دوزخ اراده به پرستیده شدن است .

۹۲- یکی از خواص ابتلای به معشوقه دنیوی افتادن در محاق وجود و مهلکه نابودی برای عاشق است و این احساس موجب رجعت سریع و شدید به خویشتن خویش است از هراس نابودی در معشوق .

۹۳- عشق درک و تجربه اشد وجود و اشد نابودی است در دو مرحله متوالی از دو نوع عشق خودی و بی خودی .

۹۴- و آدمی تا به مهلکه نابودی عشق بی خودی نیفتد قدر خود را نمی یابد و به خود باز نمی گردد و رجعت نمی کند و اینست که کل دین خدا راه رجعت است : رجعت به خویشتن خویش که در قرآن در لفظ «ذکر» سراسر این کتاب را فرا گرفته است که : افلا تذکرون : یعنی چرا به خود نمی آید چرا خود را به یاد نمی آورید ! چرا به عرش خلافت الهی خویش باز نمی گردید . چرا به آغوش پروردگار باز نمی آید . چرا دست از دنیا نمی کشید !

۹۵- عاشق چون دست و دل از دنیا و معشوقه های بیرونی کشید و به خود آمد و بر جای خود که عرش خداست نشست آنگاه در جهان بیرون جز خدا نمی بیند و هر موجودی را یک آیت الله می یابد و این مقام وصال است و رسیدن به وجود حقیقی ! و این مقام معشوقیت عارف در جهان نیز هست درست آنگاه که دست و دل از همه شست

۹۶- آنگاه که عاشق در رجعت به خویشتن بر جای خود نشست و خود شد هر موجودی در جهان نیز خودش می شود و موجود می گردد و از ورطه بیگانگی و برزخ نجات می یابد و اینجاست که انسان از کری و کوری و مدهوشی نجات یافته است و با واقعیت جهان همانگونه که هست روبرو می شود .

۹۷- پس عشق مقام رسیدن به واقعیت هستی نیز می باشد و راه هستی شناسی است و عین رئالیزم به معنای حقیقی کلمه .

۹۸- پس راه عشق راه رسیدن به مقام امامت ذات نیز هست که برخاسته از عدالت وجود است همانطور که نشان داده شد .

۹۹- پس آدمی عاشق خویش است و وصال با معشوق و معبود همان وصال با خویشتن و الحاق به خویشتن است که مقام توحید است و موحد شدن .

۱۰۰- پس عشق همان وادی توحید است .

۱۰۱- پس عشق همان اگزستانسیالیزم عملی است و فقط عاشقان واصل هستند که به راستی اگزستانسیالیست هستند یعنی موجودند و از اهالی وجود .

۱۰۲- هستی انسان خانه وجود است و در بیرون از این خانه سراسر نابودی است و هلاکت ، زیرا انسان قطب عالم امکان وجود است زیرا خلیفه خداست یعنی جانشین وجود !

۱۰۳- عاشقی که مبتلا به معشوق بیرونی می شود و دست به معشوق می زند در معشوق از دست می رود و در او بدام می افتد و این دام ابلیس است .

۱۰۴- و اینست که عاشق اکبر یعنی محمد مصطفی می فرماید : آنکه عاشق شد و عصمت گزید و معشوقش را انکار نمود هرگاه که بمیرد شهید است شهید یعنی شاهد مشهود ! شاهد بر خدا و مشهود خلق خدا . زیرا محل تجلی پروردگار است .

۱۰۵- علی مرتضی سلطان عشق و عدل و عرفان می گوید : در قیامت کبرا میزان نهایی عشق است . زیرا عشق حق وجود است و در قیامت کبرا این وجود است که سنجش و ارزیابی می شود .

۱۰۶- پس عشق سه مرحله دارد : بودن ، نبودن و بالاخره بودن و انسان تا نبودن را تجربه نکند دوباره به بودن خود باز نمی گردد و قدرش را کشف نمی کند این نبودن میانه را عامه مردم عشق می نامند درحالیکه این فسق است .

۱۰۷- بودن نخستین همان بهشتی است که از دست می رود در عشق مجازی به معشوقه های دنیوی و بودن نهایی بازیافت بهشت است که رضوان نامیده می شود .

۱۰۸- کمال عشق در مرد رسیدن به مقام معشوقیت است که همان وصال عرفانی است ولی کمال عشق در زن رسیدن به مقام عاشقی است که وصال عرفانی اوست و این مقام زن و مرد کامل است که مرد به زنانگی و حوائت ذات خود می رسد و زن هم به مردانگی و آدمیت ذات خود نائل می آید و اینست معنای انسان کامل !

۱۰۹- انسان تا بر جای خویشتن جلوس نکند جمال الهی او هم آشکار و متجلی نمی گردد و این همان مقام و معنای وجه الله در قرآن است : یا وجیه عند الله !

۱۱۰- مقام صدق و صبر نیز جز این نیست صدق با خویشتن و صبر در خویشتن . و اینست که قرآن می فرماید که براستی که خداوند با صادقان و صابران است . یعنی خداوند در آنهاست و اینست مصداق اسم یا «مقیم» که اسم وصال عارفانه در عشق است . یعنی انسانی که مقیم در خویشتن است و خدا را در خود مقیم می یابد . این مقام خلافت الهی انسان است و تجلی اسم «شهدید» . و شهید یعنی شاهد مشهود در آن واحد . و نیز تجلی اسم « وحید » یعنی یگانه شده . و نیز تحقق سوره توحید . زیرا انسان عاشق واصل در خویشتن یگانه و بی نیاز و بی والدین و فرزند و بی مثال و همتاست یعنی علی وار . و این تحقق اسم « علی » نیز هست و نیز اسم « ودود » و « عزیز » و نیز اسم « نعیم » و « قدیم » و « حکیم » و « علیم » و « عظیم » و « حلیم » و « رحیم » . یعنی همه اسمای خداوند از وجود عاشق متجلی می گردد از جمله « لطیف » ، « شدید » و « حمید » ، « مجید » ، « شفیع » ، « طیب » ، و « حبيب » و... و دوست داشتن خلق از این مقام است که آغاز می شود همانطور که خود او در کتابش می فرماید که : اگر به راستی کسی را دوست داشته باشید البته خداوند را بسیار شدیدتر دوست می دارید . و این هم میزان عشق و دوست داشتن بین آدمها . یعنی فقط عارفان قادرند که دیگر آدمها را براستی دوست بدارند و مابقی سراسر هوس و شهوت و مکر و نیاز و بازی و جنون و تجارت است .

۱۱۱- از کلیات عشق که بگذریم عشق در جزئیات احساس و رفتار سراسر غرق در مایخولیا و تناقض و نبرد درونی در ظرفین ماجرا است و این تضاد و نبرد خموش موجب دریایی سوء تفاهم و کینه شده که بالاخره به انفجار می کشد و نبرد علنی می گردد .

۱۱۲- عاشق در حالیکه تظاهر به پرستش معشوق می کند باطناً توقع پرستیده شدن از جانب معشوق را دارد و این منشأ همه تضادها و کینه ها در روابط عاشقانه بشری است .

۱۱۳- عاشق در حالیکه مرید معشوق است توقع مریدی از جانب معشوق را دارد .

۱۱۴- دعوی عشق جادویی ترین ادعاهای بشر است که عاشق و معشوق را طلسم واژه عشق می سازد و این طلسم آنگاه که شکسته شد جنون و عداوت و توقعات حیرت آور رخ می نماید .

۱۱۵- ایده یا توقع دو طرفه و متقابل بودن عشق یکی از ارکان جنون و مایخولیای موجود در این رابطه است در حالیکه عشق در روابط بشری همواره امری یک طرفه است بخصوص عشق جنسی .

۱۱۶- احساس و ایده عاشق نسبت به معشوق از جنس سلطه و برتری و ناجیگری است و در حالی که احساس معشوق به عاشق از جنس ترحم توأم با ناجیگری متقابل است و این منشأ اختلاف و سوء تفاهمات است .

۱۱۷- مالیخولیای حاصل از روابط عاشقانه ناشی از واقعه جانشینی عاشق و معشوق بر جای یکدیگر است و این اساس ذاتی یک عشق است که جای من و تو در رابطه عوض می شود .

۱۱۸- فقط در عشق و ارادت عرفانی بین مراد و مرید است که به دلیل حضور عنصر معرفت نفس این جانشینی قلمرو خلایقیت و بصیرت و حکمت و تبدیل نفس و رشد و تعالی معنوی می شود . اگر در عشق جنسی هم این عنصر معرفت حضور داشته باشد که البته بسیار نادر است عشق جنسی به فاجعه نمی انجامد و نابود نمی گردد .

۱۱۹- داستان عشق ماجرای خلافت بین دو انسان است به لحاظ روحی و این همان رابطه بین خالق و انسان است که واقعه ای ذاتی است پس این خلافت بشری تمرینی برای خلافت الهی است و همین . ولی اشکال اندیشه بشری اینست که این خلافت را ابدی می خواهد و میلی به بازگشت به خویشتن و ترک خانه وجود معشوق ندارد تا به مقام خلافت الهی خود بازگردد .

۱۲۰- پس عشق واقعه ای کاملاً الهی است که فقدان معرفت آنرا تبدیل به تراژدی می کند . یعنی خداست که عشق را نازل و سپس باطل می سازد و لذا در این ماجرا اول و آخر خداست و نام « اول » و « آخر » که از اسمای الهی است در هیچ تجربه بشری همچون عشق تحقق نمی یابد و درک و تصدیق نمی شود . ابطال عشق درست مثل نزول عشق ، حق است و آنکه این حق را تصدیق نکند از عشق جز نفرت نمی اندوزد و به تباهی و کفر می گراید .

۱۲۱- و اما عشق الهی که عارفان ما از آن بسیار سخن گفته اند که متأسفانه بسیار اندک از این آثار استفاده می شود زیرا به زبانی بس پیچیده و استعاره ای و شاعرانه و فنی است و لذا در غنای فرهنگی ما سهمی نداشته اند الا مولانا و حافظ و بابا طاهر که تا حدودی امی تر سخن گفته اند و ما تلاش کرده ایم که این عشق را با حفظ عمق و قداست آن مردمی تر بیان داریم و به زبان مدرن آوریم در مجموعه آثارمان .

۱۲۲- تفکیک عشق الهی و جنسی نه ممکن است و نه حقیقی . درست به همین دلیل در کنار همه انبیاء و عارفان بزرگ یک زن حضور داشته است که روی پنهان این واقعه است مثل هاجر و سارا در کنار ابراهیم ، صفورا در کنار موسی ، مریم مجدلیه در کنار عیسی ، خدیجه و عایشه در کنار محمد و فاطمه در کنار علی و

۱۲۳- این قاعده شامل حال همه عارفان بزرگ ما نیز می باشد که گاه آشکارا و اکثراً پنهان مانده است . همچون مولانا و شمس و عطار و ابن عربی و دیگران .

۱۲۴- ابن عربی سلطان عرفان مکتوب اسلامی بخش عمده و درجه اول آثارش را به مدت چهل سال در مکه و در جوار یک دختر بس زیبا و عارفه اصفهانی بنام نظام به نگارش در آورده است که این دختر را محل نزول الهام الهی می داند که باعث نوشتن فتوحات مکیه بوده است که بزرگترین دائرة المعارف عرفانی در تاریخ جهان است که اقیانوس بیکران از معرفت توحیدی و وحدت وجود می باشد .

۱۲۵- این قاعده شامل حال حکیمان و فلاسفه بزرگی چون سقراط و افلاطون و بودا نیز بوده است که در آثار تاریخی نیز گزارش شده است .

۱۲۶- زن روی پنهان ماه عشق و عرفان و ولایت الهی در تاریخ آدم بوده است که به دو صورت مثبت و منفی بر مردان بزرگ اثر بخشیده است خدیجه وار یا عایشه وار .

۱۲۷- دوست داشتن زن (و نه عشق ورزی و وصال) فقط کار مردان بزرگ بوده است . ابن عربی می گوید که عمری از زنان فاصله گرفته و از آنان بیزار بوده است ولی آنگاه که محبت خاص محمدی را درک کرده توانسته از ارتباط با زن در تعالی عرفانی خود بهره هایی عظیم گیرد و آنان را محمد وار دوست بدارد .

۱۲۸- پیامبر اسلام فرموده که شبی نبوده که با یکی از همسران خود مجامعت نکرده باشد و این رازی عظیم بر اهل معرفت است که شاید رازی لطیف تر و پیچیده تر و مگوتر از این در قلمرو عشق عرفانی و ارتباط انسان با خداوند نباشد که همواره به زبان هایی سر بسته و راز وار بیان شده است که بر پیچیدگی این حقیقت افزوده است و ما قصد داریم که در این رساله اندکی از این پیچیدگی و راز واری بکاهیم تا آنجا که حریم قدسی حق را مورد معصیت قرار ندهد و غیرت حق را جریحه دار نسازد .

۱۲۹- مرد عاشق است و زن معشوق و تا زمانیکه این عشق به ورطه ابطال نرسیده است صفات چنین مرد و زنی صفات یک زن و مرد مؤمن است که دنیا در وجودشان پرستیده نمی شود و به خدا ایمان دارند و موجوداتی صالح هستند . پس عشق یک واقعه الهی - ایمانی است .

۱۳۰- مرد در زن در جستجوی یک الهه قابل پرستش است و این ذاتی عشق است و همین گوهره ذاتی عشق است که عشق جنسی را به ابطال می کشاند زیرا زن قابل پرستش نیست زیرا قادر به ایفای نقش الهی خود که رحمت و لطف و بخشش است نمی باشد .

۱۳۱- عشق مرد به زن عشق به خداوند است زیرا خداوند با نظری که بر مرد می کند به ناگاه جلوه ای از جمال قدسی خود را از زن آشکار می سازد و این گوهره عشق است و مرد زان پس تا ابد به جستجوی احیا و استمرار آن جمال در زن محبوب خویش است ولی دیگر آنرا نمی یابد و این کل داستان عشق جنسی است .

۱۳۲- پس مرد عاشق بر جمالی از پروردگار است که در یک آن از پس پرده جمال زن رخ نموده و ناپدید شده است ولی عشق آغاز شده است و این کل راز سوء تفاهم در عشق جنسی است .

۱۳۳- واقعه ای مشابه می تواند برای زن هم رخ نماید که به آنی جلوه ای از جمال پروردگار را از جمال مردی رؤیت کند که البته این واقعه بسیار کمیابتر از رؤیت در زن است الا در مردان خدا .

۱۳۴- به تجربه ثابت شده است که زنه‌ای نالایقتر و ضعیفتر به لحاظ کمال و شخصیت و معنویت و تواناییهای حیاتی و اخلاقی ، بیشتر مورد عشق مردان قرار می گیرند و این از رحمت خدا درباره این نوع زنان است تا ضعفشان را جبران نموده و بیدارشان سازد هرچند که اکثریت این نوع زنان درست به دلیل همان ضعف خود قدر عشق را لگد مال کرده و خیانت می کنند و سپس در عذابها به بیداری می رسند آنگاه که عاشق خود را از دست داده اند تازه قدر عشق را به عنوان یک نعمت الهی درک می کنند هرچند که در پایان عمر خویش .

۱۳۵- و لذا شقی ترین زنان مورد شدیدترین عشق ها قرار می گیرند و اینست که اکثر عشق های جنسی عواقبی تراژیک دارند زیرا معشوق سنگ دل و کافر است ولی این دل سنگ پس از باختن عشق است که می شکند و حیات می یابد و روی به خدا می کند .

۱۳۶- پس عشق در همه حال یک واقعه الهی و دینی و بیدار کننده روح و دل انسان است و عاشق و معشوق هر دو را هریک به نوعی روی به خدا می سازد .

۱۳۷- در ماجرای افسانه ای عشق صنعان که پیرمردی خدا پرست و شیخی صاحب صدها مرید ، به عشق دخترکی کافر و بس سنگدل و فاسق مبتلا می شود و در شکست و تباهی و خرابات این عشق است که شیخ به خدا می رسد و دخترک هم ایمان می آورد .

۱۳۸- عشق الهی ترین واقعه زندگی هر بشری است زیرا واقعه ای و رای اراده انسان و بی علت و سبب و حساب و کتاب است و براستی وارده ای غیبی و ماورای طبیعی و توحیدی است که سرنوشت طرفین را زیر و رو می سازد و قلوبشان را دگرگون و روانشان را به جهش عظیمی می رساند .

۱۳۹- در عشق جنسی وصال مدفن عشق است و لذا برترین حق عشق همان فراق است در عالم خاک .

۱۴۰- پس اصل و اساس جاودان عشق همان جمال است جمال محض و رؤیت محض .

۱۴۱- تن معشوق مرداب همه بدبینی ها و سوء ظن ها و تهمت های برخاسته از قلمرو عشق جنسی است چرا که کارگاه دریافت و تجربه تن به تن جاودانگی در آغوش مرگ و تباهی و گنبدگی است هماغوشی روح در بستر لجن .

۱۴۲- عشق جنسی در قلمرو وصال کارخانه اختلاط روح و لجن است و بود و نبود و لذا عشق جنسی در قلمرو وصال تجربه برزخ محض است .

۱۴۳- حیات خاکی بشر حیاتی ذاتاً برزخی است و عشق جنسی هم هسته مرکزی تجربه این برزخ است که در آن همه ارزشها و احساسات بین بود و نبود است همه چیز هست و نیست از جمله خود عشق و لذا عشق به سرعت قرین نفرت می شود .

۱۴۴- پس نفرت و انزجار و کینه و عداوت و شرارت محصول طبیعی و جبری وصال جنسی در عشق است و اینست که عشق حتی هم خوابگی را هم زهر می سازد و اینست که عشق و فسق و وفا و خیانت و عصمت و ناپاکی و روسپی گری با هم می آمیزد و از یکدیگر ناشی می گردد .

۱۴۵- و اینست راز گردهمایی عشق و روسپی گری .

۱۴۶- عشق ظهور عصمت و قداست الهی در بشر است و لذا اگر این حق آنگونه که باید حراست و حفظ نشود و حقوقش ادا نگردد مورد اشد عذابها و خشم و غضب الهی قرار می گیرد و اینست عواقب فجیع اکثر عشق ها که گاه به جنون و جنایت می انجامد .

۱۴۷- هرچه که عشقی الهی تر و نابتتر باشد لازمست که معشوق هم با معرفتی برتر در قبالش انجام وظیفه نماید و حقوقش را ادا کند وگرنه در قبال آن دچار بخل و حسد و کفر و شقاوتی شیطانی می گردد و به نبردی خونین با آن عشق بر می خیزد که ماجرای عایشه همسر محبوب و معشوق پیامبر خدا و آن دسیسه های شیطانی که خبرش در قرآن هم آمده است از این نمونه است .

۱۴۸- زن محبوب انتظار دارد که مرد عاشق او را به جای خدا بپرستد و کل قدرت عشقش را به پای او بریزد و اینست خصومت زنان در قبال عشق مردان خدا که گاه به قتل همسر خود دست می زنند که درباره برخی امامان ما رخ داده است .

۱۴۹- عشق قلمرو ذکر و به خود آئی انسان است و عاشقی که اهل معرفت نفس باشد به مقام اهل ذکر می رسد که مقامی از کشف و شهود روحانی است .

۱۵۰- به لحاظی دیگر حکمت و عرفان و علم لدنی اجر عشقی است که حقوقش ادا شده باشد و حتی نبوت و امامت نیز اجری برتر از عشق متصل به حق است . همه مقامات معنوی اجر عشق هستند عشقی که حقوقش ادا شده باشد در درجات اخلاص و ایثار و خدمت و عصمت .

- ۱۵۱- عشق همواره عشق به ضد خویش است در غیر اینصورت عشق نیست بلکه پرستش خویش در غیر است .
- ۱۵۲- بنابر این عشق به جنس مخالف به معنای عشق به کسی است که همه امیال و احساسات و سلاقی و باورهایش ضد توست و هرچه که این ضدیت عمیق تر و شدیدتر باشد آن عشق هم عمیق تر و شدیدتر است .
- ۱۵۳- پس عشق دیالکتیکی ترین واقعه در عالم حیات بشر است و لذا منجر به اشد بیداری می شود که اگر این بیداری به قلمرو معرفت نیاید به تخدیر و خود کشی و جنایت می انجامد .
- ۱۵۴- عشق در یک کلمه همان عشق وجود به عدم است و عاشق در عرصه خلاقیت روحانی قرار دارد که مشغول آفرینش معشوق خویش است و مخلوق همواره نسبت به خالق کافر است .
- ۱۵۵- مردان عاشق می پندارند که معشوقند و همه زنانی که معشوق هستند می پندارند که عاشقند و این اساس سوء تفاهم و مایخولیا در عشق کور است و این بدان دلیل است که عشق واقعه جانشینی دو انسان به جای یکدیگر است .
- ۱۵۶- زن عاشق نیست بلکه عاشق عشق مرد به خود می باشد و بین زن و مرد حجابی بزرگتر از عشق نیست و زن در دورترین حد از مرد عاشق خود قرار دارد و درباره اش کاملاً کور و کر می شود تا زمانی که عشق به سر آید و فراق رخ نماید .
- ۱۵۷- مرد عاشق نیز نسبت به معشوق خود کور می شود او فقط همان جمال را در ذهن خود متصور است که در نخستین بار از پس نقاب جمال زن دیدار کرده است و این جمال قدسی حجاب زن در چشم مرد است که مرد را نسبت به او کور می سازد .
- ۱۵۸- عشق ماجرای الوهیت عاشق و معشوق است برای مدتی معین .
- ۱۵۹- مرد عاشق در زن معشوق خود خدا را جستجو می کند و در این جستجو جز شیطان را نمی یابد و این پایان عشق است .
- ۱۶۰- تن زن حجله گاه وصال عاشق (مرد) با صاحب آن جمالی است که در آغاز دیده است و اینست تمام عداوت زن با مرد در امر همخوابگی ، زیرا به وضوح می بیند که بدن او در این معامله فقط یک وسیله و حجله گاه است و نه مقصود وصال .
- ۱۶۱- اینست که وصال در عشق عاقبتی فجیع دارد زیرا معصیتی دو جانبه است . مرد در زن خدایش را می جوید و زن هم می خواهد خود خدای مرد باشد .

۱۶۲- عشق الهی ترین و ابلیسی ترین واقعه در جهان است .

۱۶۳- وصال عاشقانه تلاش برای وصلت با پروردگار عشق است که منجر به وصال با ابلیس می شود .

۱۶۴- بی تردید انسان عاشق ، انسان خدا دیده است به نیم نظری و عشق حاصل لقاءالله است .

۱۶۵- و اینست که وصال جسمانی برای چنین عاشق لقاء اللّهی در عالم خاک حرام می شود و اصرارش در وصال جز ناکامی و زجر و عداوت به بار نمی آورد .

۱۶۶- عاشق حقیقی شهید لقاء الله است که به قصد وصال با پروردگارش با ابلیس همخوابه شده است و به عذاب النار مبتلا است زیرا زن کمینگاه ابلیس است .

۱۶۷- داستان عشق ماجرای سوء تفاهم و عوضی گرفتن انسان است ابلیس را به جای خدا .

۱۶۸- و اینست که عشق عرصه عذاب النار انسان در حیات خاک می شود .

۱۶۹- و اینست که عشق جنسی قلمرو اشد شیطان پرستی می گردد .

۱۷۰- و اینست که مردی به دوزخ نمی رود الا اینکه طنابی بر گردن او به دست زنی است که به دوزخ کشیده می شود .

۱۷۱- در هیچ جا و گاهی به اندازه عشق ، ادب و اخلاق و معرفت و تقوا و عصمت و دین ضرورتی اورژانس ندارد که پیامبر عشق آخرالزمان محمد مصطفی فرمود که : عشق سراسر ادب است .

۱۷۲- عشق سکه ای است که یک رویش خدا و روی دیگرش ابلیس است .

۱۷۳- چرا که کل عداوت ابلیس با آدم بر سر غیرت و عشق او به پروردگارش بوده است و ابلیس هم آدم و فرزندانش را رقیب و هووی عشق خود می داند درست به همین دلیل به دوزخ رفته و لعن گردیده است و لذا هر کجا که انسانی دعوی عشق می کند ابلیس هم در جا آماده دسیسه است زیرا هر عشقی خواه ناخواه و آگاه و ناآگاه عشق به جلوه ای از جمال پروردگار است و لذا ابلیس به عنوان عاشق اول و هووی ابدی وارد کار می شود تا آن عشق را تباه کند و به ندامت و خیانت بکشد .

۱۷۴- ابلیس به خاطر غیرت و خلوص و توحیدش در عشق به خداوند و عدم سجده بر غیر خدا بود که طرد و لعن شد و به دوزخ رفت و آدمیزاد به خاطر ناخالصی و شرکش به دوزخ می رود و در آنجا با ابلیس محشور می شود و ابلیس ممتحن مکتب عشق انسان است و لذا به قول قرآن ، فقط مخلصین یعنی عاشقان خالص و ناب از دوزخ مرخص می شوند زیرا او سلطان دوزخ است .

۱۷۵- ابلیس به دوزخ و درک اسفل السافلین رفت و به دورترین فاصله از محبوبش پروردگار لعن گردید تا امتحان دعویش در اخلاص و توحید در عشق را پس بدهد تا معلوم شود که آیا در ادعایش خالص است و یا اینکه توبه می کند و باز می گردد و آدم را سجده می کند ولی آدمی به خاطر ناخالصی اش به دوزخ می رود تا پاک شود از شرک و بی غیرتی و فسق و هرزگی و خیانت .

۱۷۶- خداوند در کتابش می فرماید که مشرکان را هرگز نمی بخشد و عذاب می کند و مشرک کسی است که دعوی عشق به او دارد ولی به غیر او نظر می کند و شریکی با او قرار می دهد و دوزخ عرصه پاک شدن از این فسق و شراکت با خداست .

۱۷۷- زن که مخلوقی ضعیف است هوو و شریکی در عشق نمی پذیرد و طلاق می گیرد چگونه است که خدای عشق ، شریکی پذیرد .

۱۷۸- حکایتی از ابن عربی می گوید که درویشی در گذار کاروانی دختر شاه را دید و عاشق شد . دخترک دانست و او را خواست و احوالش پرسید که : آیا عاشق بر منی ؟ گفت آری ! دخترک گفت : من خواهری دارم که پشت سر من است اگر او را بنگری من را فراموش می کنی درویش به پشت سرش نگریست ولی کسی نیافت دختر شاه دستور داد که گردن او را بزنند و گفت : او اگر عاشق من بود به پشت سر من نمی نگریست .

۱۷۹- روزی موسی در طور سینا ابلیس را دیدار کرد و از او پرسید ای ملعون چرا از امر محبوبیت سرپیچی کردی و آدم را سجده نکردی . ابلیس گفت : اگر سجده کرده بودم امروز به بزرگترین خدمت محبوبم که امتحان عشق است گزیده نمی شدم و مذکور او نمی گشتم و تا روز قیامت بلا وقفه مرا لعنت نمی کرد و دائم الذکرش نمی شدم و اما تو ای موسی اگر در آن روز که دعوی دیدارش کردی و او به تو گفت که به آن کوه بنگر ، نمی نگریستی دیدارش کرده بودی .

۱۸۰- ابلیس به غیر خدا ننگریست و لذا مأمور امتحان عشق الهی در مؤمنان و انبیاء و اولیای او شد و سلطان دوزخ شد تا ناخالصی های عشق را از بنی آدم پاک کند .

۱۸۱- انسان باید عشق را از ابلیس بیاموزد و اطاعت را از انبیاء تا لایق دیدار شود و از دوزخ شرک برهد . حدیثی از امام صادق می فرماید که چه بسا که خداوند بنده ای را امر به چیزی می کند ولی دلش نمی خواهد که

انجام دهند و چه بسا نهی از چیزی می کند که می خواهد انجام دهند و این توجیه گر عدم اطاعت ابلیس در سجده بر آدم است .

۱۸۲- شرک همان شرک در عشق است و لذا فقط مؤمنان دچارش می شوند که دارای عشق الهی هستند و در این عشق می سوزند تا شرکشان پاک شود و موحد گردند .

۱۸۳- عشق جنسی ، دوزخ زمینی مؤمنان است و خداوند عهد کرده که مؤمنان (پرستندگان) را در همین دنیا از شرک پاک سازد تا موحد شوند و برای او شریکی نگیرند .

۱۸۴- و عشق به زن و فرزند و نژاد قلمرو اساسی شرکهاست و لذا خانواده ها دوزخ شرک زدانی اند .
۱۸۵- و ابراهیم که بانی ایمان خالص است همان بانی عشق ناب الهی است که از پدر و همسر و فرزندش دل کند و این مقام امامت است یعنی مقام اقامت خدا در بنده اش و این اساس عدالت است .

۱۸۶- و اینست که عشق جنسی اساس ظلم و جنون و جنایات بشر است زیرا اساس شرک است .

۱۸۷- پس حق اینست که آدمی به محض عاشق شدن تا ابد از معشوق بگریزد و این عشق را صرف طی طریق الی الله کند تا دیدار جمالش از روبرو .

۱۸۸- در عالم خاک تنها عشق غیر جنسی است که قلمرو توحید ناب است یعنی عشق عرفانی به پیر و امام هدایت . زیرا پیر یا امام هرگز شریک خدا نمی شود زیرا خود محل ظهور خداو دیدار با اوست و آئینه تجلی می باشد زیرا بین خدا و امام دو گانگی نیست .

۱۸۹- هر واژه ای در قلمرو فرهنگ بشری دارای بار و انرژی ویژه ای است و واژه عشق شاه واژه کل قلمرو فرهنگ بشر بر روی زمین است و دارای شدیدترین و عجیب ترین و نافذترین بار روحانی و انرژی روانی در روابط انسانهاست .

۱۹۰- نخستین موج عواطف عاشقانه بر خاسته از کاربرد واژه عشق از زبان عاشق است . جادوی این واژه براستی قابل تأمل و تحقیق است . یعنی وقتی که کسی نسبت به دیگری واژه عشق را به زبان می راند طرف مقابل را مسحور و مفتون خود می سازد و به دام می اندازد و به همان میزان خودش به این افسون دچار می شود این افسون متقابل است که از خاصیت واژه عشق در رابطه است .

۱۹۱- تقریباً همه واژه ها در فرهنگ بشری دارای طبعی دیالکتیکی و متناقض هستند ولی واژه عشق را بایستی دیالکتیکی ترین الفاظ در زبان بشری دانست که در آن واحد مولد جاذبه و دافعه ای یکسان است .

۱۹۲- گویی ادا کننده واژه عشق سوار بر امواج نفوذ کننده آن بر دل و روح مخاطب رسوخ می کند و در او ساکن و مقیم می گردد و نیز طرف مقابل را در دل خود راه می دهد و واقعه جانشینی رخ می دهد .

۱۹۳- هر رابطه عاطفی به دو مرحله کلی تقسیم می شود مرحله قبل از ادای واژه عشق و بعد از آن .

۱۹۴- واژه عشق مهمترین و مقبولترین و مطرودمترین واژه ها در عرصه فرهنگ و گویش بشری است زیرا هیچ کس به راستی نمی داند که تکلیفش در قبال آن چیست و در این میان وظایف عاشق و معشوق هر یک چیست .

۱۹۵- در روابط عاشقانه عجیب ترین احساسات و امیال و اندیشه ها و توقعات و طلبکاری و بدهکاری رخ می دهد که به هیچ اصل منطقی و معقولی قابل درک نیست و بیهوده نیست که عشق را جنون الهی نامیده اند که همه حساب و کتابهای رایج بشری را در هم می ریزد .

۱۹۶- در قاموس فلسفه بایستی عشق را به مثابه حیات و هستی در دیگری نامید و لذا تجربه عشق تجربه اشد از خود بیگانگی بشر است که به عمیقترین شناخت ها و تجربیات منجر می شود که اصولاً تلخ و ناگوارند و این شناخت البته پس از رجعت به خویشتن ممکن می شود .

۱۹۷- عشق واقعه ای است که بر فرق سر خود پرستی های بشر فرود می آید و او را بر سر خود می شکند و بدین لحاظ واقعه ای دینی و اخلاقی است که به جبر رخ می دهد و نوعی فضیلت اجباری محسوب می شود .

۱۹۸- عشق نبرد بین خودی و بی خودی انسان است . نبرد بین برای خود بودن یا برای دیگران بودن .

۱۹۹- عشق و دین نیز دارای رابطه دیالکتیکی و شدیداً متناقض هستند . زیرا عشق به معنای ایثار سنگ زیر بنای دین و اخلاق و فضیلت است ولی در عین حال وجه دیگرش که اراده به وصال و تملک معشوق است درست در نقطه مقابل ایثار قرار دارد و ضد اخلاقی است .

۲۰۰- برخی از بزرگان عشق را به دو نوع ایثاری و تصرفی تقسیم بندی کرده اند که یک تقسیم بندی تنوری و غیر واقعی است زیرا هر دو وجه و تعریف عشق در آن واحد در رابطه عاشقانه حضور دارد و هر فردی با این دو معنا درگیر است و این تناقض محور استهلاک در عشق است .

۲۰۱- آیا برابری تعادل و عدالت در عشق ممکن است ؟

۲۰۲- قبلاً نشان دادیم که عشق عرفانی بر ذات عدالت قرار دارد ولی عشق بشری و جنسی اتفاقاً بر بی عدالتی پدید می آید زیرا حاصل از خود بیگانگی و تصرف دیگری است و این عین ظلم است زیرا آنگاه که آدمی از حریم وجود خود خارج می شود در بیرون از خود دچار ظلمت و تاریکی است و بازیچه ابلیس می گردد و لذا روابط

عاشقانه در آن واحد با ایثار و تجاوز عجین است یعنی عاشق یا مشغول ایثار به معشوق است و یا تجاوز به حریم او . و این ایثار مجوز تجاوز است و این طبع ابلیسی عشق جنسی است .

۲۰۳- از منظر محاسبات دنیوی فقط انبیا و اولیاء و عرفای حقیقی مظاهر عشق ایثاری به مردمند ولی اجر خود را از خداوند می گیرند و لذا منتی بر مردم ندارند و از مردم جز توقع راستی و عدل و تقوا و سعادت معنوی ندارند .

۲۰۴- اصولاً دعوی ایثار برای بشری ادعائی ذاتاً دروغ است و لذا همه داعیان ایثار از مظاهر ستمهائی بس پیچیده و مخوفند زیرا حقیقت اینست که مخلوق نمی تواند ایثارگری راستین باشد الا غرق در دروغ و ریا و جنون است و کینه ها . ایثار فقط از آن خداست .

۲۰۵- انسان حداکثر می تواند عادل باشد و نه ایثارگر . ایثار یک ایده و احساس ابلیسی جهت تجاوز به حقوق دیگران است .

۲۰۶- عاشق اگر خود را فدا می کند برای وصال معشوق و تصاحب تمام وجود اوست بنابراین ایثار یک دام آدمخوارانه و ابلیسی است و این علت العلل عواقب فجیع همه عشق های جنسی می باشد .

۲۰۷- عشق ایثاری علاوه بر روابط جنسی در مبارزات و معاملات سیاسی و انقلابی گری نسبت به خلق هم خود نمایی می کند و عشق و ایثار به خلق عاقبت به مردم خواری و مردم سواری و اشد ستم و دیکتاتوری می انجامد که گاه به قتل عام می رسد از اینکه چرا مردم قدر ایثارگران را ندانسته و برده آنها نمی شوند .

۲۰۸- شعار عشق به مردم جز در انبیا و اولیا و عرفا مابقی دروغ است زیرا این مردان خدا هرگز اهل سیاست و قدرت و حکومت نیستند و حکومت را به مردم وامی نهند و می روند زیرا جز بیداری مردم مقصودی ندارند « بگو ای پیامبر که من از بابت رسالت خود مزدی و منتی ندارم و اجر من در نزد خداست و زین پس هرکس که بخواهد خود به راه هدایت و یا ضلالت می رود . » این آیه نشان می دهد که رسالت انبیای الهی فقط بیداری وجدان و رسانیدن مردم به آستانه انتخاب است و لا اکره فی الدین .

۲۰۹- یعنی هدف مردان خدا در خدمت به خلق فقط رهانیدن نفوس از زنجیرهای جهل و ستم است که قرآن آنها « فک رقبه » می نامد یعنی : رهانیدن گردنهای از زیر یوغها . این همان آگاهی دادن است و بس تا مردم از غیر حق تبعیت نکنند .

۲۱۰- عشق به دو نوع عشق عرفانی و عشق جنسی قابل تقسیم است که واقعیت هم دارد و تنوری نیست . و این دو عشق دارای ماهیتی کاملاً متضادند زیرا عشق عرفانی راه رجعت به خویشتن و الحاق به ذات قدسی خویش و اتحاد با پروردگار در خویش است و عشق به یگانه شدن است و خود گشتن ولی عشق جنسی درست معکوس این روند را طی می کند زیرا میل به فرار از خویشتن دارد و می خواهد در معشوق فنا گردد و تا ابد از شر خود برهد

و این بیزاری و نفرت از خویش ، ایثار نامیده می شود که معنای دروغین آن واضح است و مکرری که در آن نهفته است .

۲۱۱- اگر مقصود نهایی عشق جنسی همانا وصال جنسی است اینست که عاشق در لحظه وصال و اوج لذت جنسی اش برای لحظاتی از خود فنا می شود و این مقصد عشق جنسی است که عاشق این نیازش را به صورت منت و ایثار به معشوق تقدیم می کند و اینست راز کینه معشوق زیرا این یک مکر و حيله آشکار است و عین واژگونسالاری .

۲۱۲- کل مکرها و فتنه ها و کینه های عرصه عشق جنسی همین است که عاشق می خواهد نیاز خود را لباس ایثار بپوشاند که خود بی نیاز مطلق و خدایگونه است و می خواهد معشوق را نجات دهد و خوشبخت نماید .

۲۱۳- پس عشق عرفانی عشق فنای در خویشتن و ذات الهی خویش است و عشق یگانه شدن با خدای خویش که عین ذات خویش است ولی عشق جنسی ، عشق فنای در دیگری است . اولی عین ایمان و حق پرستی و توحید است دومی هم عین کفر و خود فریبی و ظلم است : به خود رسیدن و از خود رفتن و گم شدن !

۲۱۴- و لذا عشق عرفانی هدفی جز خود آگاهی ندارد و عشق جنسی هم اسیر خود فریبی است که به فریب معشوق هم می انجامد و لذا عاقبتی جز جنون و تخدیر و عداوت ندارد زیرا سراسر بر دروغ استوار است . دروغی که نیاز را لباس ناز و بی نیازی می پوشاند و این عین مالبخولبای عشق جنسی است .

۲۱۵- ولی عشق جنسی اگر با صداقت و معرفت توأم باشد البته می تواند به عشق عرفانی منجر شود .

۲۱۶- عشق واقعه ای اساساً مردانه است و بس اندکند زنانی که در خویشتن عشق را تجربه کرده باشند و عاشق شده باشند .

۲۱۷- زن عاشق بودن خود را نفرت دارد . او عاشق معشوق بودن خویش است و این ذات کفر زنانه است که مذهب اصالت ناز است . زنان عاشق در تاریخ انگشت شمارند و همان زنان معروفند : هاجر ، مریم ، خدیجه ، فاطمه ، رابعه عدویه ، طاهره قره العین و

۲۱۸- راز اسارت و بردگی و انفعال و خفت تاریخی زن هم برخاسته از اراده به محبوب بودن است و نفرتش از عاشق بودن و اینست که زن را تبدیل به یک شیء جنسی نموده است که به آسانی تجارت می شود .

۲۱۹- جهاد و تلاش رهایی بخش و متعالی زن چیزی جز نبردش بر علیه اراده به محبوبیت نیست . این عرفان و تقوای زن و راز رهایی او از اسارت جنسی است و این نبرد بر علیه ناز خویش است که کانون مکر و حيله و خود فریبی اوست .

۲۲۰- زن حتی نیاز به محبوب بودن را هم در خود انکار می کند و نازش بر این اصل ابلیسی استوار است که امروزه اساس مکتب فمینیزم میباشد که جنونی آشکار است .

۲۲۱- محبوب بودن حق طبیعی و جنسی زن است ولی در صورتی در این نیازش ارضا می شود و از این نیاز فراتر می شود و پا به قلمرو عاشقیت می نهد که صادق باشد و ناز نکند زیرا زن با انکار این نیاز فقط در جنون خود غرق می شود همانطور که انکار این نیاز در مرد هم او را به وادی مالیخولیای ایثار می کشاند .

۲۲۲- «من می خواهم یکی مرا دوست بدارد» اگر آدمی این نیاز ذاتی خود را انکار نکند نه به دام ابلیس ناز می افتد نه مکر ایثارگری .

۲۲۳- تمام مشکلات لا ینحل بشری اینست که با عشق ، بازی می کند این اساس همه عذابهای بشر است : عشق بازی ! زیرا نیاز به محبت را انکار می کند و این ذات کفر بشر است .

۲۲۴- « آیا کسی هست که برای رضای خدا مرا دوست بدارد » این اساس ایمان و صدق و محبت و رستگاری انسان در جهان است .

۲۲۵- آدمی نیاز به محبت را انکار می کند زیرا نمی خواهد حقوقش را ادا کند و اینست ذات کفر ! کفر چیزی جز محبت ناپذیری و مکر با محبت نیست . و اما حقوق محبت چیست ؟ اولین و محوری ترین حق محبت همان وفاست .

۲۲۶- انسان قربانی و تباه شده بی وفائی خویش است حتی نسبت به خویشان !

۲۲۷- اینکه نیاز به محبت را در خود انکار می کند عین بی وفایی و ظلم و شقاوت به خویشان است . این علت العلل ناز و ایثارگری دروغین و بازی با عشق است « براستی که انسان خصم آشکار خویشان است. » قرآن - « براستی که انسان ظالم و جاهل و ناسپاس است . » قرآن .

۲۲۸- انسان به جای اینکه بگوید « لطفاً برای خدا مرا دوست بدار » می گوید من عاشق تو هستم و می خواهم خود را فدای تو کنم تا تو خوشبخت شوی و من نابود گردم ... آیا این عین شیطان زدگی و مالیخولیا نیست ؟ این داستان عشق بازی های بشر است . این داستان واژگونسالاری و کفر بشر است . این انسان کذاب است که کباده عشق بر دوش می کشد و حتی خدا را هم بدهکار خود می داند و عاقبت از عالم و آدمیان منزجر می شود و از اینکه چرا کسی او را باور و درک نکرده است و فریبش را نخورده است و بازی او را جدی نگرفته است .

۲۲۹- و اینست که کتابهایی که در طول تاریخ درباره عشق نوشته شده است از غامض ترین کتب فلسفی و عرفانی هم سخت تر و هیپروتی تر است . حتی عارفان ما نیز متأسفانه چنین اند نگاه کنید به رساله هایی که غزالی و عین

القضاة و روزبهان و ابن عربی در باب عشق نوشته اند . این محسوس ترین تجربه بشری را تبدیل به متافیزیکی ترین مقوله فوق آسمانی کرده اند که به ندرت حتی خودشان هم کلام خود را فهم می کنند . برآستی که چرا چنین است ؟ آیا این از غیرت و عصمت مردان شرقی است ؟ الله اعلم !

۲۳۰- عشق آسمانی ترین واقعه زمینی است و زمینی ترین واقعه آسمانی و لذا در هیچ واقعه ای چون عشق حضور و اراده پروردگار درک نمی شود و این واقعه ای است که سرنوشت‌های کلان آدمی را در خفا رقم می زند که خود هرکسی می داند و خدایش و بس .

۲۳۱- هیچ واقعه ای همچون عشق ، تمامیت انرژی وجودی آدمی را به کار و چالش نمی گیرد . این برآستی واقعه ای توحیدی و تماماً وجودی و کل گرا و ذاتی و مطلق است که کل تن و جان و روح و روان آدمی را بر محور وجودی یک نفر بنام معشوق بسیج و متمرکز می سازد .

۲۳۲- عشق فلسفه وجود است .

۲۳۳- عشق تنها واقعه ای است که هر آدمی را به جبر وارد قلمرو عرفان عملی می سازد و کل زندگی را در بر می گیرد . این همان رحمت خداست که به قول خودش در کتابش هرچیزی را از درون و برون فرا می گیرد و محاصره و مصادره می کند .

۲۳۴- کافرترین انسانها نیز در تجربه عشق خود ، خدا را باور می کنند هم غایت رحمت او را ، هم غایت عدالت و غضب و غیرت او را .

۲۳۵- عشق حتی از نوع جنسی اش یک نزول روح قدسی از آسمان هفتم است که اگر حقوقش ادا شود و صدق و معرفت و عصمت رعایت گردد نردبان معراج انسان است همانطور که درباره همه انبیا و عرفای بزرگ رخ نموده است .

۲۳۶- و در هر صورت شکست و ناکامی در رابطه با معشوق غایت بر حق عشق است که آدمی را مجبور به رجعت به خویشتن می سازد که مقصود ذاتی عشق است .

۲۳۷- عشق یا به عصمت می انجامد و یا به هرزگی و فحشا . عصمت اجر رجعت به خویشتن است و فحشا هم عذاب گریز از خویشتن است .

۲۳۸- در فرهنگ عامه عشق همان عشق جنسی و شعبات آن است . عشق پدری و مادری و خواهری و برادری جملگی برخاسته از عشق جنسی و رابطه پایین تنه ای زن و شوهر است . همه اینها شعبات عشق تنی است که محصول شهوت جنسی می باشد . عشق اعضای خانواده به یکدیگر جملگی عشقی کور و ظلمانی است و اسیر

چندین بستگی و نیاز و غریزه است و چون کلافی سر در گم می نماید . از آنجا که این عواطف جملگی برخاسته از بستگی جسمانی است ، لذا در دوری فیزیکی به تدریج از میان می رود .

۲۳۹- عشق والدین به فرزندان یک عشق ایثاری - تصرفی است یعنی ایثار به قصد تصرف . به میزانی که انگیزه تصرف کاهش می یابد ایثارگری هم کاهش می یابد و این وضع تا سر حد نفرت به پیش می رود.

۲۴۰- و اما عشق فرزندان به والدین سراسر نیاز است و به میزان کاهش نیاز این عشق تحلیل می رود و حداکثر چیزی که باقی می ماند ترحم است .

۲۴۱- خانواده و نژاد مرداب گنبدگی همه عواطف بشری است زیرا روابط بر مبنای تملک و تصرف است و احساس ایثارگریهای کاذب . و لذا محبت و دوستی خالصانه بین افراد خانواده امری بس کمیاب و استثنایی است و اینست علت خصومت نژاد بر علیه ایمان و ارادت و محبت و عشق عرفانی و توحید . و اینست که همسر و اولاد دشمنان ایمان محسوب شده اند . یعنی دشمن محبت بین انسان و خداوند .

۲۴۲- عشق امری برخاسته از جمال محض و زیبایی و قداست و عصمت جمالی است که گاه بر اثر نظر الهی از پس پرده جمال بشری بر چشم کسی می تابد و او را عاشق و دلباخته و مجنون می سازد و مابقی ماجرا نتیجه برخورد عاشق با این دیدار افسانه ای و غیبی است .

۲۴۳- عشق ، جمال پرستی و پرستش زیبایی محض است . بنابراین فلسفه عشق دقیقاً همان فلسفه زیبایی جمال انسانی است .

۲۴۴- آیا پرستی زیبایی چیست ؟

۲۴۵- اگر جماعت هنرمندان جملگی عاشق پیشه اند از این روست که زیبایی را درک کرده اند و مجذوب زیبایی هستند .

۲۴۶- زیبایی همان درک حضور خداوند در طبیعت است . همه آیات الهی در قرآن دعوت به این زیبایی و عظمت در طبیعت است و یادآوری مکرر آن موجب شناخت خداست .

۲۴۷- و تمام آفت ها و عذابهای عشق حاصل اراده به تملک این زیبایی است و این همان تملک و تسلط بر حضور خداست و به چنگ آوردن او .

۲۴۸- آنچه که در قرآن کریم موسوم به « ذکر » (یادآوری) است مختص به عاشقان است که هرگز آن جمال قدسی که باعث عشق است را از یاد نبرند و اسیر معشوق خاکی نشوند . این یاد است که بستر لقاءالله و معراج عرفانی است .

۲۴۹- به چنگ آوردن جمال اساس همه عوارض و مکافات و مصائب و جنون و جنایات ناشی از عشق است .

۲۵۰- اساس همه خطاهای عاشق اینست که خدا را در غیر (معشوق) می جوید . در حالیکه پس از آن نخستین دیدار بایستی آن تجلی را در دل خود نقش کند و راه دل را بجوید یعنی او را در خود بجوید .

۲۵۱- عاشق باید بداند که این خود اوست که این جمال قدسی را بر اثر یک نظر الهی دیدار کرده است و معشوق بهانه ای بیش نیست و آن جمال را می توانست حتی بر سنگ و چوب هم بعنوان آئینه دیدار کند . پس عاشق باید قدر خود را بداند و دست از بت پرستی و شرک بکشد . کل ابطال عشق حاصل شرک و بت پرستی عاشق است یعنی معشوق پرستی مجازی .

۲۵۲- عشق جنسی مشرکانه ترین احساس و رفتار بشر بر روی زمین است و می دانیم که خداوند شرک را محکوم به ابطال و پوچی ساخته است و اینست عاقبت این عشق ها .

۲۵۳- عشق به زبان ساده و روشن همانا عشق به چشم و ابرو و گیسو و لب و دندان و صورت و خد و خال و چانه و پیشانی و بینی است . که البته در هر عشقی یکی از این اعضا در محور توجه و جاذبه و جادوی عشق قرار دارد . در واقع باید گفت عشق چشم و ابروئی داریم و عشق لب و دندانی و عشق بینی و عشق خد و خال داریم و الی آخر . اینها انواع عشق هایند با درجات و شدت و حدت و کیفیت های متفاوت .

۲۵۴- عشق محصول اجابت این دعاست که خداوند به مؤمنانش تلقین کرده است که ای مؤمنان بگوئید که خدایا بر ما نظر کن و عشق حاصل نظر خدا بر عاشق است و عاشق بر همه عاشق است و بر یکی هم شدیدتر و اصولاً عشق مردان عشق بصری است و مرد عاشق فقط عاشق بر جمال انسانها نیست بلکه عاشق بر همه صور طبیعت است و در هر صورتی جلوه ای از یار می بیند .

۲۵۵- عاشق دارای مشاهده روحانی است و این همان بصیرت است .

۲۵۶- در قرآن کریم می خوانیم که اکثر مردمان کور و کر و مدهوشند و آنان را دلی نیست و یا دلشان مرده است و لذا آنانکه بینا و شنوا و دل زنده اند همان عشاق هستند در درجات هوش و بصیرت .

۲۵۷- انسان عاشق حتی مفاهیم و پدیده های معنوی را هم به جمال می بیند مثلاً در گزارش برخی از عرفا همچون ابن عربی شاهدیم که با ملکه عقل دیدار کرده است به جمال انسانی اینجانب نیز مشاهداتی را درباره جناب قرآن و صلوة و حتی مفهومی چون یقین داشته ام در جمال انسانی .

۲۵۸- همه ارزشها و صفات الهی و شیطانی دارای ملکه هائی در عالم غیب و ماورای طبیعت هستند که این مفاهیم و حالات و خصائل را در بشرالقا می کنند مثل ملکه ایمان ، یقین ، معرفت ، عقل ، عشق ، حکمت ، سلامت ، عزت ، عصمت و امثالهم که دارای جمالهایی انسانی اند همچنین است شقاوت ، کفر ، پلیدی ، فسق ، جهل و غیره که در صورتی بسیار زشت و هولناک گاه آشکار می شوند و برخی از کابوسهای بشری حاصل دیدار با این موجودات خبیث می باشد .

۲۵۹- و عارفان دائماً عاشقانند زیرا همواره نظر بر وجه الله می کنند و در هر چیزی سیمای هویت الهی آن را می بینند و لذا بر همه عاشقند حتی انسانهای پلید .

۲۶۰- هرکسی که یک بار عاشق شده باشد وجه الله را یافته است یعنی سمت و سوی خدا را یافته است و اگر این وجه را که یک سمت قلبی است به یاد داشته باشد و از این زاویه بر جهان نظر کند بالاخره به لقاءالله می رسد و معارج عرفانی را طی می کند .

۲۶۱- زیبایی ، حضور خدا در عالم ارض است و زیبا شناسی نابترین درجه از خدا شناسی عرفانی و توحیدی است و البته این علم و هنری باطنی و قلبی است که حاصل زدودن تعلقات دنیوی و انهدام اراده به مالکیت و مخصوصاً مالکیت عاطفی (انسانی) است .

۲۶۲- اراده به مالکیت و وصال بزرگترین حجاب و دشمن عشق و بصیرت و زیبایی بینی است . این همان معنای تزکیه و طهارت نفس است و لذا عشق همواره قرین فقر و تنهایی مفتخرانه است .

۲۶۳- جهان حضور و ظهور جمال حضرت حق است و آنچه که انسان را کور ساخته است عدم حضورش در خویشتن است یعنی اقامت در تعلقات مادی و عاطفی اش . اقامت در اموال و همسر و اولاد و معشوقه و پست و مقام و غیره و این از خود بیگانگی اساس زشت بینی و کوری است .

۲۶۴- تهی بودن وجود از غیر اساس عشق است . همانطور که مثلاً در ماه رمضان جرم و جنایت به حداقل می رسد زیرا انسان جهان و مردم را زیباتر می بیند زیرا شکمش تهی است و اینست معنای آن حدیث قدسی از جانب خداوند که گرسنه شو تا مرا ببینی !

۲۶۵- هرکه غیر خدا در دل آدمی جای گیرد موجب احتراق و سوختن روح می شود و این عذاب النار است که مردمان آنرا عشق می نامند . این عشق ضد عشق است که به عداوت می رسد .

۲۶۶- عشق بزرگترین کوره خود شناسی انسان است مخصوصاً دل شناسی و این شناخت دل خویش صراط المستقیم هدایت و سیر الی الله برای عارف است و عشق جنسی اگر منجر به این معرفت شود به عشق عرفانی می رسد .

۲۶۷- آنکه دل خود را کشف کرد خانه خدایش را یافته است که همان وجه الله است و این بزرگترین ارزش عشق جنسی است اگر آدمی عبرت گیرد .

۲۶۸- بزرگترین اشتباه آدمی رفتن به جستجوی عشق دوم است که این همان فسق است زیرا عشق دومی وجود ندارد مگر اینکه عشق عرفانی باشد .

۲۶۹- جمال آدمی کارگاه ظهور ذات وحدانی پروردگار است زیرا خداوند جهان هستی را فقط به قصد ظهور و معرفی خودش آفرید و انسان را ظرف این ظهور قرار داد و لذا از صورت خود به انسان صورت داد و از روح خود در او دمید و از علم و کلمات و ذهن خود در او نهاد .

۲۷۰- پس غفلت انسان از خویشتن همان غفلت از حضور خداست و لذا خود شناسی تنها راه خداشناسی است و سجده ملایک بر آدمی سجده بر جمال اوست . جمال انسان مسجود کائنات و محل تسخیر موجودات است . پس عشق بر جمال انسان همان سجده بر پروردگار است و عشاق همان ساجدین هستند که در اوج ترس و پرهیز و تقوا از پروردگار خود وی را سجده می کنند و به خود اجازه دخل و تصرف و تملک نمی دهند که در غیر اینصورت به آتش او مبتلا می شوند .